



# نام کتاب : مای نیم از شیطونک

نویسنده : بیتا منصوری

کاری از رمان سیتی

کانال تلگرام ما

@romancity

ایدی اینستاگرام

Roman.City

وبسایت رمان سیتی

Roman-city.ir

## به نام خدا

رمان مای نیم ایز شیطونک

نویسنده : بیتا منصوری

عضو انجمن رمان سیتی

آدرس اینترنتی ما

<http://roman-city.ir>

دور هم نشستیم بودیم وبه هم نگاه میکردیم که ارتان شیطون گفت-انشا هفته

نقششو فهمیدمو گفتم-جوووون انشا حالا موضوع چی هس؟

-موضوع این جلسه شب جمعه

همه با بهت گفتیم-شب جمعه

چشمک زدوگفت-منحرفا برای شما نه برای ننه باباتون.

بیخیال یه چیپس برداشتم وگفتم-سوال داره خب با بوس ماچ گذشت

همه زدن زیر خنده ارتان گفت-خب عزیزم برای ماهم همین گونه گزشت اما علم پیشرفته کرده من با فیلم میخوام انشا رو.

همه با چشمای از حدقه زده بیرون نگاهش کردیم که گفت-چیه خب؟ شما از جنبه ی آموزشیش نگاع کن.

زدیم زیر خنده که من گفتم-من پایه ام.

تا من این حرفو زدم دخترا هم موفقیت کردن پسرا هم که هیچی.

ارتان گفت-فردا شب میریم ویلای اقا بزرگ تو روستا مثلا برای سوار کاری ولی میریم فیلمارو ببینیم .

گفتم-قبول ولی بعضی قسمت هارو سانسور کنید.

ارتان-نه بابا میگم آموزشی دیونه

باپر خاش گفتم-دیگه پرو نشوها!!!!

-چشم چشم غزل

-حالا سر چی؟

تندی گفتم-هرکس نتونست باید مارو ببره شام و تمام

همه موفقیت کردن.

یواش یواش همه رفتن عرفان یه دوربین حرفه ای داشت که بین وسایلا زوم کردیمش روی تخت.

منو عرفان رفتیم به مامان و بابا شب بخیر بگیم که من هردوشونو بوسیدم و رفتیم بخوابیم.

صبح که از خواب بیدار شدیم اولین کاری که کردم یه دوش سریع گرفتم لباسمو هم پوشیدمو رفتیم یواش در مامانینارو زدم کسی جواب نداد وارد شده که دیدم کسی نیست سریع درو بینو برداشتمو بیرون رفتم.

که با مامان خوشملم روبه رو شدم مامان مشکوک نگاهم کردوگفت،اون تو چیکار داشتی؟

-هی....هیچی ما...مان فقط خواستم شمارو صدا کنم که دیدم نیستید

ابرویی بالا انداخت و چیزی نگفت .

خداروشکر کردم و رفتم در اتاق عرفانو زدم که جواب داد-بله؟

-غزلم.

-بیا تو

رفتم داخل و دوربینو بهشو نشون دادم و یه خنده شکوندی تحویلش دادمو گفتم\_اوردمش داداشی.

لبخندی زدو گفت-دمت جیز عشقم بیارش ببینیم  
فیلمو پخش کردیم.

اول مامان جلوی ایینه موهاشو شونه میکرد که بابا از پشت بغلش کرد وگردنشو بوسید.

برش گردوند ولباشو بوسید.

بابا-بیوتا ؟

–جونم

–چرا من هر لحظه دیونه تر و عاشق تر میشم

مامان با نوک بینیش به نوک بینی بابا زدوگفت–چون منم دارم هر لحظه بیشتر از قبل عاشقت میشم.

دوباره بابا لطف کرد لباشو بوسید که باز من کرمم خالی کردم با صدای کلفتی گفتم–حاجی حیا کن این فیلم های مفتضه چیه داری نگاه میکنی؟

بعدهش رفتن رو تخت و دراز کشیدن مامان لبای بابا رو بوسید و بعد بابا بغلش گرفت و گرفتن خوابیدن.

گفتم–شکراً جزیلا خداروشکر +18 نداره.

زد زیر خنده وگفت–عقل کم خندیدیم و چیزی نگفتم.

عصری ساعت چهار بود که منو عرفان رفتیم واز مامان بابا اجازه گرفتیم بریم روستا عمارت اقا بزرگ

اقا بزرگ دوساله که مرده خیلی مرده خوب ومهربونی بود.

سوار کمری عرفان شدیم وبسمت روستا حرکت کردیم.

وقتی به روستا رسیدیم همه اونجا بودن.

پریدم پایین و با کلید خودمون درواز کردم و بلند بلندگفتم–ای اهالیه روستا وای اهالیه فامیلات بیتم چه آوردید با خود که علم خویش را بالا ببرید.

صدای خنده هاشون بالا رفت که گفتم–سلام سلام پسرا ودخترا

با همه سلامو علیک کردیم و نشستیم که گفتم–راستشو بگید که فیلم نیورده؟

ارشان گفت–تترس تترس غذای مفت گیرت نمیداد.

خودمو زدم به ناراحت بودن وخیلی بامزه میزدم سر کله ی خودمو گفتم–واای من چه کنم؟اگر شما به من شام ندهید از گشنگی هالک خواهم شد.ایا شما انسانیت ندارید؟وجدان ندارید؟روح ندارید؟شکم ندارید؟

با این نمایش که من باز کردم همه اشون زمینو گاز میگرفتن.

چشمک زدمو گفتم–چطوره بازیگر خوبی میشم؟

ارشام–نه بنظر من دلک خیلی خوبی میشی.

–ها ها عزیزم کمال همیشینی با توه.

با این حرفم همه اشون خندیدن رو از سر گرفتن.

دلارام-خب بشینید فیلمارو ببینیم دیگه.

چشمکی زدمو گفتم-چه دلارام مشتاقه.

دلارام کوسن مبل رو بستمم پرت کرد که بلند خندیدم که جری ترش کرد و بلندشد دنبالم کرد.

من میدویدم اون میدویدم

آخر سر خب دلارام خسته شد وگفت-واای غزل تو مارمولکی ایا؟

خندیدم وچیزی نگفتم.

نشستیم که ارتان گفت-کی اول باشه؟

من -منو عرفان اول.

همه قبول کردن فیلمو گذاشتیم وقتی تمون شد ارتان گفت-فکر کنم عمه وشوهر عمه خبر داشتن کار غیر قانونی انجام ندادن.

همه زدیم زیر خنده.همه فیلمارو دیدم ولی برای دابی سینا و زندایی نیلو داشت به جاهای باریک میکشید که ارتان قطعش کرد وگفت-بی ادب نشید مامان وبابام میخوان برام یه داداش جدید بسازن

همه امون خندیدم که دلارام گفت-هوووو چی میشه اگه دختر بشه.

-هیچی عشق داداش بخاطر تو گفتم که یکی بدونه بمونی.

که دلارام نرم شدوچیزی نگفت.

فیلم تموم شد وکار کسی به شام دادن نرسید.

گوشیم زنگ خورد.برش داشتمو بهش نگاه کردم نغمه بود.

جواب دادم-بله میمون.

-سلام اورنبوتان خوبی؟

-مرسی خلم از تو چه خبر؟

یکدفعه جیغ کشید-دیونه ی روانی فردا میخواد نتایج کنکورمون بیاد اونوقت تو پاشدی رفتی عمارت روستا؟

-اره خب شب میام دیگه.

–بهتر چون من سوگند میایم خونه اتون باهم جوابارو ببینیم.

–باوشه خداکنه سندنج باشه که بر امون مشکل پیش نیاد.

–اره واللّه

زدیرخنده وگفت–فکر کن تهران باشه ننه بابامون دستوپامونو زنجیر میزنن که جایی نریم.

زدیم زیر خنده وگفت–به نکته ی ظریفی اشاره کردی اوره؟

با غیض گفت–سوگند اره است من اوره ام اوا شمسه کوره است خب اونوقت توچی هستی؟

–من یه موجود اضافی تویه اکثر خاطر اتم

خندیدوگفت–دیونه. یادت باشه فردا اینجا باشی ها.

–چشم اوره

خندید وگفت–بابای موجود اضافی

–بای

گوشی رو قطع کردم که ارتان اخم کرده وگفت–کی بود؟

پروگفتم–دوس پسر م.

از این همه پرویی من هنگ کرد با بهت نگاهم کرد که خودم ادامه داد–سوالا میپرسیا اولا به توچه؟ دوما دوستم نغمه بود فضول خان

سرشو خاروند واهانی گفت که باعث خنده ی همه امون شد.

تصمیم گرفتیم بریم سوارکاری کنیم.

به مش رجب گفتیم اسب هارو زین کنه تا ما اسب سواری کنیم.

همه سوار اسبامون که اقا بزرگ تو تولد ۱۲ سالگی هر کس بهش کادو میداد شدیم.

فقط برای من بود که با هم فرق داشت یه اسب سفید وخوشگل بود که اسمشو گذاشته بودم طلوع.

واسه بقیه دخترا قهوه ای بود و واسه پسرا سیاه.

حاضر شدیم سه دو یک وشروع کردیم.

سوارکاریم حرف نداشت مامان بهم یاد داده بود و بخاطر استعداد عجیبم تو سوارکاری زود یاد گرفتم.

طبق معمول من اول شدم.

شاه هم تو روستا خوردیم و بعدش بخاطر منو اوا برگشتیم.

اوا اونشب پیش من موند و کلی باهم حرف زدیم. با اوا خیلی جور بودم و یه جوری مثل خواهر نداشته ام بود.

صبح با صدای نحس نغمه و سوگند از خواب بیدار شدیم که میگفت- هووو خرس قطبی (منو میگه چون پوستم سفیده) هووو خرس قهوه ایی (چون پوست اوا سبزه است اینجوری میگه)

گفتم- خروس برو گمشو بزار بکپیم.

- خانوم با اجازه اتون من موتتم پس میشم مرغ

- چه قبولم داره مرغ.

سوگند زد زیر خنده که نغمه گفت- خفه شید بی ادبا.

جوابشو ندادم که گفت- پامیشی یا پرست کنم.

- پرس کن گامبو

عصبی شد و به هیكلش اشاره کرد و گفت- تو به این هیكل به این خوشگلی و خوش فرمی میگی گامبو اسکلت

- اسکلت ننه ته منم باربی ام نه اسکلت گامبو

حرمی موهامو کشید که منم موهاشو کشیدم اوا و سوگند غش کرده بودن از خنده .

گفتم- میمونو نگاه موهای نازمو چیکار کرد.

- ها ها تو چی بیشعور موهامو داغون کردی. اصلا کاری که تو با موهای من کردی صدامم به ایران نبود.

گفتم- نگاه اطلاعاتتو

که با افتخار نگاهم کرد که ادامه داد- اون موقعه هم بوده شاهد این حملات بود سنشو به ما کم گفت یه ۶۰ یا ۷۰ سانت هست و متفکر گفتم- خوب موندی.

نغمه حرص میخورد و با غضب نگاهم میکرد که سوگند گفت- پاشید بریم جوابارو ببینیم. خیر سرمون الان باید استرس داشته باشیم ولی...

وبه منو نغمه اشاره کرد.

رفتم لپتاپمو اوردم و رفتیم تو سایت اول از همه اسم اوا رو زدیم اوا ایرانی

قبول شده بود رشته ی حسابداری تهران. جیغ بلندی کشید و گفت- اخ جون در اومدم اخ جوووون



نغمه گفت-واای اوا ولی تهرانه ها.

با این حرف باد اوا خالی شد.

رفتیم سراسم بعدی سوگند نیک بخت. اونم قبول شده بود پرستاری تهران.  
خواست جیغ بکشد که با دیدن تهران دهنش بسته شد. بیچاره ها افتادن تهران.

بعدی نغمه حامدی. تو رشته ی داروسازی تهران در اومده بود که گفت-اقا این اشتباه چرا تهران؟

جوابی ندادیم که سوگند گفت-اسم خودتو بزنی ببینیم.

اسمو زدم غزل جهانی. تو رشته ی پزشکی تهران قبول شدم بابیت بهم نگاه میکردیم که یکدفعه منو نغمه باهم گفتیم-لعنت  
بر اون دهانی که بی موقه وا بشه.

تو فکر این بودیم که چه غلطی بکنیم چجوری خانواده هامون راضی کنیم من که مشکلم باباست چون مامان با رفتنم به تهران  
مشکلی نداره.

سوگند گفت-بچه ها یه نظر پرسیدیم-چی؟

- جمع شید جمع شید

نزدیک سوگند شدیم که گفت

-ببین نقطه ضعف مردا چیه؟

من-شکمشون

-خب بجز اون

اوا-زنشون

-نه بجز اون

نغمه -چیزایی که مناسب تو نیست.

-خیرم خانوم های باهوش اشک بچه هاشونه وقتی ببینند که بچه هاشون ناراحتن حتما راضی میشن.

-فکر بدی نیست.

پس قرار بر این شد اشک تمساح بریزیم.

رفتم پایین نغمه واوا هم رفتن خاله اینا هم خونه ی ما بودن.

منو اوا نشستیم که مامان گفت، خب؟

–خب به جمالت

غضبی نگاهم کرد که ترسیدم و گفتم–جونم مامانم؟

–کنکورتون چی شد؟

–من پزشکی و اوا حسابداری قبول شدیم همه اشون خوشحال برای بوسیدن و تبریک گفتن به سمتمون اومدن که گفتم–ولی ولی یه مشکل هست.

بابا–چه مشکلی دختر بابا

چشمامو پراشک کردم اشک تمساح ریختمو گفتم–بابا ما تهران قبول شدیم اوا هم شروع به گریه کرد که ادامه دارد–ما تمام ارزو هامون برای دانشگاه بود که بخاطر اینکه تهرانه پدرومادرمون میخوان جلومونو بگیرن.

بابا منو وعمو سپهر اوا رو بغل کرد که گفتن–کی همچین حرفی زده؟ ما به رفتن شما به تهران مخالفتی نداریم یه خونه براتون اجاره میکنیم ماشالله جفتتونم که عاقل وبالغید فقط باید مراقب همدیگه باشید.

گفتم–اههههه یعنی از الکی اشک ریختم.؟

بابا زد زیر خنده وگفت–شیطون بابا از الکی گریه میکردی؟

سرمو به نشونه ی نه تکون دادم که گفت–دیگه نیینم اشکاتوها دختر نازم.

–چشم عشقم راستی بابا نغمه وسوگند هم تهران در اومدن.

بابا گفت–چه بهتر اینجوری خیال منم راحت.

لبخندی از خوشحالی زدم.

بعد از عبور از هفت خان رستم(بوس وماچ ننه هامون) رفتیم اتاقم وتماس کنفرانسی با نغمه و سوگند برقرار کردیم گفتم–کی شدش نغمه وسوگند؟

نغمه–هیچ واللّه بابای من که با کله قبول کرد رسما بیرونم کرد کم موند بود بگه الان برو

زدیم زیر خنده که گفتم–سوگی تو چی؟

–منم بابام راضی شد مامانم گفت–اگه غزل بیاد میزارم بری،تومیای دیگه؟

–اره بابا میایم.

همه با خوشحالی جیغ کشیدیم.

من گفتم-راستی بابام خوابگاه نمیزاره برم میگه براتون خونه میگیرم.

سوگند-اتفاقا بابای منم همینو گفتم.

نغمه -منم که تابعه جمع هستم.

-پس پیش بسوی خوشبختی ای جوووووون

-با قطار میریم یا هواپیما؟

با تعجب پرسید،کجا نغمه؟

-تهران دیگه زدیم زیر خنده که گفت-چیه خب؟

-نغمه جان حالا بزار وسایلا و کارا ردیف بشه بعد درباره ی وسایل نقلیه هم حرف میزنیم.

با گیجی گفت-اهان باشه.

باباهامون یواش کارهارو درست کردن و ما دخترا هم که مدام تو پاساژا بودیم از این پاساژ به اون پاساژ.

شب خونه نغمه اینا شام دعوت بودیم که در رابطه با رفتنمون به تهران حرف بزیم.

وارد شدیم برادر بزرگه نغمه که اسمشمن نعیم بود بسمتمون اومد به مامانینا دست داد نوبت که به من رسید لبخند زد وگفت-سلام پرنسس کوچولو.

-سلام عرض شد به راهم ادامه دادم ولی یکدفعه وایسادمو گفتم-درضمن کوچولو هفت جدوآبادته.

نعیم زد زیر خنده وگفت-منم میگم غزل جواب نده از عجایب هفت گانه است.

چیزی نگفتمو وارد پذیرایی شدم عمارتشون قشنگ بود ولی هیچکدوم به بزرگیه عمارت ما نبود.

رفتیم شام بخوریم که بابا گفت-منو سپهر تصمیم گرفتیم به افتخار قبولی اوا و غزل جشن بگیریم

منو اوا حیغ کشیدیم که مامان غضبی نگاهمون کرد که خفه خون گرفتیم.

بابا ادامه داد-اگه شما هم میخواید جشن بگیرید چه بهتر که باهم بگیریم.هان؟ نظرتون چیه؟

بابای سوگند-منم همین فکر و داشتم و موفقم

بابای نغمه-منم که تابعه جمع

با این حرف بابای نغمه منو اوا و سوگند بهم نگاه کردیم وزدیم زیر خنده.

که همه با تعجب نگاهمون میکردن که نغمه عمبی داد زد-خفه شید ببینم برید خودتونو مسخره کنید خب من چیکار کنم  
ارثیه.

سرفه های الکی کردیم وساکت شدیم و هرچقدر هم پرسیدن چرا خندیدید چیزی نگفتیم.

قرار بر این شد فردا شب تو عمارت ما یه پارتنی بگیریم.

آخر شب بود که دیگه به قصد برگشتن راهی خونه شدیم.

وقتی رسیدیم خونه شب بخیر گفتیم و رفتیم اتاق پریدم رو تخت به سه نرسیده خوابم برد.

صبح که از خواب بیدار شدم خیلی شاد بودم.

رفتم پایین وجیغ جیغ کنان گفتم-مرحبا مرحبا یا سیده بیتا ویا سید اریا  
(سلام سلام ای بیتا خانوم وای اریا اقا)

-مرحبا یا بنتی(سلام دخترم)

خندیدمو گفتم-حال پدر و مادر گرام چطوره؟

مامان-دردنمون داره میره باید چه جوری باشیم ولبخند بهم زد.

همیشه اخلاق مامانو تحسین میکنم زنی که هیچوقت به کسی جز خودشو خدا تکیه نکرد زنی که باین همه غرور برلی شوهرشو  
عشقش یه همدم مهربون وشیطونه.

خیلی سعی کردم مثل مامان بشم اما نشد.خلقو خوم شیطون بود ونمیشد اینو تغییر داد.

گفتم-مامان خوشگلم من لباس ندارم برای امشب.

-نگران لباس نباش به دوست طراحم گفتم یه لباس خوشگلو برات بفرسته.

مامانو بغل کردم و بوسیدم-مرسی عشقم

لبخندی زدوجیزی نگفت.

ساعت چهار بود یکی درو مثل خر بازرد برگشتم دیدم دختران.

گفتم-همیشه مثل خر وارد میشید.

نغمه -نه فقط وقتی میرم طویله مثل خر وارد میشیم.

-اولا طویله اتاق خودته با اینجا اشتباه گرفتی دومن عه چه خوبه که خودتم میدونی خری

عصبی نگاهم کرد و گفت- جواب ابلهان خاموشیست

-اهان منظورت اینکه من ساکت باشم.

جیغ کشید که باعث خنده سوگندواواشد.

بعد کلی بزگو دوزک حاضر بودیم ولی لباس نیومده بود که در اتاقم به صدا در اومد رفت از لای در به بیرون سرک کشیدم که ارتانو دیدم-عه ارتان سلام

-سلا غزل

-چیزی شده؟

-نه عمه گفت اینارو براتون بیارم وبه لباسای تو دستش اشاره کرد.

گفتم-اهان مرسی بدشون به من

لباسارو بهم داد وگفت-زود بیاید مهمونا الان میان.

-باشه باشه.

رفتم داخل روبه دخترا گفتم-لباسامون.

جیغ کشیدن که نغمه گفت-کدوم برای کدومونه؟

شونه ای بالا انداختم که سوگند گفت-اهان روش اسم نوشته.

اولیه که یه لباس مشکی گیپوری بود اسم اوا روش نوشته شده بود.

لباس صورتی به اسم نغمه بود.

لباس مشکی دیگه هم برای سوگند بود.

یه لباس خیلی خوش رنگ که فک کنم پوست پیازیه یا شاید کرمیه سیر نمیدونم ولی خیلی خوش رنگ بود و خوشگل.

لباسمونو عوض کردیم .

یکی از یکی خوش گل تر شده بودیم خواستیم بریم پایین که چون صدایی نمیومد از نرده ها لیز خوردیم و جیغی از سر ذوق میکشیدیم با پاییم که رسیدیم با دیدن جمعیت روبه رو کپ کردیم.

سوگند که از همه اون مثبت ترو اروم تر بود گفت،خاک برسرتون که اون نیمچه ابرویی هم که داشتم برباد دادید.

اهمیتی به حرفش ندادم وبا صدای بلند ورسا گفتم-سلام سلام مهمونای گرام این محنه ایی که دیدم فقط برای خوشحال کردن شما بود مدیونید فکر بجز این بکنید.

همه زدن زیر خنده.

ادامع دادم-دیگه زیادی شادتون کردم برید برید سر کارو زندگیتون

همه خندید وپراکنده شدن.

دیگه من بخاطر زبون درازی که داشتم میشناختم.

صدای اهنگ فضا رو پر کرده بود حالا منم که عشق رقص رفتم وسط.

خداروشکر از این لحاظ به مامیم رفتم چون واقعا محشر میرقصه و خوش بهم یاد داده بود.

وسط داشتم میرقصیدم که ناگهان چراغا خاموش شد و اهنگ فارسی به اهنگ تانگو تبدیل شد.

خواستم برم که دستم توست کسی کشیده شد.

برگشتم دیدم ارتانه بهش لبخندی زدمو همراهش رفتم برقصم.

داشتیم میرقصیدیم که ارتان گفت-غزل؟

-بلی؟

-میشه نری؟

-کجا؟

-کجا میخواد باشه اون تهرانه کوفتی.

با تعجب گفتم-چرا نرم؟

-خب اخه دوس ندارم بری

-عههه ارتان تو هم من کلی نقشه کشیدم برای تهران کشیدن میخوام دکتر بشم وبه خوشبختی برسم.

-اووووف باشه غزل

بعدهش لبخندی زد وگفت-خیلی شیرینو خوشگل شدی.

-مرسی میدونستم میخواد چی بگه برای همین گفتم-خودتم خرسی

خندید وبه نوک بینیم زد وگفت-شیطونک

-چاکر شما هم هستم

بلاخره اون اهنگ تموم شد وهمینطور رقص ما.

وقت شام شد ویواش یواش به سمت اتاق نهار خوری رفتیم.

شام داشتیم میخوردیم که دوباره کرم های درونم به جون هم افتادن تا یه جا تخلیثون کنم زشته دعوا بده اوه.

دختر از سوسک خیلی میترسیدن منم که همیشه ی خدا یه سوسک پلاستیکی تو جیبم هست.

سوسکو در اوردم و انداختم روی زمین و بلند شدم وجیغ زدم -سوسک

همه ی زنا جیغ کشیدن و رفتن روی مندلی ها.

حالا من غش کرده بودم.

سوسک پلاستیکی رو برداشتم نزدیک هر کی که میبردش جیغ میکشید خندیدم وگفتم

-اها بیاید میبرمش بکشمش وبا خنده رفتم بیرون.

دیدم ارتان هم پشت سرمه داره میخنده.

خندیدم که گفت-ای شیطونک فهمیدم کار خودت بود

لبخند دندون نمایی زدم وگفتم-اوهوم کار خوده خودم بود.

خندید ومنم منتظر جوابی نشدم و بسمت حیاط رفتم.

نفسمو صدا دار بیرون دادم و با خودم گفتم-خدایا خودت پشتیبانم باش که تو این راه شکست نخورم.

بعد ده دقیقه که یه مقدار هوا خوردم برگشتم داخل عمارت.

من که وارد شدم دخترا ریختن تو سرم فشم میدادن ومیگفتن کار تو بود این حرفا من فقط میخندیدم وچیزی نمیگفتم که عصبی ترشون میکرد.

دیجی اسمای ما چهارتارو صدا زد که برامون دست بزن وبعد گفت-نوبتیم باشه نوبته رقص این چهارتا پرنسس وشیطونک هاست.

ما چهارتا رفتیم وسط اهنگ شادی گذاشته بود خیلی خوشگل رقصیدیم بعدش اهنگ کوردی گذاشت که چهارتایی چنان خوشگل رقصیدیم که هیچی نگم

نوبتی هم باه نوبت کادو اول از همع عمو سپهر بود که میخواست به اوا کادو بده از جیبش یه سویچ در آورد و روبه اوا گرفت وگفت-دخترم مبارکت باشه.

اوا جیغی از شادی کشید و عموسپهرو بغل کرد.

بابای نغمه وسوگند هم بهشون ماشین کادو دادن.

نوبت من بود که بابا سرمو بوسید وگفت-دخترم میدونم ارزش تو خیلی بیشتر از ایناست.

سویچس رو بهم داد که جیغ از سر شادی کشیدم وپریدم بغل باباو بوسش کردم وازش تشکر کردم .

با دخترا دویدیم بیرون.

نغمه گفت-حالا کردوم برای کیه ؟

گفتم-خب خنگه خدا دزدگیرو بزتربیین کدوم برای توه.

اول نغمه اینکارو کرد که یه کمری ابی بصدا در اومد.

بعدهش سوگند که صدای بنز قرمز اومد.

بعدهش من زدم که پورشه ی قرمز بصدا در اومد.

برای اوا هم یه فراری زرد بود.

ساعت سه شب بود که مهمونا رضایت دادنو همه رفتن.

فرردا ۲ شهریوره باید با باباهامون بریم برای کارای دانشگاه و خونه هم که حاضر یه اپارتمان خوشگل چهار خوابه برامون گرفتن.

همه امون تو اتاق من خوابیدیم.

صبح که از خواب بیدار شدم بچه ها خواب بودن وباز این کرم های من...

پارچ ایی که محتواش اب خنکی بود برداشتم وریختم روی صورتشون که مثله جن زده ها جیغ کشیدن واز خواب پریدن.

خنده ام گرفته بود نغمه چنان جیغی کشید که فک کنم پرده ی گوشم پاره شد.

سه تاشون افتادن دنبالم در رفتم و جیغ میزدمو میخندیدم و اونا هم فقط فش میدادن.

تو سالن بودیم این سه تا هم دنبالم من میگردن رفتم پشت مبل پناه بردم.

از اشپزخونه چند نفر بیرون اومدن برگشتم دیدم پسران که با چشمای از حدقه در اومده به ما نگاه میکنن .چییه؟دیونه شدن فکر کنم.

جیغ زدم -بخدا اگه ....

مهلت حرف زدن بهم ندادن وریختن روی سرم .

جیغ کشیدم که بلاخره دست از سرم برداشتن .



بلند شدم که دیدم هنوز پسرا با تعجب نگاهمون میکنن گفتم-چیه؟چتونه؟

ارتان به سرتا پام اشاره کرد به خودم نگاه کردم که با یه شور تک و تاپ بندی باز تنم بود. دخترا هم دست کنی از من نداشتم جیغ کشون بسمت اتاقم رفتیم که صدای خنده ی پسرا بلند شد.

دخترا تو اتاق کلی فش بارم کردن وتند تند لباساشونو تنشون کردن که برن خونه حاضر بشن.

حاضر شدم ساکمو وهرچی لباس داشتمو برداشتم وچمدونامو حاضر کردم گوشه ایفونم که مامانم برای تولد ۱۸ سالگیم خریده بود برداشت ورفتم پایین.

وسایلو تو ماشینم گذاشتم و حاضر واماده بودم یه ماتتوی تابستونی پوشیدم یه شلوار مشکی هم پوشیده بود موهامو کج تو صورتم ریختم وحاضر نشسته بودم که بابا گفت-دختر بابا حضری؟

اره بابایی حاضرم

-پس بسم الله پاشو راه بیفتیم

بلند شدم مامانم مامان شجاع وقویم اشک تو چشماش جمع شده بود.

بگلم کرد وگفت-فدای دختر نازم مراقب خودت باش کلم

-چشم مامان بهم اعتماد کن

-بهت اعتماد دارم که میزارم بری تهران.

چند دقیقه تو بغل مامان بودم که بعد رفتم توبغل عرفان.

ازشون خداحافظی کردم رفتم تو ماشین نشستم وبابا هم رانندگی میکرد.

پنج ساعت تو راه بودیم که بلاخره رسیدیم به تهران.

به خیلی از جاهای ایران رفته بودم ولی مامانم از تهران خوشش نمیومد ونمیزاشت پیام تهران.

بعد یه ساعت جلوی مجتمعی وایسادیم بابا با ریموت در پارکینگ رو باز کرد.

از ماشین پیاده شدیم وسوار اسانسور شدیم ورفتم طبقه ی هشتم.

بابا یه کلیدی از جیبش در آورد و در خونه رو باز کرد .

وارد خونه شدیم .والای خدا خیلی ناز بود من یکی عاشقش شده بودم.

دکور اپارتمان فوق العاده شیک وناز بود.

نشسته بودیم که در خونع باز شد دخترا با پدراشون وارد شدن.

جیغ کشیدن-واای چقدر خوشگله.

-اره اره خیلی

اونروز استراحت کردیم وفردش بابااینا کارای دانشگاه مارو انجام دادن.

در عرض دو روز کارهای دانشگاهمون تموم شد وبابا اینا هم با هواپیما برگشتن خونه.

یوآش یوآش وسایل و لوازم دانشگاهمونو میخریدیم که یه روز زنگ خونه بصدا در اومد.

رفتم درو باز کنم که با یه پسره حدودا ۲۸ ساله روبه رو شدم .

سلام کردم که جوابمو داد .

-من فروشنده ی خونه هستم .

-اهان خوشبختم غزل جهانی هستم.

-منم یاشار پناهی هستم

-خوشبختم با من کاری داشتید؟

-نه فقط اومده بودم تبریم یگم بهتون

-اهان خیلی ممنون راستی این خونه روبه رو کی هست؟

-خونه ی چهار تا پسره که الان امریکان .

-اهان خیلی ممنون

بعد چند دقیقه حرف زدن با یاشار به خونه برگشتم .

امروز قرار بریم دانشگاه یه حس خیلی عجیب وقشنگی دارم.

مامانو بابا بهم زنگ زدنو دعای خیر کردن برام.

سریع حاضر شدم دوست داشتم تیپم معمولی باشه برای همین یه ماتتوی کوتاه مشکی طوسی با شلوار مشکی وشال مشکی وکتونی مشکی پام کردم.

موهامم کج تو صورتتم ریختم ویه ارایش کوچولو کردم.

خیلی خوشگل شده بودم.

به چشمای سبز رنگم که مامان همیشه میگفت-من اخر نفهمیدم من چشم مشکی بابات چشم مشکی تو عرفان یکاره به خاله و داییتون رفتید ولی اوا مامان و بابا چشم رنگی خودشو اراد چشمو ابرو مشکی. خیلی خنده دار بود.

حاضر بودیم همدیگر و بوسیدیم و بسمت پارکینگ حرکت کردیم.

سوار ماشینامون شدیم و رفتیم.

بعد نیم ساعت رسیدم ماشینو تو پارکینگ دانشگاه پارک کردم.

پیاده شدم و وارد محوطه ی دانشگاه شدم.

به داخل نگاه کردم یا خدا. از یه مرده که جلوی در وایساده بود پرسیدم-بخشید اقا.؟

مرده که معلوم بود دکتر و مهندسی هست از تیپشو کیف سامسونت تو دستش فهمیدم.-بله خانوم؟

-من اشتباه نیومدم؟ اینجا دانشگاه ست یا سالن مد؟

مرد زد زیر خنده و گفت-نه درست اومدید دانشگاه ست و اای خدا خیرت بده از روحیه ی کسلی درم آوردی.

وارد شدم و اون مرده هم رفت.

روی یکی از نیمکتا نشستم که بعد ده دقیقه دیدم همه دارن داخل دانشگاه میرن منم تند تند داشتم میرفتم که محکم به یه چیزه سفت و محکم خورده ام.

اخ ماخم بدون اینکه سرمو بلند کنم گفتم-ملت مثله گوسفند راه میرنا.

سرمو بلند کردم که با یه پسره فوق العاده خوشگل ولی مغرور مواجه شدم.

با پوزخند جوابمو داد-خانوم شما اومدید بغل من از خدا خواسته

پرو نگاهش کردم و گفتم-من بغل سگ جماعت نمیرم و اونو تو خشم و حرص خوردن تنها گذاشتم.

وارد کلاس شدم که دیدم اون اورن بوتان خوشگله هم داره میاد.

جا نبود فقط چند تا صندلی اخر خالی بود.

رفتم همونجا نشستم که دیدم پسره با یه نفر دیگه اومدن کنار من نشستن.

بیخیال انگلا اووووو اووو بیخیال انگلا اوووو

یه نفر وارد کلاس شد سرشو بلند کرد که دیدم عه اینکه همون مرده جلوی دریه است! و اای خدا مگه داریم مگه میشه مگه وار.

وارد شد و سلام کرد.

کل کلاس از نظر گزروند به من که رسید زوم شد روم.

جلوی دهنشو گرفت و برگشت.

خودشو معرفی کرد ورشته اشو این حرفا.

بلاخره دانشگاه تموم شد و اونروز من با سه نفر کلاس داشتم.

داشتم بر میگشتم خونه که صدای یه نفر نظر مو جلب کرد برگشتم عقب که یه پسره که شبیه سوسمار بود رو جلوم دیدم.

لبخند دندون نمایی زد که دندونای زردش نمایان شد.

اعوق حالم بهم خورد.

گفت-خانوم خوشگله افتخار اشنایی رو دارم؟

،نخیر

-چرا عشقم؟

حرمی شدم از ماشین یه چوب برداشتمو گفتم الان حالت میکنم و تا جا داشت زدمش همه ی دانشگاه اومده بودن دورمون جمع شده بودن دخترا گفتن -دختر خانوم ولش کن اون ارزششو نداره

ولی من توجه ایی نکردم فقط میزدمش خوده پسره به غلط کردن افتاده بود پسرا بزور ازم جداش کردن که داد زدم-عشقت عمته مردتیکه ی هیز چشم چرون تو فقط یه بار دیگه سمت من بیا حالت میکنم با کی طرفی اشغال.

به اطرافم توجه ای نکردم چوب پرت کردم سمت پسره که خورد تو سرش بیخیال سوار ماشینم شدم وبسمت خونه حرکت کردم.

وقتی رسیدم رفتم لباسمو با یه شور تک لی و تاپ مشکی خوشگلم عوض کردم یواش یواش دخترا هم اومدن که داستان براشون گفتم که مردن از خنده.

ساعت یک شب بود به قصد خواب میخواستیم بریم بخوابیم که صدا های خنده واینا توجه مونو جلب کرد.

نغمه گفت-یا امام حسین نکنه اینجا جن داشته باشه؟

-خفه شو بابا

ولی بعد پشیمون از حرفم گفتم-واای اره شاید داشته باشه.

نغمه -بزار من راه دور کردم جن از خونه از اینترنت بگیرم سریع گرفتش نیاز به یه سنجاق و قران ویه کاسه اب بود.

برشون داشتیم صدا ها از خونه روبه رویه میومد.

رفتم از اون سوره ای که روی در هست داخل نگاه کردم که فقط متوجه دودی که تو خونه بود شدم.

شروع کرویم چهارتایی قران خوندن و ابن حرفا تا جنا از خونه دور بشن

رادوین

داشتیم با پسرا قلیون میکشیدیم وبه مسخره بازی های کامران میخندیدیم.

دوس دخترامون پی ام داده بودن اون ماسک هایی که براتون خریدیمو بزینو عکس بگیرید.

اه اه حالم ازشون بهم میخوره. ماسک صورت که خیلی زشتو بیریخت بودو گذاشتیم.

که صدای چندتا دختر نظرمو جلب کرد که میگفتن-ای جن ای انس نه نه بیخشید ای جن

یکی دیگه اشون -غزل مسخره بازی در بیاری عاشقت میشن باید با جنا عروسی کنیا.

-واای ننه غلط کردم ای جن های خبیث من با خود اهن و قران داریم که شما از ان بیم دارید یکدفعه جیغ زد-پس یا با پای خودتون میرید یا یا که چیزه اهان خودم پرتتون میکنم بیرون.

بهم با تعجب نگاه کردیم وبلند شدیم دروباز کنیم.

که چهارتا دختر و دیدیم که با دیدنمون جیغ کشیدنو از حال رفتن.

ارمان-یا خدا بدبخت شدیم اینا چرا اینجوری شدن؟

-نمیدونم والله.

احسان-غلط نکنم دیونه ایی چیزی هستن وبعد شیطون ادمه داد-ولی عجب چیزی هستن.

-خاک تو سرت چشم هیزت کنن احسان

دختر با یه شورتک ویه تاپ اومده بودن جلوی در ولی دلیلشو نمیدونستم قیافه ی دختری که من اوردمش داخل خیلی اشنا بود.

بیخیال هرکی هست باشه.

هرکدوم بالا سر یکی از دخترا بودیم .

به خودم تو ایینه نگاه کردم وبلند گفتم-یعنی خاک توسرمون با این ماسک ها رفتیم تازه انتظار داریم دختر غش هم نکنن.

پسرا یکی زدن تو سرشون.

دختری که من بالا سرش بودم یواش یواش چشماشو باز کرد با دیدن من چشماش گرد شد ویکدفعه جفت پا زد تو شکمم.

خم شدم و گفتم-چته دختره ی وحشی؟

-وحشی عمه اته پرو شما کی اید؟ اینجا کجاست؟ احیانن خانه ی خوبه خداست؟

خنده ام گرفت ولی جلوی خودمو گرفتم.

گفتم-شما اومدید جلوی در ما چرتو پرت گفتید نمیدونم جن وانس واز این چرتو پرتا.

-برو بابا خب به ما چه اون یاروه که خونه رو به ما فروخته بود گفت که کسی خونه نیست وقتی هم که از اینجا صدا اومد ما فکر کردیم جنه.

به سرووضعش نگاه کرد و جیغ زد-یا ابوالفضل

بلند شد نفری یکی پسرا رو زد وگفت-پاشید گمشید از دوستای من فاصله بگیرید.

پسرا بلند شدن.

از زیر بغل دخترا گرفتو میکشیدشون بزور یکی یکی بردشون دوباره اومد که گفت-تموم شد؟

زدیم زیر خنده.

اومدو گفت-شما هم یاد بگیرید مثل جن نیایدو برید.

قیافه اش از جلوی اشنا تر هم بود.

چشماشو ریز کردو بهم نگاه کرد که گفت-عه عه وایسا وایسا تو همون شانپانرل نیستی؟

وبا هم جیغ زدیم-تو؟؟؟

دخترگفت-هرخری هستی باش اما از این غلطا دیگه نکنید

رفتم نزدیکشو گفتم اگه بکنیم چی؟

یه قدم عقب رفتو گفت-من حرکتات رزمی بلدما.

بازم جلو رفتم که عقب رفت ههه دختره میترسه بعد حرفم میزنه.

غزل

فکر میکنه میترسم ازش اومد جلو که باز عقب رفتم.

لبخندی روی لباش نشست.

هه فک میکنه من میترسم یه قدم دیگه جلو اومد که پاهامو بالا بردم وزدم جایی که نباید میزدم.

خم شد که یدونه زدم به گردنش و فرار کردم که گفت-دختره ی وحشی

-عمته وشکلک در اوردم.

رفتم داخل دخترا دیگه بهشو اومده بودن ماجرا رو برایشون تعریف کردم که غش کردن از خنده.

صبح که از خواب بیدار شدیم سریع حاضر شدیم و رفتیم بیرون که

در پسرا هماهنگ با در ما باز شد.

بهشون غضبناک نگاه کردم وبه راهمون ادامه دادیم وجلوی اسانسور وایسادییم.

دکمه رو زدیم که اسانسور بیاد بالا.

پسر مغروره گفت-ما میریم

-نخیرم اقا ما میریم.

-ما میریم

لبخندی زدمو گفتم-خواهیم دید.

در اسانسور باز شد به نغمه چشمک زدم که منظومه گرفت.

دوتایی پریدیم داخل اسانسور پاهامون ودستامون باز کردیمو گفتیم-بیاید داخل جیب و داد میکنیم این میخواستن مارو مورد

ص

ازار قرار بدن

پسرا با داشتن مارو نگاه میکردن که سوگندواوا هم سوار اسانسور شدن.

دکمه ی طبقه همکفو زدیم و ناگهان همه امون زدیم زیر خنده.

واای خیلی خنده دار بود.

اول همو بوس کردیم و بعد سوار ماشینامون شدیمو رفتیم دانشگاه.

رادوین

خیلی حرمی بودم.تاحالا هیچ دختری بهم اینجوری زور نگفته بود برعکس همه اشون خودشون میان سمتم ومن هیچ عکس

العملی از خودم نشون نمیدم.

اوووف دختره زشت.

صدای کامران اومد که میگفت-گوه نخور بابا تو به اون پرنسس میگی زشت؟ دیونه خنگ

اه باز من بلند فکر کردم خب اره از حق نگزیریم دختره خوشگلپه. اصلا به من چه وقتی به پارکینگ رسیدیم دخترا رو دیدیم که هرکدوم سوار یه ماشین بودن یکی بنز یکی فراری یکی کمری و اون دختر وحشیه هم پورشه سوار بود. اووووف خدا من با این هم دانشگاهی هم هستم.

سوار ماشینامون شدیم و رفتیم سمت دانشگاه هامون.

ماشینو پارک کردم و وارد دانشگاه شدم اون وحشیه فک کنم سال اولی باشه ولی من سال سومیم و ۲۱ سالمه اون وحشیه هم همون ۱۸ بهش میخوره.

بی عصاب وارد دانشگاه شدم.

اون وحشیه رو دیدم که با چندتا دختر داره حرف میزنه.

دخترا قهقهه ایی بلند سر دادن و گفتن-غزل خدا نکشتت

عه پس اسم خانوم غزله.

غزل گفت-بعله خانوم حالا بریم سر میجته بعدی پزشکی گ.....

-نه جون خودت غزل استاد بیاد خندمون میگیره ها بیخیال شو.

-باشه اقایون داداشا

چه زود باهمه رفیق شد این دختر افرین.

استاد وارد کلاس شد بعد کلی حرف و اینا گفت-میخواستم معدل سال اولیا رو تو دبیرستان دوره متوسطه بدونم. اسمارو میخونم بگید.

چندتا دختر گفتن صدا کرد غزل جهانی.

پاشد عه همون وحشیه بود پوزخندی زد که از چشم تیزش پنهان نبود دروغ چرا فک نمیکنم بالای ۱۵ باشه وبا پارتنی اومده نشست اینجا.

غزل

هه مرتیکه ی علفی الان با خودش میگه معدل این از ۱۶ بالا تر نیستو با پول وپارتنی اومده اینجا.

بلند شدمو گفتم-استاد من تو کل دوره ها ۲۰ شدم. دروغم نمیگفتم همه امون اینجوری بودیم یا بیست یا نوزد شایدم هجده بین دوستای دبیرستانم بود.

کلاس تو سکوت عجیبی فرو رفت برگشتم دیدم با بهت داره نگاهم میکنه که اینسری من یه پوزخند بهش زد.

همه شروع کردن به دست زدن که استاد گفت-افرین دخترم مشخصه دختره زرنگی هستی ازت توقع دارم

-تمام سعیمو میکنم.





—ای همسایه کمک بیا چون همسایت رو نجات بده .

در توست رادوین باز شد با تعجب نگاهم میکرد تند تند گفتم—تورخدا تورو چون هرکی که دوست داری بیا وحق همسایگی رو بجا بزار و ...

—باشه باشه اروم باش چی شده؟

—من من چیزه از چیز میترسم

—از چی ؟

—چیزه اون اورنوتانا درو باز کردن و از تو بالکن گ...گرچه اومده خونه منم از گربه می....

—باشه.

رفت داخل خونه بعد از ده دقیقه با گربه تو دستش اومد سمتم جیغ زدم نیارش ولی نزدیک ترش کرد با دیدن برق چشمای گربه از حال رفتم.

رادوین

خاک برسرم مثل اینکه واقعا راست میگفت.

گربه رو بردم پایین وبدوبدو رفتم غزل بغل کردم.

بعد ده دقیقه به هوش اومدم.

با دیدن من بغض کردن نشست سر جاش ویه سیلی محکم زد تو گوشم که برق از سرم پرید.

خیلی عصبی شدم. خواستم بهش حرفی بزنم که گفتم—خیلی پستی خیلی نامردی من به تو از ترسم گفتم تو باید ازش سو استفاده کنی؟

حقو بهش دادم راست میگفت ادامه دارد—مردونگیتو با اینا ثابت کردی که چقدر مردی

برای اولین برای خودمو مقصر دونستم برای اولین بار فکر اینکه ازش معذرت خواهی کنم اومد تو ذهنم.

تندی گفتم—معذرت میخوام.

با بهت نگاهم میکرد گفتم—تو معذرت خواهی هم بلد بودی؟

چیزی نگفتم.

بلند شد که گفتم—دیگه از دستم عصبی نیستی؟

سرشو به نشونه ی نه تکون داد وگفتم—من دیگه میرم تو هم دیگه از این غلط نکن

اینو گفتم و رفت تک خنده ای کردم ورفتم سر درسام.

غزل

برگشتم خونه همه ی کارای دانشگاهمو درست کردم که تمنا یکی از دخترای دانشگاه بهم زنگ زد جواب دادم- الو جانم خواهش؟

داد زد -خیلی خری اسم من تمناست تکرار کن تمنا

خندیدم و چیزی نگفتم که ادامه دارد-غزل یه گروه زدیم همه ی بچه های دانشگاه هم هستن تو هم میای؟

-لینکشو بفرست شاید اومدم

-باشه

بعد چند دقیقه حرف زدن ازش خداحافظی کردم و رفتم شاممو خوردم.

درسامو هم که تموم شده بود برم یه زره تو گروه.

رفتم تو گروه که تمنا نوشت-سلام غزل

-سلام

یه پسر به اسم ارشام اومد و اونم سلام کرد وگفت-دختر اصل بدید

-غزل ۱۸

-تمنا ۱۹

-ارشام ۲۲

-خوشختم

-همچنین

پسر رو من گفت -تو فامیلیت چیه ؟

-جهانی

-بیخشد اینارو میپرسم ولی تو اسم بابات اریا جهانی نیست واسم مامانت بیتا ایرانی؟

-چرا خودشون

-نهههه

-ارههههه

-واقعا خوشختم

-منم همینطور ولی چرا انقدر تعجب کردی؟

-هیچی هیچی مهم نیست

خود دانی.

چند دقیقه چت کردم و بعدش تنمو خاموش کردم و رفتم بگیرم بخوابم که در خونه باز شد و اره اوره و شمس کوره وارد شدن

نغمه جیغ زد-میمون درختی من کجایی؟

جیغ زدم -روی همون درختی که تو نشستی

-تو یه بار جواب نده بزار من عقده ایی نشم زدیم زیر خنده

دختر نشست و کلی حرف زد نغمه گفت-بابا این فامیلمون یه پسر داره شیبیه سوسمار میمونه بعد ننه اش میگه.

صداشو نازک کرد وگفت،پسرم ماشاالله چیزی کم نداره هم پولدار هم خوشتیپ و خوشگله هم اخلاق داره و هم باسواده غش کرده بودیم از خنده که نغمه گفت-منم گفتم اره سواد داره پولم داره اخلاقم داره ولی قیافه و تیپو فک نکنم.

دیگه زمین و گاز میزدیم.

سوگند-حالا حالا پسر عموی من اومده کنار من نشسته میگه سوگند جان ماشالله خیلی خانومو خوشگل شدی منم لبخند زدمو گفتم-منم هرچقدر خانومو خوشگل شدی تو همون قدر خنگ تر و زشت تر شدی.

والای دیگه دلم داشت میترکید انقدر که خندیدیم.

دیگه یواش یواش رفتیم بخوابیم.

صبح که از خواب بیدار شدیم سریع یه تیپ مامانی زدم و رفتیم دانشگاه.

وارد دانشگاه شده.نشسته بودیم سر کلاس که استاد اومده همه ی پسرا رو برد با بهت داشتیم نگاه میکردیم ولی بعد بیخیال شدیم صدای درستو حسابی نداشتم ولی وقتی که اهنگ ترکیه ای میخوندم صدام قشنگ میشد.

شروع کردم یه زره خورده ام که بچه ها ماتشون برده بود

گفتم-چییه خوب؟

-والای غزل چقدر قشنگ میخونی توروخدا دورباره بخون

خندیدمو باشه ایی گفتم شروع به خوندن کردم دخترا هم داشتن قر میدادن منم که دیگه هیچی فقط میرقصدم وقر میدادم کمرمو قر دادم و برگشتم که شاتاراق رفتم تو شکم یه نفر.

سرمو بلند کردم دیدم استاده جوونه است .

گفتم-عه عه استاد شما یید.من داشتم قلنج کمرمد میشکوندم مدیونید فکر کنید داشتم قر میدادم.

تک خنده ای زد وگفت-اینجا جاشه اخه؟

-استاد اخع فضا معنوی بود خواستم معنوی ترش کنم

استاد وپسرا که پشتش وایساده بودن غش کردن از خنده.

گفتم-نگفتم که بخندید اقایون دروغه مگه فضا خالی از هرگونه مگس ومزاحمی یعنی فضای معنوی البته با ارزش پوزش از.....

-اردلان منصوری هستم.

-همون استاد منصوری

-خواهش راحت باش خانوم جهانی

شونه ایی بالا انداختمو رفتم سرچام نشستم.

پسرا هم نشستن.

استاد شروع کرد به درس دادن.

بچه ها داشتن کاغذ پرت میکردن که بلند گفتم-از اون بالا کفتر میاید یک دانه موشک میاید.

بچه ها غش کردن از خنده و منصوری بیچاره هاج و واج به ما نگاه میکرد.

چیزی نگفتم و شروع کردم به نکته برداری و جزو نوشتن.

کلاس تموم شد که دختر باز اومد بهم گفت-وحشیه برای کار تحقیق باید چند جا بریم عکس بگیریم یادت باشه.

-باشه دختره بازه علفی ادرسارو بنویس بعده فردا خودم میام

باشه ایی گفت ورفت .

عصر بود که خسته و کوفته داشتم میرفتم خونه کپه ی مرگمو بزارم خیر سرم .

بابا اقا جان من معدلم ۱۰ بود بزور اومده اه .از وقتی که فهمیدن معدل ۲۰ بودم هی ازم کار میکشن .

به خونه رسیدیم فردا دوشنبه بود وما تا شنبه تعطیل بودیم شهادت بود

اونشب خیلی کسل بودیم همه امون دستامونو گذاشته بودیم زیر چونه وبهم نگاه میکردیم که فکر به سرم زد .

بشکنی زدمو گفتم-دخی ها نظرتون با شهربازی چطوره؟

جیغ کشیدن وگفتن-عالیههههه

بدوبدو رفتیم حاضر شدیم.

تیپ هامون خیلی ناز و خوشگل بود.

وسایلا رو برداشتیم که گفتم-با یه ماشین بریم.

سوگند-با ماشین تو بریم

-باشه

سوار ماشین من شدیم وبه سمت شهر بازی پرواز کردیم

یه اهنگ از ارمین گذاشتیم و چهارتایی داشتیم باهم میخوندیم.

بلاخره به شهر بازی رسیدیم پیاده شدیم و رفتیم داخل.

کلی بلیط گرفتیم بیشتر وسایلا رو سوار شدیم .

داشتیم میرفتیم که اوا گفت که میخواد تو این بازی هایی که سکه میندازی یه چیزی در میاد از اونا بازی کن که این کرم های اسکاریس درون فعال شد وگفتم

-اوا

-جونش؟

-میگم میخوای شانست بره بالا و زیاد بشه؟

سرشو به نشونه ی اره تکون داد.

گفتم-خب منو نگاه این سکه رو میگری دست و اینجوری با انگشت شستت بهش ضربه میزدی وپرت میشه شانست میره بالا.

انقدر قیافه ام جدی بود که همه اشون باورشون شده بود.

اوا همون کاری که گفتم کرد که سکه مستقیم خورد به ماما یه بنده خدایی.

پسره برگشت که دیدمه عه عه اینکه دوست همون دختر بازه است .

برگشت سمتمون به همه امون نگاه کرد وسه تای دیگه اشون از پشتش بیرون اومدن.

من خیلی جلوی خودمو گرفتم که نزنم زیر خنده.

اوا تند تند گفت-بخدا من نمیخوامم اینجوری بشه غزل گفت اگه اینجوری کنم شانسم میره بالا

اورنوبتان دختر باز گفت-میگم تمام اینکارا زیر سر یه شیطونکی باید باشه

دهنمو بر اش کج کردم و گفتم- اصلا هم اینطور نیست من تو اینترنت خودندم.

پسر با خنده گفت- عیبی نداره خانوم

-اوا

-اوا خانوم مشکلی نیست شما خودتونو ناراحت نکنید.

ادای اوعوق زدن در اوردم که از چشم دختر باز پنهان نبود.

پسر گفت- اگه تنه‌اید بیاید با هم بریم

گفتم- چشمات کم بینه یا که چهارتارو یکی میبینی ما چهار نفریم پس تنها نیستیم

از جوابی که دادم شک شدن که پسر گفت- من منظورم همتون بودید چون چهارتا دختر تنها

-منظورت اینکه نمیتونیم از خودمون دفاع کنیم؟

-نه قصد جسارت نداشتم

-حالا که جسارت کردی

-وااای منظورم این بود....

منظورت چی بود؟

-اوووف بیاید باهم بگردیم

-خب چرا حرفو میپیچونی از اول اینو بگو.

خندید که رادوین گفت- بریم پارک بشینیم .

رفتیم سمت پارک نشستیم و داشتیم جرئت یا حقیقت بازی میکردیم که افتاد به من و رادوین

-گفتم جرئت یا حقیقت

-حقیقت

-نوچ نوچ جرئت نداری؟

-جرئت

-خب به یه دختره اشاره کردم و گفتم- برو دختره رو بوس کن و بگو خیلی دوشش داری

با بهت بهم نگاه میکرد که گفتم-چیه؟

-هیچی ولی اینو انتظار ندارم

-باید انجامش بدی خود دانی یا انجام میدی یا میرم کل دانشگاه پخش میکنم خیلی بی عرضه ایی

هی این پا اون پا کرد وگفت-نمیشه یه چیز دیگه بگی؟

-نوج

-اصلا راه نداره؟

-نوج

بلند شد که دوباره نشست وگفت-پشیمون نشدی؟

-نوج

-حتی یه درصد؟

-حتی یه درصد.

-نمیشه خانومی کنی؟

-نوج

-اصلا؟

جیغ زد-میری یا نه؟

-باشه باشه فرصت بده

گفتم-باشه

رادوین اروم اروم و با استرس با اضطراب حرکت میکرد و ما بهش میخندیدیم.

رفت سمت دختد گونه اشو اند بوس کرد و که دختره چنان سیلی تشارش کرد که ما هنگ کردم دختره شروع کرد به جیغ و داد که رفتم سمتش وگفتم-خانوم من واقعا معذرت میخوام مقصر من بود سر یه شرطبندی اینجوری شد

زنه که انگار اروم تر شده بود گفت-واقعا عقلتون کمه

ایشی گفتو رفت رادوین خیلی حرمی نگاهم میکرد ولی توجه ایی نکردم ورفتم سرجام نشسته ام.



یواش یواش بلند شدیم و راهی خونه هامون شدیم .

انقدر خسته بودم و خواب میومد که مثل این بچه دوساله ها با چشمای بسته راه میرفتم.

داشتم راه خودمو میرفتم که تاق خوردم به دیوار گفتم-خدایا اینجا که دیوار نبود؟

صدای خنده ی بچه ها بلند شد توجه ایی نکردم که یکدفعه از زمین بلند شدم.

بیخیال چقدر جام خوب بود حتی از تختمم بهتر بود انقدر این حس وجام قشنگ و آرامش بخش بود که خوابم برد.

وقتی چشمامو باز کردم تو اتاقم بود وای خدا من کی خوابم برد کی منو آورد همه ی اینا مثله خوره تو ذهنم بود .

جیغ کنان رفتمو دخترا رو هم بیدار کردم که هرچی فاش بود تشارم کردن.

با خواب الودگی تو سالن نشسته بودن. منم مثل کلانتر که حاسوس گرفته باشن دستمو گزارتم پشتمو و پرسیدم-دیشب من چه جور سر از خونه در آوردم؟

نغمه با بی حوصلگی گفت-مثل ادم

جیغ زدم-جدی باش

با حرص گفت-خانوم خمار خواب بودی پریدی بغل رادوین بعد گفتی صداشو عوض کرد وگفت-اینجا که دیوار نبود؟ رادوین خانم مجبور شد بغلت کرد که تو بغلت خوابت برد واونم آوردت تو اتاق و اونم اروم گفت-چقدر این دختر بغلیه که من بخاطر گوش تیزم شنیدم ولی به روش نیوروم.

زدم تو سرمو گفتم-خاک برسرم یعنی ابرو رفت- شرف رفت- هرچی داشتمو نداشتم رفت-

غش کردن از خنده نغمه گفت-حالا وایسا اگه پسره عاشق غزل نشد من اسممو عوض میکنم.

کوسن مبل پرت کردم سمتشو گفتم-پس یه اسم خب برات انتخاب کنم سیکنه رو برات انتخاب میکنم.

سوگند واوا زدن زیر خنده نغمه خیلی حرصی شد و ایشی گفت وروشو برگردوند.

عصری زنگ خونه بصدا در اومد رفتم دروباز کنم که با دیدن رادوین کپ کردم و گفتم-گوریل؟

خندش گرفته بود ولی اخم کرد وگفت-گوریل کیه دختر وحشی؟

-تویی دیگه دختر باز اونوتان یابوی گوریل خرخاکی

چشماش از تعجب گرد شده بود وگفت-یدونه یدونه بگو

–تو کاری نداشته باش

–کاری ندارم نگران فکتم

اداشو در آوردم وگفتم–نگران نباش اورنگوتان خب کارتو بگو

–انقدر حرف میزنی که ادم یادش میره واسه چی اومده . اومده بودم بگم که یه ساعت دیگه آماده باش که بریم برای کارای تحقیق

–من خودم میام ادرسو بده

–باشه یادداشت کن

تو گوشیم یادداشتش کردم و بابای کردم وبعد وارد خونه شدم.

سریع رفتم دوش گرفتم موهامو سشوار کشیدم.

یه ارایش ملیح هم کردم وخیلی خوشگل شدم یه ماتتوی ناز پوشیدم وحاضر شدم.

برای خودم یه بوس فرستادم ورفتم پایین.

سوار ماشینم شدم وراه افتادم درست مسیرا رو بلد نبودم و هی این خیابونو واون خیابونو ده سری پی طی کردم .

به خودم که اومدم ساعت ده شب بود.

تو یه جاده ی خلوت گیر افتادم و نه راه پیش داشتم نه راه پس.

خیلی میترسیدم و بغض کرده بودم گوشیمم اتن نبود.

خیلی میترسیدم تو اون خیابون بجز من فقط صدای جیر جیر جیرجیرک میومد.

صدای گوشیم اومد برش داشتم شماره ی ناشناس بود.

جواب دادم –بله؟

صدای عصبیه رادوین میومد –تو کدوم گوری هستی؟

با شنیدن صداش بغضم ترکید وگفتم–رادوین من میترسم

صداش اروم ومهربون شد–عزیزم کجایی؟

–نمیدونم رادوین تو یه بیابونم خیلی وحشتناکه خیلی تاریکه خیلی صوت وکوره

–تو از اونجا تکون نخور تا من پیام باشه؟

—باشه باشه

تلفنو قطع نکرده بودم رادوین گفت—یه نشانه از اطرافت بده

چراغ قوه ی گوشیمو روشن کردم و به دور وبرم نگاه کردم که یه دفعه یه چیزی از جلوم رد شد چنان جیغ کشیدم

کنترلمو از دست دادم کا گوشیم هم افتاد.

دنبال گوشیم میگشتم هق هق ام شدت گرفت.

خیلی میترسیدم گوشیمو برداشتم و روشنش کردم و دوباره چراغ قوه رو روشن کردم.

به اطراف نگاه کردم و با دیدن اون گریه فشارم افتاد و از حال رفتم.

رادوین

داشتم از نگرانی سکنه میکردم دلیل این نگرانیمو نمیدونستم و اعصابم بهم ریخته بود ای غزل ای غزل من به تو چی بگم که فقط باید لجبازی کنی

تو چرا نگرانی؟

خب خب هرکسی هم باشه نگران میشه خب.

ها الان مثلا مژده بود اینجوری نگران میشیدی؟

خب نه ولی فرق داره

چه فرق بین مژده و غزل هست؟

عه به توجه حتما یه فرقی هست دیگه

من میدونم توی خر چته که ولی هیچی نمیگم

با خودم درگیر بودم.

به یه بیابون رسیدم یه ماشین اونجا پارک شده بود و ایسادم .

چراغ قوه ی گوشیمو روشن کردن ماشین یه پورشه ی قرمز بود

رفتم اونور ماشین چراغ قوه امو پایین گرفتمو که پیکر یه نفرو دیدم

سرشو بگردونم.

بسم الله خدا اینکه غزله.

نکنه نکنه بلایی سرش آورده باشن.

ترسی او دلم رخنه کرد به خودم فش میدادم که چرا قبول کردم تنها بیاد.

زنگ زدم به احسان و که اون نزدیک همین اطراف بود.

با ارمان اومد و ماشین غزلو هم بردن.

غزلو سوار ماشینش کردم و بسمت بیمارستان رفتیم.

به بیمارستان رسیدیم. ماشینو پارک کردم و غزلو بغل کردم.

وارو بیمارستان شدیم غزلو گزاشتم رو برانکار.

بردنشت یج اتاقی تا معاینه اش کنن.

کلافه به دیوار تیکه دادم که گوشیم زنگ خورد برش داشتم اوووف بازم این دختره ی ایکیبری برخلاف میلم جواب دادم-بله عزیزم؟

جیغ کشید-واااای عشقم رادوین چرت چند وقته جوابمو نمیدادی؟

-کار داشتم سوگل جان

خودشو لوس کردوگفت-رادوین تو وقتی جواب منو نمیدی دیونه میشم.

-بسته دیگه متوجه شدم اه فقط از دار دنیا لوس بودنو یادگرفتی.

گوشیو قطع کردم.

اه اعصابم از این مترسک که هیچ جایی از بدنش برای خودش نیست اصلا خوشم نمیاد .

تمام فکرمو ذهنم درگیر غزلی که تویه اتاق بیهوش بود.

غزل

وقتی چشمامو باز کردم تو یه جایه تاریک بودم.

دوباره بغض کردم میترسیدم حس میکردم تو همون بیابون گیر کردم.

به اطرافم با ترس نگاه میکردم که در اتاق باز شد.

پس تو بیابون نبودم؟

لامپ اتاق روشن شد با دیدن رادوین بغضم ترکید و شروع کردم به گریه کردن.

خیلی برام درک این مسئله سخت بود که من چه جور تو اون بیابون تنها بودم.

رادوین بغلم کرد.

هیچ حسی نداشتم خالی از هر گونه حسی فقط یه اغوش بود برای اینکه خودمو خالی کنم.

از این کار رادوین منظور خاصی رو برداشت نکردم و فقط به این منظور که ترسیدم این کارو انجام دادم.

بعد چند دقیقه از اغوشش بیرون اومدم وگفتم-میخوام برم خونه

-باشه الان که سرومت تموم بشه میریم

بعد نیم ساعت رفتیم خونه از رادوین تشکر کردم و وارد خونه شدیم.

وارد خونه که شدم.

دخترها بدو اومدن سمتم نغمه یه دونه زد در گوشم و بغضش ترکید و شروع به گریه کرد وگفت-خیلی خری نمیگی من تورو نمبینم وباهت کل ندارم دق میکنم چرا بی خبر گذاشتی رفتی؟هان؟

بغلش کردم وگفتم-ازت معذرت میخوام

سوگند و اوا هم خیلی بدگریه میکردن اونارو هم بغل کردم و عذرخواهی کردم.

نغمه اشکاشو پاک کرد وگفت-باید امشب پیش هم بخوابیم ومن راحت باشم

خندیدمو گفتم-چشم عشقم

جامونو تو پذیرایی انداختیم و بغل هم خوابیدیم.

صبح با صدای نغمه که داد میزد-هوووووو خرس قطبی پاشو دیگه اورانگوتان

گفتم-بمیر بابا من خوابم میاد

به حس یه چیزه سنگین روی شکمم جیغ بلندی کشیدم که صدای خنده ی دخترا بلند شد.

نغمه از روی شکمم بلند شد من دنبالشون می کردم و اونا هم جیغ میکشیدن.

اونا میدویدن و من دنبالشون می کردم بلند بلند میخندیدم و جیغ میکشیم.

اوا یه دفعه جوگیر شد و چنان جیغ کشید که ما هم هنگ کردیم ولی بعد شروع به خندیدن کردیم من گفتم-ای مرد متجاز گر میکشمت حالت میکنم دنیا دست کیه و دخترا جیغ میکشیدن.

یکدفعه صدای در اومد که محکم محکم میکوبیدنش.

رفتم دروباز کردم که رادوین و دوستاش منو کنار زدن و وارد خونه شدن که ارمان گفت-کو؟

-کی؟

-اون مرتیکه ی متجاز کار

چهارتامون با چشم های از حدقه زده بهش نگاه کردیم ولی بعد زدیم زیر خنده.

پسرا با تعجب نگاهمون میکردن.

ولی ما بی توجه به اونا فقط میخندیدم.

رادوین گفت-دیونه شدید؟ چتونه؟

خندیدموگفتم-اقایون داداش با این ریختو قیافه به لباساشون اشاره کردم که فقط یه شلوارک بود و بالا تنه هاشون لخت بود.

اومدید اینجا وجک میگید

احسان گفت-شما داد میزدید مرتیکه ی متجاز گر ما هم اومدیم کمک

ماچارو براشون تعریف کردم که خوشونم خنده اشون گرفت و عذر خواهی کردن و رفتن.

اوا گفت-خاک بر سرتون به پسرا گفتید با اون ریختو قیافه اومده بودن به خودتون نگاه کنید که تاپ روی نافی پوشیدید و شلوارک که جدالابدتونو ریخته بیرون پوشیدید

بیخیال گفتم-اونا فکرشون تا اونجا قد نداده

رادوین

وارد خونه که شدید کامران گفت-ولی پسرا خودمونیم!! دخترا عجب تیپی زده بودن هیکلای نازشون کلا معلوم بود

گفتم-بگو اقا چرا یه کلمه حرف نزد در حال انالیز کردن دخترا بودی

چشمکی زد وگفت-اره دیگه

زدم پس کفش و گفتم-خاک تو سرت که سر وتهت کنن یه گاوہیز بیشتر نیستی

قیافه اشو متفکر کرد وگفت-مگه گاو ہیزہ؟

زدیم زیر خندہ وگفتیم -پس از گاو ہم کمتری

قیافه اشو چپ کرد وگفت-پس با گاو بحث نکن کہ باعث شدہ صدای خندہ هامون بالا تر برہ.

غزل

صبحونمونو خوردیم.

وسایلا رو جمع کردیم و بعد گوشیارو برداشتیم و رفتیم نت گردی.

رفتیم همون گروهی کہ تمنا لینکشو بہم دادہ بود.

ہمہ ان بودن فرستادم-سلام

علی-سلام غزل خانوم

مہرشاد-سلام غزل

سارا-سلام غزل جونم

اراد-سلام غزل خانوووم

.....و

فرستادم خوبید؟

ہمہ اشون فرستادن بخوبیت.

اراد پرسید-عکس خودتہ روی پروفایلت؟

-نہ تلگرامیہ

-میگم اصلا دخترہ خوشگل نیست

چیزی نفرستادم کہ مہرشاد گفت-ہم دانشگاہیہ تمنایی؟

-ارہ

-خیلی کنجاوم ببینم چہ شکلی هستی

-وا اونوقت چرا؟

-مامانت کہ خیلی زنہ خوشگلیہ ہمینطور بابات خیلی جذابہ میخواستہم ببینم شبیہ کدومشونی

استیکر خنده فرستادمو گفتم-هیچی کدوم

استیکر تعجب فرستاد وگفت-وا مگه میشه؟

-حالا که شده اونا چشمو ابرو مشکین من چشمام سبز موهامم بوره هیکلمم مثل مامانم توپر نیست هیکلی باربی دارم اومممم  
دیگه کی بگم اهان کلا هیچ کدوم از بخش های صورتم شبیه مامان وبابام نیست

استیکر متفکر -عجیبه من که خودم عاشق قیافه های شرقی هستم یعنی قیافه هایی مثل مامانت ولی تورو ندیدم شاید تو هم  
خوشگل باشی

-شاید

تمنا ان شد باهانش سلام وعلیک کردم که مهرشاد پرسید-تمنا غزل خوشگله؟

-اره درد گرفته خیلی نازه

استیکر خنده فرستادمو گفتم-مبالغه نکن خواهش

چند ساعتی با بچه ها حرف زدم که دیگه حوصله ام سر رفت و اف شدم.

به ساعت نگاه کردم.

اوووف ساعت ۲ ظهر بود رو به دخترا گفتم-معتادا پاشین ببینم من گشنه امه.

نغمه گوشیشو کنار گذاشتو گفتم-منم واللّه

اوا که کلا کم غذاست گفتم-من زیاد گشنه ام نی

گفتم-تورو جون به جون کنن همیشه زیاد گشنه ات نیست

دخترا خندیدن که سوگند گفتم-منم گشنه امه دخترا

نغمه-من که دیگه از غذاهای بیرون خسته شدم دلم غذا خونگی میخواد

گفتم-خیلی هنر داری پاشو غذا درس کن.

نغمه با ذوق دستاشو بهم کوبیدوگفتم-دخیا بیاید مسابقه ی اشپز بزاریم.هان؟نظرتون چیه؟

بدفکری نبود گفتم-من که موافقم گرچه که هیچی بارم نیس.

خندیدم و بدو رفتیم سمت اشپزخونه.

رفتم تو اینترنت سرچ کردیم یه غذای اسون وراحت که پیتزا رو دیدم که اسون هم بود.



موادشو برداشتم، ژامبون مرغ، قارچ، فلفل دلمه، پنیر پیتزا، نون پیتزا، ذرتو... .

شروع کردم به خورد کردن همه اشون.

ولابه لا موادو گذاشتم روی نون پیتزا چهارتا درست کردم نغمه هم نمیدونم چی گذاشت که باید میزاشت فر. جفتمون سینی غذا دستمون بود.

نغمه با باسنش میزد به پهلوام که من کنار بردم منم با باسنم چنان زدم به پهلوام که کنار رفت.

پیتزا هامو گذاشتم تو فر دوتا دوتا گذاشتمشون.

بعد یک ساعت غذا های دربو داغونمون حاضر شد.

اوا گفت- ما مسابقه گذاشتیم همه کار هم کردیم ولی داور نداریم که!

نغمه زد تو سرش وگفت- راست میگیا!

گفتم- خب دارو از کجا پیدا کنیم؟

سوگند گفت- دخترا یه نظر

-چی؟

-این پسرا بشن داورمون هان؟

اوا گفت- اره نظر خوبیه

گفتم- پس بردید لباس درستو حسابی تفتون کنید تا من پیام.

لباسامونو عوض کردیم که چهار تایی رفتیم در خونه اشونو زدیم.

ارمان درو باز کرد با دیدن ما چشماش چهار تا شد وگفت- چیزی شده؟

نغمه گفت- نخیر فقط براتون یه پیشنهاد توپ اوردیم.

گفت- چی هس؟

-دوستاتو صدا کن تا بگم.

باشه ابی گفت ورفت.

با دوستاش اومد بهمون سلام دادن که جوابشونو دادیم.

رادوین گفت-چی شده؟

-غزلی تو بگو؟

-باوشه.

وروبه پسرا گفتم-اقایون داداش یه پیشنهاد براتون اوردم که یا قبول میکنید یا بازم قبول میکنید

رادوین-خب کی هس؟

-ما مسابقه ی اشپزی گزاشتیم ولی دارو نداریم میخواستیم از شما به عنوان داور استفاده کنیم.

کامران دستو رو شکمش کشید وگفت-واای شما رو خدارسوند بچه ام داشت از گشنگی میمرد

ارمان-همینکه غذا خونگیه ای هم هست.

خندیدم وگفتم-دلتونو صابون نزنید همچین کدبانو هایی هم نیستیم اولین بار داریم اشپزی میکنیم

چشماشون گرد شد که احسان گفت-پس دستتون طلا این همه زحمت که کشیدین یه به بیمارستانم زنگ بزنید

گارد گرفتیمو گفتم-هوووو توهمین نداشتیم ملعونین

پسرا دستشونو به نشونه ی تسلیم بالا آوردن و گفتن-الان میان خونه.

ما هم رفتیم غذا هامونو تزیین کنیم.

بعد ده دقیقه پسرا اومدن.

نشستن روی میبل که اوا گفت-اول غذای منو بخورید

رفت غذاشو آورد که اسنک درست کرده بود

نفر یه تیکه تو هر ظرف بود.

وقتی خوردن به به و چه چه شون به راه بود.

کامران گفت-اوا جان غذات خوشمزه بود ولی کاپی بود

زدیم زیر خنده خود اوا هم خنده اش گرفته بود.

سوگند گفت-تو به کاپی مایی کار نداشته باش بگو خوشمزه است یا نه همین.

-ای به چشم بانو سوگند بعله خوشمزه بود

ارمان-خوشمزه بود

احسان-فوق العاده بود اوا جان

رادوین-خوب بود

اداشو در اوردم وگفتم-بابا اشپز تو بلدیو ما بلد نیستیم

همه زدن زیر خنده که بهم چشم غره ایی توپ رفت.

بعدش سوگند غذاشو آورد که قارچ شکم پر بود.

وقتی غذا هاشون تموم شد کامران گفت-سوگند بانو عالی بود عالی

ارمان-خوشمزه بود.

احسان-عالی بود.

رادوین-خو.....

-اهان اهان فهمیدیم خوب بود

چپ چپ نگاهم کرد وگفت-خوشمزه بود.

بعدیش نغمه بود که مرغ تو فر کباب کرده بود.

خیلی خوشمزه بود پسرا هم که هیچی نگم

کامران-عالی بود

ارمان-هیچی نگم بس که خوشمزه بود فوق العاده بود.

احسان-خوشم اومد عالی بود

رادوین-خوشمزه بود.

بعدش نوبت من بود.

تو ظرف همه اشون یه تیکه گذاشته بودم.

ظرف هارو بردم و پسرا خوردن که کامران گفت-خسیس چرا انقدر کم؟

چشمکی زدمو گفتم-اگه نظراتون خوب باش باز میارم و یجوری نگاهشون کردم که منظورمو بفهمن

اون مردا هم که عقلشون تو شکمشون بود.

کامران گفت-از همه عالی تر بود.

ارمان-فوق العاده محشره بود

احسان-من دیونه اش شدم.

رادوین-خیلی خوشمزه بود.

خندیدم وگفتم-حالا برنده کی هست؟

همه اشون گفتن-غزل.

چشمک زدم و رفتم براشون یه تیکه دیگه هم اوردم .

که خوردن

کامران گفت-اشپزیتون خوب بود اما تو غذا هاتون ادویه جات.....

نذاشتم حرفشو بزنه که نمکدونه پرت کردم سمت که شاترق خورد به کلش که گفتم-خفه بابا یه جور حرف میزنه انگار اشپز بین الملیه

کامران سرشو میمالید وگفت-غزل خیلی پرویی.

-کمال همنشینیه

خندید وچیزی نگفت.

منم قر میدادم ومیرقصیدم که باعث خنده ی همه شد.

پسرا بعد ده دقیقه رفتن خونه اشون.

دخترا کلی سرم غر زدن که اره جرزنی کردی واین حرفا ولی من که این حرفا حالیم نبود.

من به این میگفتم بهرگیری از شخصیت واخلاق زنونه.

ناهارمونم خوردیم و ظرفارو هم شستیم .

دلم خیلی برای مامان وبابا تنگ شده همین پریروز بهم زنگ زدن ولی بازم.

گوشیمو برداشتم وبه مامان خوشگلم زنگ زدم.

اسمشم همین سیو کرده بودم مامان خوشگلم و اسم بابا رو هم بابای مهربونم سیو کرده بود بودم.

عاشق پدرومادرم بودم و تنها نقطه ضعفم اونا بودن بعلاوه عرفان.

مامان گوشی رو برداشت وگفتم-سلام مامانی

-سلام به روی ماهت عسلم. خوشگل مامان خوبی؟

-اره مامان عالیم شما خوبی؟

-مادر فداتشه ما هم هی نفسی میدادو میره

-خدانکنه مامان خداروشکر سرحالو سالم هستید و این از همه چیز مهم تر.

بعد نیم ساعت حرف زدن با مامان تلفنو قطع کردم.

دوباره رفتم نت گردی که تا من وارد شدم دوباره مراسم سلامو علیک شروع شد.

تمنا گفت-غزلی؟

-جونش؟

-میگم ما میخوایم بریم سرخه حصار تو هم میای؟

-اوممم اره ولی میشه دوستامم با خودم بیارم؟

استیکر خشم فرستاد وگفت-دوستات کی هستن؟هان؟هان؟مذکر یا مونث؟

استیکر اخم و خنده فرستادمو گفتم-تو فضولی؟هان؟هان؟

-عشقم بگو خب

-نغمه واوا و سوگند

-اره بابا بیارشون بچه هام خیلی دوست دارن ببیننت

-باشه کی میخواید برید؟

–پس فردا

–باشه پس تا پس فردا بای بای

–بای

به دخترا گفتم که شروع کردن به جیغ کشیدن واین حرفا!!!

شب هم با دخترا فیلم عاشقانه نگاه کردیم به قسمت بوس ماچ که رسید منو نغمه یه ادا هایی در میوردیم که اوا وسوگند غش کردن از خنده.

ساعت ۱۲ بود که رفتیم سرجامون وگرفتیم کپیدیم.

صبح ساعت ۱۲ ظهر خواب بیدار شده.

کلا من علاقه خاصی به ۱۲ دارم.

ناهارمونو خوردیم که زنگ خونه بصدا در اومد.

رفتم دروباز کردم که دیدم رادوینه.

سلام دادم که جوابمو داد.

گفت-غزل امروز میریم برای عکس برداری با خودم

روی با خودم تاکید زیادی کرد که خنده ام گرفت.

گفتم-باشه ساعت چند؟

–ساعت ۴ میام دنبالت

–باشه

–پس فعلا

–فعلا

رفتم داخل خونه.

با دخترا کلی گفتیم وخنیدیم وقرار بر این شد که فردا همه امون یه رنگ لباس بپوشیم یعنی تم مشکی طوسی رو انتخاب کردیم.

ساعت یه ربع به چهار بود که تند تند حاضر شدم.

تیپم خیلی معمولی واسپرت ولی در این حال شیک وساده بود.

کتونی های نازمو پام کردم و از در زدم بیرون.

همزمان با بازشدن در خونه ی ما در خونه پسرا هم باز شد و رادوین با اون استایل قشنگش بیرون اومده.

سلام داد که جوابشو دادم.

رفتیم سمت پارکینگ و سوار ماشین رادوین که یه فراری هم رنگ چشماش بود شدیم.

حرکت کرد که پرسید-غزل؟

-بعله؟

-تو هم میای سرخه حصار؟

-اره بابا با دوستانم و دختر خاله ام میام.

با تعجب گفت-مگه تو تهران دختر خاله هم داری؟

-خنگ خدا اوا رو میگم دیگه

با تعجب گفت-شما دختر خاله اید؟

-یس

-چقدر باهم خوبید

-اره دیگه، شما هم میاید؟

-اره ماهم میایم

تو طول کل راه حرف دیگه ایی بینمون ردوبدل نشد.

به یه ساختمون بدون درو پیکر رسیدیم.

گفتم-اینجاست؟

-اره

پیاده شدیم

همه جا رو دید زدم من جلو میرفتم و رادوین پشتم میومد.

رفتم پشت ساختمون که با محنه ایی که دیدم برگشتم با ترس گفتم-رادوین نیای این طرف.

-چرا؟

-چون یه چیزی هست که مناسب سن تو نیست

با طلبکاری گفت-اهان انوقت اون چیه که مناسب سن من که ۲۲ساله نیست ولی مناسب تو که ۱۸ سالته هست.؟

-توروخدا رادوین ازت خواهش میکنم.

بلاخره قبول کرد.

خدایا شکرت اون پشت دوتادختر بود که داشتن از هم لب میگرفتن.

ابروی ریزی بوداا اگه میدید  
عکسامونو گرفتیم و قصد رفتن کردیم که همون دخترا رو دیدم.

کرمام فعال شد وبا شیطنت گفتم-خانوم شماره بدم؟

دختره که یه عروسک بیشتر نبود چون همه پیش عملی بود به لبام وهیکلمو قیافه ام نگاهی انداختو گفت-لبات که غلط اندازه  
هیکلتم که باری و بغلیه قیافه اتم که عالیه سرجم معرکه ایی

خاک برسرتون یه زره حیا ندارن ولی خودمو نباختمو گفتم-خب بنویس.

دختره گوشیشو در آورد که به رادوین اشاره کردم که ماشینو بیاره و گفتم-

۰۹۱۲۴۰۵۲۰۶

ماشین رادوین کنارم بود درشو باز کردم و گفتم-پرشیا

در ماشینو بستم دختره که فهمیده بود سرکاره جیغ میزد ودنبالمون دوید.

ماهه تو ماشین غش کردیم از خنده.

داشتیم میرفتیم.

که من شیطون گفتم-رادوین ببین من الان کرم هام فعال شده وشیطونیمم گل کرده باید یه جا خالیش کنم وگرنه خودمو خودتو  
میکشما!!!!.

خندید وگفت-خب من چیکار کنم؟

قیافه امو متفکر کردم وبعد چند دقیقه با خوشحالی بشکنی زدمو گفتم-رادوین تو که ماشاالله هزار ماشاالله دوس دختر زیاد  
داری.



–خب؟

–خب به جمال به نقطه ات تو از کدومشون بدت میاد ومیخوای از دستش راحت بشی؟

–اوممم اره از مژده بدم میاد.

–خب شماره اشو بده.

–واسه چی میخوای؟

–عههههه گفتم بده.

گوشیشو بهم داد وگفت–برو تو مخاطبا به اسم دختر عملی سیوش کردم .

خندید وگفتم–از کدوم عملا؟

خندید وگفت–عملی منظورم معتاد نیست دیونه منظورم عمل جراحی بقول دخترا زیبایی که بنظر من زشت ترشون میکنه

–دقیقا به نکته ی ظریفی اشاره کردی.

شماره اشو برداشتم وزنگ زدم

باصدای با مثلا عشوه جواب داد–بعله؟

–تو مژده ایی؟

–اره

با صدای ریتم دار واهنگ مانندی گفتم–مژده ده که خیلی عقب مونده ای مژده ی شوهر دزدی رو ده

گفت–هوووی دختره چته؟

–تو خجالت نمیکشی واقعا؟

–برای چی؟

–مخ شوهر منو زدی و زرم میزنی

–شوهرت؟

–اره رادوین

–دروغه

—بروبابا من ازش یه پسر دارم الانم ازش حامله ام

رادوین جلوی دهنشو گرفته بود که صدای خنده اش بالا نره

دختره جیغ میزد میگفت—دروغههههه

گوشیو قطع کردم و به رادوین نگاه کردم وباهم زدیم زیر خنده.

رادوین گفت—وااای غزل قربونت منو از یه بلای اسمونی نجات دادی

دستمو خیلی بامزه گذاشتم روی قلبم وگفتم—خواهش میشود

که غش کرد از خنده.

برگشتیم خونه که از رادوین خداحافظی کردم و رفتم خونه.

تا وارد خونه شدم نغمه جیغ زد—سلاااام اورنگوتان بدون ما با یار خوشگذشت کتونیمو که داشتم میزاشتمش کنار به سمتش پرت کردم که مستقیم خورد به کمرش که صدای جیغش هوا رفت دستشو روی کمرش گذاشت واه وناله میکرد.

گفتم—تا توباشی زر اضافی نرنی

وارد خونه شدم با دختر تصمیم گرفتیم بریم وسایله فردامونو حاضر کردیم.

من یه ماتنوی فوق العاده ناز مشکی طوسی که مامانم برام از ترکیه گرفته بود رو با شال وشلوار وکفش اسپرت مشکیمو انتخاب کردم واتوشون کردم البته بجز کفشه.

نغمه اینا هم لباسای خوشگلی انتخاب کردن.

شب تصمیم گرفتیم زود بخوابیم.

صبح وقتی بیدار شدیم شروع کردیم به حاضر شدن همه امون دوش گرفتیم وبعد موهارو سشوار کشیدیم.

موهامو کج تو صورتم ریختم و یه ارایش ناز دخترونه هم کردم.

لباسامو پوشیدم و فوق العاده ناز شدم.

بچه ها هم خیلی خوشگل شدن.

تمنا زنگ زد وگفت—تا نیم ساعت دیگه بیا .....

با دخترا سوار ماشین من شدیم وبسمت جایی که تمنا گفت حرکت کردیم.

بعد نیم ساعت تو ترافیک بودن رسیدیم.

پیاده شدیم.

تا پیاده شدیم همه ی نگاه ها بسمت ما برگشت.

یه پسره برگشت گفت-تمنا غزل یعنی از این دختره خوشگل تره؟

تمنا زد زیر خنده وگفت-نخیر اچه خوده غزله.

پسره با تعجب نگاهم کرد وگفت-واای نه به مامانش نه به باباش نه به داداششو خودش

اهمیتی به حرفاش ندادم و با همه سلامو علیک کردم.

با رادوین دوستاشم سلامو علیک کردیم که رادوین گفت-غزل یه دقیقه بیا.

رفتم یه گوشه که کسی نبود که بهم گفت-غزل یه سوال از دیروز خیلی ذهنمو درگیر کرده.

با تعجب گفتم-چی؟

-دیروز تو نداشتی من پیام پشت ساختمان چرا؟

چشمامو ریز کردم گفتم-به دردت نمیخوره.

-اون دوتا دختره با هم دیدی؟

سرمو به نشونه ی اره تکون دادم که گفتم-چرا نداشتی من ببینم؟

طلبکار دست به کمر وایسادمو گفتم-همینحوری چشم وگوشت بازه میترسیدم اون لحظه رو ببینی حر بخوره.

خندیدوگفت-سروتهت کنن پرویی

-شما پسرا رو هم سر تهتون کنن منحرفید

رفتم سمت دخترا که نغمه زمزمه وار در گوشم گفت-یار چی گفت؟

-یار؟کی هست؟

-خفه باوا رادوینو میگم دیگه

-اهان رادوین گفتش که درباره ی تحقیق یه مسائلی پیش اومده که باید بریم باز عکس بگیریم.

چشماشو کوچیک کرد وگوششو بهم نشون داد وگفت-مخملیه؟

قیافه امو متفکر کردم دستمو روی گوشش کشیدمو گفتم-اره جنسش مخمله

همچین با پا زد تو باسنم که بیغم هوا داشت میرفت که جلوی دهنمو گرفتم.

همه اومدن و اولین کاری که میکردن انالیز کردن من بدبخت بود.

ننه بابات معروف باشن بده هااا

یواش یواش حرکت کردیم وبسنت سرخه حصار؟

یه اهنگ خیل با حال گذشتیم و تو حالو هوای خودمون بودیم فقط با صدای بلند اهنگو میخوندیم و میرقصیدیم.

بلاخره رسیدیم به سرخه حصار.

جای خوشگلی بود تقریباً.

همه پیاده شدیم.

تمنا اومد سمتمون وگفت-دخیا؟

-جونش

-بیاید یه زره بچه ها رو اذیت کنیم

گفتم-من که چهار پایه ام

-منم که پایه ی پایه

همه موفقتمونو علانم کردیم ودنبال تمنا رفتیم.

انقدر خسته شده بودم که روی زمین نشستم که سوگند زد تو سرشو گفتم-خاک برسرم ابرومو نبر احمق.

-بی زحمت خاک رس باشه

با تعجب نگاهم کرد که پوفی کشیدمو گفتم-گفتی خاک تو سرم میگم خاک رس باش من دوسش دارم

عصبی نگاهم کرد

بلند شدم وباهاشون میرفتم.

به تمنا نگاه کردم که زدم زیر خنده.

برگشت نگاهم کرد وگفت-چی شده؟

به اون سیخ هایی که تو دستش بود نگاه کردم وگفتم-بجای کیف اوردشون؟

غضبی نگاهم کرد وجوابمو نداد.

داشتیم میرفتیم که یكدفعه شش تا پسر جلو رومون ظاهر شدن.

یه قدم عقب رفتیم که یکی از پسر ا گفت-به به خانوم خوشگلا کجا تنهای؟

گفتم-مگه تو تنهای جایی میری کسی ازت سوال میپرسه؟

-نه

-پس حرف اضافی نزن رفتن ما به هرجایی به تو ربطی نداره

پسره چپ چپ نگاهم کرد که منم همینجوری زل زدم بهش که خودش کم آورد وسرشو اونوری کرد.

اونیکی پسره به سوگند نگاه کرد وگفت-من این یکی رو میخوام

ورفت ودست سوگند و گرفت.

رگ غیرتم باد کرد سوگند هرچی سعی میکرد پسره دستشو ول نمیکرد.

به تمنا چشمک زد که یکی از سیخ ها رو بهم داد.

سیخو بالا بردم وچنان زدم روی باسن پسره که صدایش کل فضا رو پر کرد.

تمنای خل وچلم که از اول داشت فیلم میگرفت.

پسره دستشو گذاشته بود رو باسنش و فقط اه وناله میکرد دستش خیلی عصبی اومد جلو که با همون سیخ زدم پهلویش که فریاد اونم بالا رفت.

سیخ وسمت چشمام گرفتمو گفتم-تا چشمتونو در نیوردم گمشید برید.

وسیخ وبسمتشون گرفتم

پسره که ضربه دیده بود با اه وناله گفت-خانوم اخ ما جسارت نمیکنیم اخ و اخ از اخ اینجا اخ میریم.

-کار درستی میکنی چون الان شما روی نرو منید.

پسرا دوتا پا داشتن دوتا پا هم قرض گرفتن و به صورتی در رفتن.

تمنا با ذوق گفت-جوووون عجب فیلم شدی.

بهم نگاه کردیم وزدیم زیر خنده تمنا هم با تعجب به خنده ی بیهویی ما نگاه میکرد که وسط خنده گفتم-خیلی خری خواهش اخه  
الان تو فکر فیلمی تو؟

سرشو خاروندن وخیلی خنده داره به ما نگاه کرد.

گفتم-دختر ا دیگه خیلی فاصله گرفتیم برگردیم

دختر ا هم قبول کردن وباهم راهی که اومدیمو برگشتیم.

به ماشین ها رسیدیم که ارمان با دیدنمون خیلی عصبی گفت-

فقط همینو بلدید که ادمو دل نگران کنید؟

نغمه رفت جلو وپرو پرو زل زد به ارمان وگفت-اره کارمونو ربطش به تو؟

از این همه رک بودن نغمه تعجب کرد وگفت-من فقط....

نغمه پرید وسط حرفشو گفت-فقط کی؟فقط خیلی فوضولی؟یا اینکه عاشق یکی از ما شدی؟

با این حرفش ما زدیم زیر خنده ولی ارمان یه اه بلندی کشید.

عهههه پس عاشق بچه ام نکن عاشق نغمه شده؟

اره والله بگو چرا به جور خاصی به نغمه نگاه میکرد.

لبخندی روی لبم نشست که ارمان به بچه ها زنگ زد که ما پیدا شدیم.

بچه ها اومدن ولی تا خواستن حرفی بزنن منو نغمه چنان حرف زدیم که خودشون پیشمون شدن.

تمنا فیلمو به یکی از دختران نشون داد که صدای خنده اش باعث برگشتن همه بسمتش شد.

پسرا هم که کنجکاو گفتن چی شده چی شده

تمنا فرستادش برام وگفت-بزار تو اینستات

فیلم گذاشتم تو اینستا که بعد چند دقیقه ای کلی لایک خورد پسرا غش کرده بودن از خنده فقط میخندیدن.

رادوین با اخم خاصی نگاهم میکرد که بهش توجه ای نکردم.

اراد گفت-واای غزل از دست تو شیطون بلا

خندیدم وچیزی نگفتم.

اونروز کلی بهمون خوش گذشت ودم دمای عصر بود که برگشتیم خونه هامون.

اراد اومد سمتم و بهم یه کاغذ داد که پار کردم و گفتم-مثل اینکه تو هم از اون سیخا میخوای وبهش اخم کردم ورفتم.

اهنگی گذاشتم که نغمه داشت همراهش میخوند که با شیطنت گفتم-بعله نغمه هم که عشاق پیدا کرده.

نغمه با تعجب اهنگو قطع کرد و گفت-هان؟چی میگی؟

-خب دیگه بمون تو بهرش

-مسخره نشو غزل

-ارمان

چنان جیغی زد که پرده گوشم پاره شد گفت-چی میگی؟ارمان؟چرت نگو دختر

–بقران حالا وایسا اگه حرف من درست در نیومد

برخلاف اینکه فکر میکردم الان جیغ و داد میکنه و کلی بهم بد و بیراه میگه شروع کرد به قر داد و اهنگ خوندن با تعجب نگاهش کردم که گفت–خب چیه منم دوسش میدارم.

همه با هم گفتیم–هاااااان؟

خندید وگفت–اهان گلم برای همینه که جلوش خیلی بلبل زبونی میکنم که به چشمش پیام.

با تعجب گفتم،بی شوهری داغونش کرده.

نغمه زد تو سرم وگفت–خاک برسرت من اگه بخوام همون فامیلای خودمون مثلا همون کیارش یا حامد یا خیلی های دیگه اشون برای میمیرن

–اوهوع

–درد و مرض

تو طول راه کلی گفتیم خندیدیم.

وقتی رسیدیم رادوین جلوی در خونه وایساده بود منتظر من.

دختر ا رفتن داخل خونه که رادوین گفت–غرل....

همون موقع گوشیم زنگ خورد.

واای مامانم بود.

جواب دادم–واای سلام عشقم

–سلام دختر خوشگلم خوبی

،فدای زندگیم بشم تو خوبی عمرم؟

–مادر فدات بشه منم خوبم.



–خب خداروشکر زندگیم

–غزل اون فیلم چیه گذاشتی تو اینستات؟

خندیدمو گفتم–عشقم یه پسره مزاحمون شد منم حدشو بهش نشون دادم

خندیدو گفتم–افرین که میتونی از خودت دفاع کنی

–میسی زندگیم

–دخترم حواست به خودت باشه گلم درستاتم خوب بخون که خانوم دکتر بیای اینجا باشه؟

–چشم خوشگلم یه دکتر نمونه میشم برمیگرده.

–غزلم یه دره هست جایی که بابات بهم گفت که دوسم داره اونجا هم بره من خیلی اونجا رو دوست دارم شاید تو هم دوس داشته باشه

–باشه عسلم برام بفرستش

از مامان خداحافظی کردم که رادوین با احم پوزخندی زدو گفت–عشقت بود؟

احم کردمو گفتم–اره زندگیمو عمرم.....

–بسته بسته ادامه نده

–مادرم

با تعجب نگاهم کردوگفت–مادرت؟

مثل خودش احم کردمو پوزخندی بهش زدمو گفتم–اره مادرم بود

لبخندی زدوگفت–چقدر خوبه که با مادرت راحتی.

–اوهوم خیلی هم باهش راحتی.

–حالا من میخوامم بهت بگم تحقیقات مربوط به تحقیق رو انجام بده و پاک نویسی کن

–اوممم باشه ولی من ودست خطم اصلا خوشگل وقشنگ نیست.

–خب شب کسی خونه نیست بیا برات پاک نویسیش کنم.

اول تعجب کردم که گفت–بخاطر خودت گفتم که راحت باشی و کارامونو زود تمومش کنیم

–باشه پس ساعت ۱۲ میام

–عالیه

–پس فعلا

–فعلا بای بای

رفتم داخل خونه و با دخترا تا شب گفتیمو خندیدیم شب من ادای کسایی که خوابش میادو در اوردم و دخترا هم که خسته زود خوابیدن.

منم سریع وسایلمو جمع کرد به لباسم نگاه کردم که یه تونیک مشکی با شلوار مشکی و شال و کفش قرمز پام بود موهامم چون خیس بود دور خودم ازاد ریختمش.

اروم وپاورچین پاورچین بسمت خونه ی پسرا رفتم.

اروم درو زدم که رادوین درو باز کرد یه شلوار اسلش طوسی با یه تیشرت تنش بود و موهای خوش رنگش پریشون روی پیشونیش ریخته بود.

رادوین با خوش رویی گفت–سلام خانوم خانوما

–سلام

–بیا تو

داخل شدم

به خونه نگاه کردم گفتم–زلزله اومده؟

خندید وگفت–یه جور ایایی

گفتم–وقتشه عروسی کنی دیگه .

خندید و چیزی نگفت.

نشستیم و رادوین همه چیو مو به مو بهم توضیح داد که باید چیکار کنیم.

عطرش خیلی خوش بو بود.

بی اختیار بوی عطرشو تو مشامم پر کردم.

بهش نگاه کردم که چقدر فشنگ بهم توضیح میده وچقدر خوشگله.

غزل چه ربطی داشت؟هان؟چه ربطی داشت؟

هیچی یه دفعه به ذهنم رسید.

اره ارواح عمه ات.

ها ها من عمه ندارم دلت بسوزه

منظورت دل خودته چون دل تو دلم منم هست

برو بابا

بیخیال دعوا با خودم شدم و به باقی حرفای رادوین گوش کردم.

هیچی از قضیه نفهمیدم برای همین قیافه امو مظلوم کردم وگفتم-رادوین؟

-جانم؟

-چیزه میشه یه بار دیگه بگی؟من هیچی نفهمیدم.

لبخندی زدوگفت-اره میشه ولی من موندم تو با این حواس پرتت چجوری معدلت ۲۰ بود؟

لبخندی زدمو گفتم-اوممم خب هر وقت حواسم پرت میشد از معلم سوال میکردم اونا هم توضیح میدادن

-بعله بعله پس من الان توضیح میدم تو به حرفام گوش کن.باشه؟

سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم و رادوین از اول برام توضیح داد.

رادوین شروع کرد به خوش نویسی کردن منم بغلش نشسته بودم و داشتم نگاه میکردم که چشمام خمار خواب شد به زور چشمام باز بود ولی اخر در مقابل چشم هام کم اوردمو خوابم برد.

رادوین

به غزل نگاه کردم که به زور چشم هاش باز بود لبخندی رو لبام نشست داشتم مینوشتم که حس کردم یه سری افتاد روی پاهام.

به غزل نگاه کردم که از خستگی خوابش برده بود.

لبخندی زدم دلم نیومد که اونجوری بخواب برای همین سرشو کامل گذاشتم رو پاهام.

داشتم به این فکر میکردم که چقدر شیطنتای این دختر برای جذابه.

حرکتاش حرفاش ادا واصو هاش خیلی برام جذاب و قشنگه.

به صورت نازش نگاه کردم که بنظر اومد چیزی از خوشگلی کم نداره.

پوستش خیلی سفید بود شاید از منم سفید تر بینی کوچیک ونازی داشت با لبای صورتی کوچولو موهاشم که از شال زده بود بیرون رو به راحتی دیدم که چقدر خوش رنگ و قشنگه.

عکس مامان وباباشم دیده بودم میگن عشقشون زمینی نیست اسمونیه انقدر که برای با هم بودن تلاش کردن.

مامان وباباش یه قیافه ی کاملا شرقیه دارن ولی غزل نه قیافه اش کاملا غربیه.

قیافه ی منم اونجوریه ولی خب من مامانم امریکایه ولی غزل نه .

خیلی به غزل فکر میکردم دلیلش هم برای گنگ بود.

گنگ نیست اقا خودتو زدی به کوچه علی چپ وگرنه میدونی که چه دردیته.

نخیر اونکه تو فکر میکنی نیست.

باشه تو قبول نکن ولی خواهیم دید.

یواش یواش منم همونجا خواب برد ودیگه چیزی نفهمیدم.

غزل

چشمامو که باز کردم به جایگاهم نگاه کردم که روی پای رادوین بود لبخندی روی لبم اومد که زود اون لبخند خوردم.

به ساعت نگاه کردم که دیدم وای چقدر زوده تازه ساعت پنج صبح بود.

رفتم اتاق رادوین اما خب اونجا هم چهار تا اتاق بود من چیکار کنم.

اولین درو باز کردم که یه در قهموه ای بود و روی دیوار عکس های ارمانه

درو بستم و در دومو باز کردم که یه در مشکی بود و با همه در ا فرق داشت عکس های رادوین رو دیوار بود.

وارد شدم و به عکس هاش نگاه کردم.

نه بابا ژستو نگاه توروخدا.

یه جا لباس تنش نبود و فقط شلوار پاش بود.

نه تورخدا میخواستی اونم پاش نباشه.

سرمو اونوری کردم گفتم

استغفر الله توبه توبه خدایا اخر زمان شده ها.

خودمم از حرفام خنده ام گرفته بود.

اما توجه ایی نکردم و رفتم پتو رو بردارم که حس کنجاوییی قلقلکم داد و رفتم در کشو ها رو باز کردم.

نمیدونم چرا انقدر روی رادوین حساس بودم برای همین همه چیزو ریز به ریز نگاه میکردم.

تو کشوی دوم انگار اوار رو سرم ریخت نمیدونم چرا اما با دیدن اون کارت پستال عاشقانه که روش نوشته بود تمام زندگیم و دنیام تویی نغمه.

یعنی یعنی چی؟ اون اون عاشقه؟ پس پس....

پس چی چه انتظاری داشتی دختر هان؟

هیچی اصلا برام مهم نیست

یه پتو برداشتم و رفتم رادوین خوابوندم روی مبل و پتو رو هم روش انداختم.

وسایلامو جمع کردمو بسمت خونه حرکت کردم.

بسمت اتاقم رفتم گوشیمو برداشتم مامانم پیام داده بود ساعت ۸ شب ادرس اون دره بود.

خیلی عصابم بهم ریخته بود و فقط با جیغ زدن درست میشد.

یکدفعه تو خونه شروع کردم به جیغ کشیدن بلند بلند هم جیغ میکشیدم.

چند باری جیغ زدم که درم با شدت باز شد و دخترا با نگرانی داخل شدن.

متوجه هیچی نبودم. متوجه اینکه حالم بده. اینکه اشک هام بدون خواسته ی من ویی دلیل روانه گونه امه.

اوا با نگرانی گفت-غزل فدات شم چی شده؟

همه اشون میدونستن که وقتی عصابم خورده فقط با جیغ زدن اورم میشم.

افتادم رو ی تخت و گفتم-هیچی فقط عصابم خورد بود.

نغمه -برای چی؟

وقتی فکر میکردم که رادوین عاشق دوست من نغمه شده عصابم از دست جفتشون خورد میشد برای همین جیغ زدم-هیچی  
هیچی از اتاقم من گمشید بیرون.

منو نغمه خیلی بهم وابسته بودیم ولی دیگه نه اونو من یکی نمیشیم.

نغمه بغضش ترکیب و از اتاق بیرون رفت.

رادوین

خوابم بودم که با صدای جیغ یه نفر از خواب پریدم.

این صدا که از خونه ی دخترا میومد.

بدو بدو رفتم سمت خونه ی دخترا درو زدم که نغمه باز کرد.

داشت گریه میکرد برای چی؟

کنارش زدم و رفتم داخل فقط لامپ یکی از اتاق روشن بود.

بسمت اتاقی رفتم که دیدم دختری بالا سر غزل ان و غزل هم داره گریه میکنه تا گفتم چی شده؟

غزل سرشو بلند کرد و عصبانیت جیغ زد - برو بیرون

با تعجب گفتم- غزل!

که جیغ زد- گفتم از خونه ی من گمشو بیرون.

موندن رو جایز ندونستم و بیرون رفتم.

به غزل چی شده بود؟

غزل

به دختری توجه ایی میکردم که اونا هم خودشون رفتن. دردمو نمیدونستم. به من چی شده بود؟ چرا عصبی بودم؟ از کی عصبی بودم؟

غزل غزل تو میدونی دردت چیه همه چیو همه میدونی ولی خودت زدی به نفهمی پس حرفی نزن و ساکت باش.

هنوز هم خوابم میومد. سرمو گذاشتم روی بالشت و بعد از کلی این پهلوی اون پهلوی کردن خوابیدم.

صبح که از خواب بیدار شدم چشمم هرکدوم از یه کوفته تبریزی شده بود.

تا توی خر باشی بخاطر دو تا نارقیق گریه نکنی.

پاشدم یه دوش درست و حسابی گرفته ام فردا هم دیگه دانشگاه ها باز میشه. ماتتوی قرمزمو پوشیدم و حاضر شدم.

گوشیمو برداشتم و بسمت پارکینگ حرکت کردم.

سوار ماشینم شدم که ارمان جلوم ظاهر شد با خوشحالی گفت- غزل غزل

-بله

-امشب جایی نریا!

-برای چی؟

-امشب همه میاید خونه ما.

– اهان انوقت چرا؟

– غزل خواهش میکنم خواهری کن و امشب بیا

پوفی کشیدمو گفتم–سعیمو میکنم

–خیلی ممنون ابجی غزل

براش یه بوق زدم و از پارکینگ خارج شدم.

بعد از نزدیک ۳ ساعت به یه دره خیلی ناز رسیدم که اطرافش کلی درخت بود.

ماشینو دقیقا لبه ی دره نگه داشتم.

نشسته بودم روی تخت سنگی که اونجا بودیه درخت کنارم بود که روش اسم بیتا حک شده بود.

خندیدو گفتم–حتما بابا برای مامان نوشته.

ازش یه عکس گرفتم.

همزمان هم گوشیم زنگ خورد بابام بود.

با دیدن اسم بابام بغض کردم جواب دادم–بابا؟

–دختر گلم.

بغضم ترکید و شروع کردم با صدا گریه کردن که بابا با نگرانی گفت–غزل؟ خوشگل بابا؟چی شده بهت؟

–هیچی بابا خیلی دلم براتون تنگ شده

با این حرف من اروم شد وگفت–فدای دل تو بشم من دخترم کجایی؟

لبخندی زدمو گفتم–اگه میتونی حدس بزن؟

–باز تو وروجک شدی؟

–اره اره باید بگی



–خونه

آ–نه یه جاییه که خیلی دوشش داری

–خب من فقط از یه جای تهران خوشم میاد پس میشه دره؟

–افرین

با تعجب گفت–تو الان تو دره ایی؟

–اره

خندید وگفت–ای وروجک رفتی جایی که اولین بار به مامانت گفته بودم دوشش دارمو ببینی

–اوهم اوهم تازه بابا روی درخت اسم بیتا حکاکی شده کار کی بوده؟

خندید وگفت–کار من بوده دیگه وروجک

–گفتما منم عکس گرفتم بزارم اینستا

–ای دختره ی پرو اونو باید مامانت بزاره نه تو

–راستی بابا مراقب مامان خوشگل باش میدزدنش

خندید وگفت–تو این سن اخه؟

گفتم–بعله مگه برات تعریف نکردم؟

–چیو؟

–اینکه تو دبیرستان یکی از استادی مردمون وقتی مامانو دید فکر کرده بودم خواهرم وگفت چند سالشونه؟منم گفتم–چند میخوره به خواهرم؟گفت که نهایت ۲۸ گفتم نخیر بیشتر ۳۸ سالشه اونم گفت موردی نداره خیلی خوب موندن من خودم ۴۰

ساله به مادر پدرتون بگید من میام برای امر خیر.منم گفتم یعنی به مامان و بابا بگم برای مامانم داره خواستگار میاد؟

اونم با تعجب گفت–مادرتون؟

گفتم–بعله مادرم

بیچاره انقدر عذرخواهی کرد که نگوو

بابا گفت- شوخی میکنی دیگه؟

باهاش شوخی میکردم ولی برای اینکه سر به سرش بزارم گفتم- نخیر.

عصبی گفتم- فقط اسم استاد تو بگو تا من حسابشو برسم

چقدر برام شیرین بود که پدرم بعد ۲۰ سال زندگیه مشترک هنوزم دیوانه وار مامانو دوست داره و براش تعصب داره.

گفتم- ول کن بابا تو این سن؟

- غزل؟

- جانم بابا؟

- باید به حرفت گوش کنم و نزارم مامانت جایی بره الان که دقت میکنم میبینم از جوونیاشم خوشگل تر فداش شم

خندید و گفتم- اره اره حتما

بعد چند دقیقه صحبت کردن با بابا ازش خداحافظی کردم.

به خودم که اومدم دیدم نزدیک ۳ ساعته اونجام سه ساعت رفت و برگشت نزدیک ۹ ساعت بیرون خونه بودم.

سوار ماشینم شدم و بسمت پاساژ رفتم تا برای ارمان بیچاره کادو بگیرم.

یه کادو واسه اون گرفتم ولی نمیدونم چرا عقل و قلبم میگفت یکی هم بگیر ولی زنونه باشه.

دوتا ادکلن گرفتم یکی زنونه یکی مردونه.

ساعت تقریبا ۹ شب بود که رسیدم خونه.

اروم اروم از پله ها بالا رفتم.

گوشیمو چک کردم اووووه چقدر تماس بی پاسخ! ۱۰۱ تماس بی پاسخ.

چه خبر ۵۰ تا ازدختر باز اونگوتان.

۲۰ تا از نغمه

۱۰ تا از سوگند

۲۰ تا از اوا  
۱ هم از مامانم بود.

به جلوی در که رسیدم در خونه ی پسر ا باز شد و رادوین بیرون اومد باردیدن من نفس راحتی کشید و بغلم کرد.  
تو بهت بود و دستم رو هوا بود.

رادوین گفت-کجا بودی دیونه؟دلم هزار راه رفت ۱۰۰ دفعه بهت زنگ زدم چرا جواب ندادی؟

جوابی بهش ندادم که منو از خودش جدا کرد و صورتمو بین دستاش گرفتو گفت-تو چته چرا بهم محل نمیدی؟چرا یکدفعه اخلاقت عوض شد؟چرا؟

اخم کردم وگفتم-لازم نمیبینم بهتون توضیح بدم آقای دولت منش

و ازش فاصله گرفتمو رفتم داخل خونه که با خشم گفت-دختر ا اینجان حاضر شو بیا.

وارد خونه شدم یه تونیک وشلوار پوشیدم وشالمم سرم کردم و بلندشدم رفتم سمت خونه ی پسر ا.

تا در باز شد با جذبہ ی خاصی که از مامانم یاد گرفتم وارد شدم.

اوا با دیدنم گفت-یا ابوالفضل جذبہ ی خاله بیتا رو داره اینم

احسان گفت-یعنی جذبہ اش از این بدتره

-اووههههه کجاشو دیدی اخم کنه هیچکس حق حرف زدن نداره حتی بابا و مامان من حتی داداش بزرگش وهمه وهمه از خاله بیتا حساب میبیرم و اای ولی انقدر نازه که لنگه نداره

با همون اخم گفتم-اگه شجره ی مامانمو تموم شد خواستم بپرسم ما برای چی اینجاییم؟

ارمان لبخندی زد وگفت-الان میفهمید.

پسر ا رفتن داخل اتاق وبعد چند دقیقه دیدم که احسان و رادوین و کامران دستشون گیتار و با اون دارن میخونن ارمان نغمه رو بلند کرد و روبه هاش گفت-نغمه تو از روز اول همه ی زندگیم شدی تمام وجودمو عمرم نغمه دنیای من با من ازدواج میکنی؟

چشمام از حدقه زده بود بیرون یعنی چی مگه رادوین عاشق نغمه نشده بود؟چی شده؟اینجا چه خبره؟

نغمه دستشو جلوی دهنش گذاشت ولی زود به خودش اومد وگفت-بدون اجازه ی پدر و مادرم؟

-نه نغمه این یه چیزه فرمالیته است که بدونم قلب تو هم دست منه اگه اینو بدون انگار دنیا رو به من دادن واز جیبش جعبه ایی رو در آورد و درشو باز کرد و گفت-خانومم قبول میکنی؟

نغمه خیلی خوشحال گفت-اره قبول میکنم

همه شروع کردن به دست زدن بجز من هنوز تو بهت بود واز شک خارج نشده بودم و فقط به اطرافم نگاه میکردم که

رادوین بهم چشمکی زد و سرشو تکون داد به معنیه چیه؟

که از شوک خارج شدم و بهش لبخند زدم.

با چشمای گرد شده نگاهم کرد ولی بعد اونم بهم یه لبخند خوشگل تحویلیم داد که دلم بر اش ضعف رفت.

رفتم نغمه رو بغل کردم که با تعجب گفت-غزل؟

-جانم عشقم

تا اینو گفتم چنان بغلم کرد که صدای استخوانای کمرم اومد و چشمام گرد شد که همه زدن زیر خنده.

نغمه با حرص محکم کوبید به کمرم که نفسم بند اومد و به سرفه افتادم.

نغمه با نگرانی منو از خودش جدا کرد و با ترس گفت-غزل؟چی شد فدات شم؟

سوگند سریع برام یه لیوان اب آورد که به زور خوردمش و سرفه ام بند اومد.

لبخندی به روی بچه ها که با نگرانی داشتن بهم نگاه میکردن زدمو گفتم-خوبم نگران نباشید.

همه با خیال اسوده نشسته بودن که ارمان رو به رادوین گفت-داداش یه اهنگ بخون بهره ببریم.

به من نگاه کرد ولبخندی زد و قبول کرد گیتارشو کوک کرد و شروع کرد به خوندن اهنگ تو فقط مال منی از سهیل کریمی

-همه ی دنیا اگه تورو بخواد توفقط مال منی

اگه عاشقونه دنبالت بیان تو فقط مال منی

همه دنیا اگه تورو بخدا تو فقط مال منی  
 اگه عاشقونه دنبالت بیان تو فقط مال منی  
 هر جا باشی منو یادت نمیره هیچکی جامو تو دلت نمیگیره عاشق هیچکی نمیشی جز خودم واسه همینه که من عاشقت شدم.

تو فنجونای فال تو منم همه ی فکر خیال تو منم  
 همه ی خوابمو رنگی میکنی دنیا مو به این قشنگی میکنی  
 همه ی دنیا اگه تورو بخواد تو فقط مال منی  
 اگه عاشقونه دنبالت بیان تو فقط مال منی  
 همه ی دنیا اگه تورو بخواد تو فقط مال منی  
 اگه عاشقونه دنبالت بیان تو فقط مال منی

صداش معرکه بود. اونقدری که دهنم باز مونده بود

محو صدای بینظیرش بودم خیلی صداش قشنگ بودم.

اهنگش تموم شد همه با هم دست زدیم.

خواننده بشه یه چیزی میشه.

اونشب انقدر برای من قشنگ بود که هیچی نگم ولی نمیدونم چرا دوست داشتم بیشتر از قبل با رادوین لج کنم و این فکر تو  
 ذهنم رخنه کرده بود.

صبح وقتی رفتیم مدرسه عکس رادوین تو یه بنر بزرگ تو راه رو ها و محوطه ی حیاط هم بود خیلی کنجکاو شدم و از یکی از  
 بچه ها پرسیدم که گفتن واسه رقابت با دانشگاه دیگه ایی تو تهران میخواد با اون پسر در رابطه با رشته اشون بحث کنن.

اهانی گفتم و باز هم اون کرم ها.

سرکلاس بودم که باز مهارت بازیگریمو رو کردم دستمو گذاشتم رو سرمو چشممو خمار کردم و اه وناله میکردم.

که تمنا با نگرانی گفت-غزل؟ چی شده؟ حالت خوبه؟

سرمو به نشونه ی نه تکون دادم که تمنا از جاش بلند شد وبه استاد گفت-استاد حال غزل خوب نیست

استاد منصوری با نگرانی گفت-غزل چی شده؟

-استاد حالم خیلی بده

–پاشو برو به مقدار هوا بخور و بیا.

تشکر کردم بیرون رفتم.

از داخل بوت هام به ماژیک سیاه در اوردم.

روی عکس های رادوین شکلک کشیدم.

روی بعضی هاش بر اش سیبیل کشیدم و روی بعضی ها هم عینک و بعضی های دیگه هم موهای چتری کشیدم.

از کارم خنده ام گرفت .

بدو بدو رفتم صورتمو شستم و بسمت کلاس رفتم.

در کلاسو زدم که استاد گفت–حالت خوبه؟

–اره ممنون استاد بهترم

لبخندی بهم زد و منم اجازه گرفتم که داخل شم

با لبخند شیطونی سرکلاس نشستم.

وقتی زنگ خورد همه بیرون رفتیم.

رادوین اومد پیشم وگفت–غزل حالت خوبه؟

–اوهوم خوبم.

رادوین هم کنار من میومد که با دیدن عکسش خودمو زدمو به تعجبو گفتم–رادوین؟

–جانم؟

به عکس ها اشاره کردم که چند دقیقه تو بهت و تعجب بود ولی بلاخره خشم جای تعجبو گرفت

گفت–کدوم خری این کارو کرده؟

عصبی شدمو گفتم–هووو هووو بی ادب نشو

–باشه اما چرا به تو بر میخوره؟

به تته پته افتادمو گفتم–اوممم چیزه اخه خوشم نمیاد فش بدی

سرشو تکون داد وباعصبانیت بسمت دفتر مدیران رفت.

زدم زیر خنده که بعد چند دقیقه تمنا اومد وگفت-واای غزل دیدی عکسای رادوینو چیکار کردن؟

-اره اره دیدم.

خندید وگفت-خدایی خیلییی خنده داره.

خندیدمو گفتم-اره والله خیلی

گوشیمو بمدا در اومد.

واای ارتان چرا به من زنگ زده؟

جواب دادم-سلاااااا ارتاان

-چه سلامی چه علیکی غزل؟

-چیزی شده ارتان؟

-تو فیلم چیه گذاشتی تو اینستات؟

-کدوم؟

-همونی که با سیخ پسرا رو میزنی

خندیدمو گفتم-باحال بود گذاشتم.

-غزل تو تو اون شهر غریب تک وتنهایی با این کارا برای خودت دشمن تتراش.

با عصبانیت گفتم-انقدر عصبانیت نداره ارتان بعدشم به توجه ربطی داره؟

-غزل من خوبیه تورو میخوام

-میخوام صد سال سیاه نخوای من یه زره بهتون رو میدم سوار میشید بس دیگه هی هیچی بهتون نگفتمو واسه من شاخ بازی در میارید

-غزل من همچین قصدی نداشتم

–اره اصلا از لحن حرف زدنتو گفتارت کاملت معلومه

–غزل چیکار کنم من اگه.....

–اگه چی؟

–بیخیال غزل مراقب خودت باش خداحافظ

تلفنو قطع کرد

وا این دیگه چشه؟

بیخیال شده و بسمت خونه حرکت کردم.

به خونه که رسیدم هیچکس نبود امروز اونا تا غروب کلاس داشتن و بعد میرفتن خونه ی دوستاشون.

منم تو خونه تنها بودم.

برای خودم یه ناهار مختصر درس کردم و بعد رفتم یه دوش گرفتم و کلی به خودم رسیدم و ترگل ورگل کردم.

بیع نیم تن و شورتک پوشیدم و موهامو بالا سرم بستم.

رفتم از روی فیلم آموزشی یه ته کین مرغ توپ برای خودم درست کردم.

با ساعت دو فقط رقصیدمو خوش گزروندم.

پاشدم برم بخوام که حس کردم زیرم گرم شده و خیسه.

بلند شدم که دیدم خونه.

یاخدا الان من که پد ندارم.

رفتم کمد خودمو دخترا رو نگاه کردم ولی دریغ از یه پد.

الان چیکار کنم؟



ای خدایی گفتم وبسمت اتاق خودم رفتم و یه شلوار ورزشی پام کرد وماتتو اسپرتم تنم کردم.

سویچمو پیدا نکردم.خدایاااا چه غلطی بکنم من اخه.

سویچمو هم پیدا نکردم.

تصمیم گرفتم وپیاده برم ولی اخه این وقت شب؟

طبق عادتم که وقتی عصبی میشم با خودم حرف میزنم شروع کردم.

پریودتم مثل خودته حالت نرمال نداره.

اخه یکی نیست بگه الان وقت پریود شدن بود؟

با عصاب خراب روی دکمه اسانسور زدم وادامه دارد-یعنی غزل خاک برسرت که تاریخ پریودتو یادت رفته بود الان مثله منگا موندی.

-چی شده؟

با شنیدن صداییی از پشتم همین بلندی کشیدم همراه جیغ خفیفی که رادوین گفت-چی شده غزل؟چته؟

-اوممم چیزه از کجای حرفامو شنیدی؟

-فقط اون قسمتی که گفتی مثل منگا موندی

-خب خداروشکر

-خب چی شده؟

-هیچی فقط رادوین؟

-جانم؟

-میشه میشه ...

-چی میشه؟

-سویچی ماشیتتون بهم فرض بدی

مشکوک نگاهم کرد وگفت-برای چی؟

-میدی یا نه؟

شیطون گفت-چی؟

-منحرف بازی در نیار ماشینو میگم

-عههه ذهن خودت منحرفه وگرنه من منظورم اون نبود

-تو از کجا فهمیدی منظورم من چی بود؟

-خندید وگفت-خب چیکار داری؟

عصبی گفتم-خیلی دلت میخوای بدونی؟

سرشو تکون داد که گفتم-پد میخوام نوار بهداشتی داری؟

با چشمای از حدقه بیرون زده نگاهم کرد ولی زود قیافه اشو جدی کرد وگفت-تو برو خونه برات میخرم میارم

یه کوچولو خجالت کشیدم و سرمو تکون دادمو رفتم داخل خونه.

بعد نیم ساعت صدای در اومد.

رفتمو درو باز کرد که رادوین یه کیسه که محتواش پد و مسکن بود بهم داد وگفت-مسکنا رو روزی یکی بیشتر نخور ضرر داره

-تشکر کردم

برای اولین بار تو عمرم خجالت کشیدم. اینو از گونه های داغم به خوبی حس میکردم که مطمئن الان روبه سرخی میزنه.

رفتم دستشویی ویه سره غر زدم.

نمیدونم چرا انقدر رادوین برای مهم بود. دیونه اش شده بودم ولی نمیخواستم قبول کنم اینو به خوبی میدونستم.

رفتم گرفتم خوابیدم وصبح باحال زاری از خواب بیدار شدم.

بغض کرده بودم ودرلیلشو نمیدونستم.

یکان بغضم ترکید وباصدای بلند هق هق میکردم.

دلم بغل مامانو میخواست یا بوس هایی بابام که بهم حس ارامش میداد.

حاضر شدم واز خونه بیرون زدم که گوشیم زنگ خورد که همزمان در خونه ی پسر ا هم باز شد و رادوین بیرون اومد.

ارشام بود جواب دادم - الو سلام ارشام

-سلام غزل خوبی؟

-هی بد نیستم جانم؟ اتفاقی افتاد؟

-چیزه نه یعنی اره ترس سرار بدنمو فرا گرفت گفتم چی شده ارشام؟

-دیشب عمه بیتا و عمو اریا رفته بودن بیرون کاری داشتن وقتی داشتن برمیکشتن یه یه

جیغ زدم -یه چی؟

-یه کامیونیه سر راهشون اومده واینا هم راهشونو منحرف کردن و از دره سقوط کردن.

چیزی نمیفهمیدم گوشه از دستم پایین افتاد چشمام تو حالت بازو بسته بود صداهای اطراف برام گنگ بود.

زانو هام سست شدن و از حال رفتم.

رادوین

وحشت زده به سمتش رفتم و صداش زدم ولی جوابی بهم نمیداد.

اشک توچشمام پر شد ولی به خودم تلنگر زدم که رادوین تو ۱۳ ساله گریه نکردی پس نباید اشک بریزی.

غزلو تو بغلم گرفتمو داخل خونه بردم.

رفتم الکل و اب اوردم.

الکلو به مچ دستم مالیدم و مچ دستمو نزدیک بینیش کردم که یه تکون خفیفی خورد سرشو بلند کردم و ابو بزور تو حلقش ریختم.

یعنی چی شده؟ غزل انقدر ضعیف نبود پس چی از پا درش آورده که اینجوری شده ؟

مغزم پر از سوال بود اما الان وقتش نبود.

بعد ده دقیقه غرل بهشو اومد و روی جدیدی از غرلو دیدم.

چشمامو که باز کردم با رادوین روبه رو شدم.

تمام اتفاقات چند دقیقه پیش تو ذهنم مرور شد زمینو اسمونو گناهکار میدونستم جیغ میزدم و رادوینو فش میدادم.

اونم فقط دل داریم میدادو منو دعوت به ارامش میکرد.

وسایلو روی میزو با یه دست کنار زدم که با صدای بد و وحشتناکی زمین افتادنو هرکدوم به هزار تیکه تبدیل شد.

جلو رفتم که خورده شیشه ها زیر پام رفت و حس گرمیه ی خون رو زیر پام احساس کردم به رادوین نگاه کردم و نگاهان زدم زیر گریه.

رادوین که حال بدمو دید جلو اومد و منو تو اغوش گرمو امن خودش گرفت.

زجه میزدمو گریه میکردم رادوین زمزمه وار گفت-فدات شم اروم باش اروم. چی شده؟

گریه ام شدت گرفت وگفتم-رادوین بابام مامانم.

-چی شده؟

-تصادف کردن وبا این حرف حالم بدتر شد رادوین منو بیشتر تو بغلش فشار داد وگفت

-خوشگل خانوم گریه نکن من خودم میبرمت

-رادوین خواهش میکنم بریم توروخدا.

-باشه باشه الان میریم.

-کفشمو کی از پام در آورده بود؟

-من

چیزه دیگه ای نپرسیدم و تو سکوت گریه کردم.

رادوین سریع حاضر شد و زیر بغلمو گرفت و من خرمان خرمان میرفتم.

منو تو ماشینش نشوند و حرکت کردیم.

فقط گریه میکردم و رادوین دل داریم میداد که اخرش رادوین یه قرص مسکن بهم داد که چشمام اروم اروم بسته شد.

چشمامو که باز کردم جاده ی سنندجو سریع تشخیص دادم.

چشمامو پر اشک شد و دوباره شروع به گریه کردم.

صدام اروم بود و رادوین متوجه من نشد.

رادوین خواست بزن کنار.

فهمیدم که راهو نمیشناسه ونمیخواه منو بیدار کنه برای همین کنار بزنه

که سریع گفتم-برو بیمارستان.....

-تو بیداری دختر

جوابی ندادم که

گفت-غزل تو دختریه قوی هستی خودتو نیاز الانم میریم و میبینیم که حال پدرومادرت عالیه

-رادوین یعنی اگه اونچیزی که تو میگی حقیقت باشه ودرست از اب در بیاد خیرات میدم

-یعنی انقدر پدرو مادرتو دوس داری؟

-خیلی بیشتر از انقدر عشقشون همیشه برام ستودنی بود رفتار مامانم که با اینکه جلوی ما روحیه ی لطیفی داشت به وقتش با چشماش چنان ادمو ساکت میکنه که کسی جرئت نمیکنه حرف بزنه

اهی کشیدم وگفتم-اما بابام بابایی که کلا با مامانم فرق داره اینکه اونقدر با منو عرفان راحت و خوب برخورد کرده که من اونو مثل دوستم میدونستم و عاشقشتم هر دوشون هیچوقت منو تحت فشار قرار ندادن که چیکار کنم چیکار نکنم یا کجا برم کجا نرم.اون به من اعتماد کردن و منم هیچوقت از اعتمادشون سواستفاده نکردم.

-یعنی تا حالا دوس پسر نداشتی؟

-نه وقتی پدرو مادرم وبرادرم هستن وبه اندازه ی کافی بهم محبت میکنم نیازی به ترحم یه پسر ندارم

-یعنی میگی اگه عاشق هم بشی همین حسو داری؟

-خب نه فرق داره وقتی پسره هم به من حس داشته باشه و منم به پسره اینجوری کلی فرق داره

– یعنی اگه کسی عاشقت بشه تو هم باهشش میمونی؟

– اگه خودمم عاشقش باشم اره

– اگه نه چی؟

– خب یواش یواش ازش فاصله میگیرم.

– یعنی احساسات طرف برات مهم نیست

– خب احساسات و قلب خودم چی؟ به خودم صدمه بزنی؟

– نه ولی...

– پس چطور نه به اون آسیب بزنی نه به خودم؟

– نمیدونم غزل خودمم نمیدونم.

– حالت بده؟ تو چرا عصبی میشی؟

– هیچی نپرس غزل خواهش میکنم.

بلاخره به بیمارستان رسیدیم با سرعت هرچه تمام تر رفتم و اسم مامان و بابامو گفتم که گفتن تو ای سو یو هستن.

داشتم میرفتم که دستم توست کسی کشیده شد.

برگشت که دیدم ارتانه. با دیدنش بغض کردم وزدم زیر گریه ارتان منو بغل کرد.

گفتم – مامان و بابام کجان؟ چشونه؟

– خداروشکر بهترین باید امشبو بگزونن تا خطر رد بشه .

– یعنی هنوزم خطر هست؟

– خب نه زیاد خطر نیست

– مامانم حالش بده؟

– هر دو شون حالشون یکیه غزل من دیگه واقعا به عشق پدر و مادرت ایمان اوردم

– چطور؟

–وقتی از ماشین بیرونشون آوردن دست تو دوست بودن و مامانت خودشو تو بغل بابات جمع کرده بود.

حالم با شنیدن این حرفا بدتر شد و گریه ام شدتش چند برابر شد رادوینو دیدم که با اخم خیلی غلیظی نگاهمون میکنه.

اومد پیشمون که ارتان گفت–بفرمایید؟

–ارتان ایشون هم دانشگاهیم هست و وقتی حال بد منو دید بهم گفت که میتونه منو بیاره اینجا

ارتان دستشو بلند کرد وگفت–ارتان هستم

–رادوین هستم

به جفتشون نگاه کردم که خیلی عصبی بهم نگاه میکردن و انگار دول داشتن.

هر دو دست هم خیلی شدید فشار میدادن چنان چه که رگ دستاشون خیلی متورم شده بود.

چشمام در چرخش بین ارتان و رادوین بود که عصبی گفتم–اهههه چتونه؟ من عصاب ندارم اینا هم رو مخ من اسکی میرن.

به توجه به اونا بسمت ای سی یو رفتم که با دیدن خاله مو دایی هام و... بغضم ترکیب و دوباره گریه کردم.

عرفانو چنان بغل کردم که انگار سال هاست ندیدمش .

عرفان سرمو نوازش میکرد و دل داریم میداد و ارومم میکرد وگفت–خواهر عسلم گریه نکن من دیونه میشم خوشگلم مامانینا صبح خوب میشن بهت قول میدم.

مثل بچه ها شدمو لبو لوچمو اویزون کردم وگفتم–عرفان قول دادیا؟اگه دورغ بگی باهات قهر میکنم.

–باشه خوشگله قول دادم.

رادوین اومد و سلام بلند بالایی داد که همه با تعجب نگاهش کردن که ارتان گفت–هم دانشگاهی غزله لطف کردن و وقتی حال بد غزلو دیدن آوردشون اینجا.

عرفان بهش لبخندی زد وگفت–خیلی ممنون داداش

لبخندی زد وگفت–این چه حرفیه وظیفه بود.

عرفان بهش لبخند گرمی زد که رادوین متقابلا جوابشو با لبخندش داد.

اروم نشستہ بودم و سرمو بین دستام گرفته بودم.

کہ عرفان گفت-خب شما برید من امشب میمونم

با اعتراض گفتم-عرفان من...

نذاشت ادامه ی حرفمو بزنم وگفت-غزل به حرفم گوش کن و برو خونه باشه؟

ناچار حرفشو قبول کردم کہ رادوین گفت-پس من میرم امشب هتل میمونم

عرفان گفت-رادوین جان عمارت به اون بزرگی هست اونوقت تو میخوای بری هتل؟

-مزاحم نمیشم

-این چه حرفیه داداش ما مزاحم تو شدیم و بهت زحمت دادیم وبا شیطنت ادامه داد- باید جورشم بکشیم دیگه.

لبخند بی جونی زدیم .

ارتان گفت-مامان ما هم بریم خونه عمه بیتا؟

-نه مامان جان ما بریم خونه امون کار داریم فردا باز میخوایم بیایم بیمارستان.

-پس غزل اینا بیان خونه ی ما هان؟

-با خود غزله دوست داره بیاد؟

-نه زندایی نیلو خیلی ممنون

-زندایی فدات شه پس خودتو اذیت نکن

-چشم زندایی

از همه اشون خداحافظی کردیم کہ ارتان با خشم از مون روی گرفت و رفت.

سوار ماشین رادوین شدیم وبسمت عمارت رفتیم.

وقتی رسیدیم رادوین اه پر سوزی کشید وگفت-چقدر عمارتتون بزرگ و خوشگله.

-خیلی ممنون بریم داخل

باهام وارد شدیم .

با ورودم به عمارت سارینا (دختری کہ خونه امون کار میکنه)بغلم کرد وگفت-غزل جونم اومدی؟



توبغلم فشارش دادمو گفتم-اومدم ولی که اومدنی

-خودتو نیاز غزل تو خیلی قویی هستی تو الگوی منی پس الگوی منو خراب نکنیاا

لبخند بی جونی زدمو گفتم-باشه سارینا باشه

از بغل سارینا بیرون اومدم وگفتم-اها راستی سارینا هم دانشگاهیم که لطف کردن منو آوردن اقا رادوین

لبخندی زدو گفت-خوشبختم رادوین خان

-همچنین سارینا خانوم

-سارینا عزیزم همیشه یه اتاق برای اقا رادوین حاضر کنی

چشمکی زد وگفت-چرا نمیشه چش سبز من.

اینو گفتو رفت.

-چه با خدمتکارا خوبو مهربونی

-واا مگه اونا ادم نیستن؟اونا هم برای اینکه یه لقمه حلال دربیارن اومدن اینجا پس لیاقت احترام دارن

لبخندی زدوگفت-اروم دختر منم منظور به همینا بود

ابرویی بالا انداختم واهانی گفتم.

وارد پذیرایی شدیم و نشستیم که رادوین گفت-عمار تتون منو میبره به خیلی وقت پیشا

چیزی نگفتم.

رادوین

خاطرات بد زندگیم باز هم داشت مرور میشد سوگل و اون اتفاقات که منو تا مرز تباهی کشید تا جایی که من خواستم خودمو بکشم نمیخواستم به یاد بیارم .

برای همین چشمامو چند باری محکم روی هم فشار دادم.

غزل به یه گوشه ایی خیره شده بود

به چهره ی معصومش نگاه کردم .

دختر تو چرا انقدر دوست داشتنی؟ چرا انقدر خوبی که دوست دارم هر لحظه بهت نگاه کنم؟ چرا غزلم؟ غزلم؟ کی شد غزلم؟ کی شد مالک قلبم؟ کی؟ چرا خودم نفهمیدم؟ چرا متوجه نشدم؟ یعنی غزل بعد اون اتفاق شوم میتونه عشقم باشه؟ قبول میکنه؟ نکنه این عشق نباشه؟ نکنه هوس باشه؟ نکنه به روح لطیفه غزل صدمه بزنم؟

ذهنم پر شده بود از این نکته ها.

سارینا اومد وگفت- غزل اتاق حاضره.

-باشه سارینا جونم مرسی

با غزل رفتم بالا که اتاقمو نشونم داد وگفت-الان برات یه پتو میارم.

-باشه ممنون.

غزل رفت منم روی تخت نشستم وبه فکر سال ها پیش فرو رفتم.

فلش بکی به گذشته

رادوین رادوین

بسمت سوگل برگشتمو بهش لبخندی زدم.

اخ که من چقدر این دختره بانمک رو دوس داشتم .

گفتم-جانم سوگلم

-کی میشه که منو تو یکی بشییم باهم باشیم

-خیلی زود دختر خیلی زود

-رادوینم؟

-جانم عسلم؟

-اگه یه روزی یه چیزی بشه که از هم فاصله بگیریم....

دستم رو بینیش که یه مقدار فوز داشت ومیخواست عملش کنه کشیدم و گفتم-هیــــــــــــــــس این حرفو نزن

–ولی من یه....

–نمیخوام بدونم سوگل خواهش میکنم

–باشه رادوین نمیگم ولی بلاخره خواهی فهمید اون موقع بیشتر عصبی میشی

فریاد زدم –بسته سوگل بسته نمیخوام بشنوم

سوگل چیزی نگفت و رفت

فقط ذهنم سوگل بود.

اینکه تو ۱۸ سالگی عاشق یه دختر بامزه و شیطون به اسم سوگل شدم اون دختر تمام زندگیم بود.

فقط فکر میکردم که چی میتونه انقدر مهم باشه که منو سوگلو از هم جدا کنه ولی فقط به بن بست میخوردم.

با باز شدن در از افکار کهنه و قدیمی دست کشیدم و به غزل نگاه کردم که با یه تیشرت و شلوار داخل شده بود موهاشو بالاسرش بسته بود و این خواستنی ترش میکرد.

لبخندی زدمو و پتو ازش گرفتمو تشکر کردم که دستی به لباسش کشید و گفت

چیزه دیگه ایی نیاز نداری؟

–نه خیلی ممنون

لبخندی زدو گفت–خواهش میکنم و با اجازه ایی گفت و رفت.

ای خدا خودت کمکم کن که از این طالعہ نحسم دور شم.

از اینکه زندگیم وصل به یه حرف.

حرفی که ممکنه هر چیزی باشه.

از اینکه دنیام داره تباہ میشه میترسم.

از اینکه دوباره عاشق شده بودم میترسیدم.

از اینکه حس میکنم غزلو خیلی بیشتر و دیوانه وار تر از سوگل دوس دارم میترسم.

خدایا کدوم راهمه؟ کدوم چاهمه؟ تو بگو. خدایا منم رادوین رادوینی که تمام زندگیش عذاب کشید سختی کشید دوری کشید.

نمیخوای اینسری کمکم کنی؟

نمیخوای منم خوشبخت بشم.

نکنه همه چیزو درست کنی ولی غزل عاشقم نباشه تا کامل له بشم خورد بشم.

من اینو نمیخوام که شکست دوباره دو تجربه کنم.

پوزخندی به حرفم زدمو گفتم هه عشق اولیه من شکست نخورد تباه شد خیانت دید خیانت کرد.

اون عشق نبود سراسر انتقام بود.

من نمیخوام با غزل یه همچین حسی رو تجربه کنم ولحظه لحظه خورد و نابود شدم.

غزل

اروم زیر پتو خزیدم وفکرم بسمت رادوین رفت.

حالش یجوری بود. هی اه های پرسوزی میکشید وبا افسوس حرف میزد ولی خب چرا؟

برام تعجب داشت که اون مرد مغرور انقدر با من با ملایمت رفتار میکنه که حتی یه لحظه هم فکر نمیکنم یه مرد مغرور روبه رومه.

عصبی چنگی به موهام زدم وبعد از کلی این پهلوی اون پهلوی کردن خوابم برد.

با تابش نور افتاب به صورتم چشمامو باز کردم.

به بدنم کشی دادم ودستامو تاجایی که میشد بالا کشیدم.

بعد تیشرتو که تا وسط شکمم بالا رفته بود پایین کشیدم و موهامو که پریشون دورم ریخته خاروندم.

بلند شدم تیشرتمو که تنم بود با یه حرکت درش اوردم.

شلوارمو هم اروم اروم پایین کشیدم خواستم لباس زیرو در بیارم که در اتاق باز شد.

با تعجب به در نگاه کردم که با رادوین روبه رو شدم.

انقدر شکه شده بودم که اصلا عکس العملی نشون ندادم.

رادوینم از نوکه پا تا فرقه سرم براندازم کرد یکدفعه به خودم اومدم وجیغ زد ودستمو حاله ی بدنم کردم.

رادوین تندی عذرخواهی کرد و رفت.

بدنم داغ کرده بود اصلا انتظار همچین صحنه ایی رو نداشتم.

دستی به بدنم کشیدم و بدو بدو رفتم سمت حموم.

لباس زیرامم کندم و یه دوش اب سرد گرفتم.

اوووف خیلی زشت شد الان من گناه هم کردم که نامحرم بدنمو دیده.

خدایا خودت منو ببخش بخدا از روی قصد و قرض نبود. من بازم غلط کردم نباید تو اتاق لباسمو در میوردم. اخیه اصلا یادم نبود رادوین اینجاست وگرنه درو قفل میکردم.

رادوین

صبح که بیدار شدم یه حسی بهم میگفت که برو غزلو ببینش.

اول توجه ای نکردم ولی بعد تصمیم گرفتم برم ببینمش درو که باز کردم

دیدم خیلی بامزه خوابیده.

اون تخت کامل فقط غزل رو جا کرده بود یه پاش بسمت شکمش جمع شده بود واونیکی رو فک کنم کشیده بودتش.

یکی از دستاش روی شکمش بود واونیکی کنارش بود.

موهای طلاییه نازش دورش پیریشون ریخته بود که این جری ترم میکرد که برم و دستامو لای موهایش کنم.

نزدیکش شدم خدایا این دختر چقدر تو خواب معصوم میشه.

برعکس اون روحیه ی شیطون و بازیگوشش بنظرم یه روحیه ارومو لطیف ومعصوم هم داره.

عصبی دستی به موهایم کشیدم و بیرون رفتم.

ولی پیشمون شدم ودوباره برگشتم به اتاق که با دیدن صحنه ی روبه رو کپ کردم چشمم در چرخش بدن غزل بود که با جیغی که زد بدوبدو بیرون اومدم.حالا مبالغه میکنم تندى اومدم بیرون بدنم داغ کرده بود وخیلی کلافه شده بودم.

پشت سر هم نفس های بلند میکشیدم و عصبی تو پذیرایی راه میرفتم که....

غزل پایین اومد.

سرش پایین انداخته بود وگونه هاش گل انداخته بود.

ای من فدای خجالتات بشم من

اروم سلام کرد که گفتم-سلام صبح بخیر

-صبح تو هم بخیر انشالله و روی انشالله تاکید خاصی کرد که منظورشو متوجه شدم.

اوووف کارم خیلی بد بود ولی خب ته دلم وپشیمون نیستم به قول غزل

پسرا رو سروتشنون کنی هیزن.خب منم پسرهم دیگه حتی اگه اشتباهی هم بوده باشه ناراضی نبودم که اون تن بلوریه ی سفیدشو ببینم.

فقط لطف کن خفه شو رادوین خب.چقدر تو چشمات کج شده.

چیکار کنم عاشقم دیگه.

رادوین؟؟؟

باشه خفه شدم

بهتر

غزل

بهش گفتم-چیزه بریم صبحونه بخوریم؟

-بریم

رفتیم سر سفره نشستیم

هنوز اخم کرده بودم و جذبہ امو حفظ کردم که رادوین عصبی گفت

– غزل تو چته؟ یکی ندونه فک میکنه کارای خاک برسری انجام دادیم و الان بخاطر اون انقدر رنگ به رنگ میشی و....

خیلی تند و غضبناک نگاهش کردم که حرف تو دهنش ماسیده شد و گفتم– نه تور خدا خیلی دوس داری؟

شیطون نگاهم کرد و گفت– راستشو بگم؟

– نه نمیخواه بگی ببین یاروه من از اون دختر اش نیستم دوست دخترات هم نیستم زیاد با دوس دخترات از این گوها خوردی

منو با خودتو اون ولگردا اشتباه گرفتی اقا!!!!

عصبی گفت– غزل ببین منو من هر غلطی کرده باشم با دوس دخترام کسایی که هیچ وقت دوسشون نداشتتم همچین کاری نکردم و نخواهم کرد. پس تهمت نزن

– پس تو هم حرف اضافه نزن

و چشمامو ازش گرفتم و ادا مه صبحونه امو خوردم.

رادوین هم دیگه چیزی نگفت و صبحونه اشو میل کرد ای که ایشالله کوفتش بشه.

صبحونه امو که خوردم گفتم– من میرم بیمارستان تو هم اگه میخوای اینجا بمون

– نه منم باهات میام

شونه ایی بالا انداختمو گفتم– هر جور میلته

رفتم حاضر شدم و با رادوین رفتیم سمت بیمارستان.

گوشیمو از دیروز نگاه ننداختم.

برش داشتتم که دیدم یا ابوالفضل ۳۰۴ تماس بی پاسخ

همه ش هم از تمنا و نغمه وسوگند واوا.

به اوا زنگ زدم که به بوق اول نرسیده جواب داد و گفت– غزل؟ اشغال کثافت کجا بودی؟ هان؟ داریم دق میکنیم خانوم جوابمونو نمیدی

– الو اوا

– چی شده غزل؟

–مامانمو بابام

با نگرانی وترس گفت–به خاله بیتا وعمو اریا چی شده؟

–تصادف کردن

جیغ زد –چی میگی؟

\_اوا حالم خوب نیست من دارم میرم بیمارستان فعلا

وگوشی رو قطع کردم.

رادوین گفت–غزل خوبی؟

–اوووف خوبم اما تو باور نکن رادوین

گرمی دستشو روی دستم احساس کردم که میگفت–غزلم

تندی برگشتم بهش نگاه تعجب باری رو انداختم که گفت–ببخشید اشتباه لپی بود

–چیزی نگفتم که گفت–غزل خودتو عذاب نده مامانت وبابات امروز یا فردا حالشون خوب میشه من بهت قول میدم.

با این حرفای رادوین آرامش و اطمینان خاصی تو دلم رخنه کرد.

به بیمارستان که رسیدیم هنوز هیچکس نبود.

داداش عزیزم عرفان روی صندلی خوابش برده بود.

نزدیکش شدمو سرشو بوسیدم که تکونی خورد ولی بیدار نشد.

رادوین صدام زد که عرفان چشماشو اروم باز کرد وبا دیدن با دستی به چشماش کشید وگفت–سلام اومدید؟

–اره ابجی فداتش شه چرا یه اتاق برای خودت نگرفتی اونجا بخوابی؟



–خداکنه گلم یادم رفت دیگه خوابم برد ومنم بیدار نشدم تا الان.

–گردنت درد نمیکنه؟

–نه زیاد فدات شم

در اتاق باز شد و دکتر بیرون اومد که گفتم–دکتر دکتر چی شده حال پدرومادرم چطوره؟

–دیشب که برادرتون گفتم امروز فردا بهشو میان علائم حیاتشون خوب کار میکنه و حالشون شکر خدا عالیه و هیچ آسیبی به نخاع و اعصابشون وارد نشده

جیغی از سر ذوق کشیدم

که دکتر گفت–هیس خانوم جهانی اینجا بیمارستانه ها

با این حرفش دهنمو بستم.

از سر ذوق عرفانو بغل کردم .

رادوین عرفانو بغل کرد

ولی من شونات اسلامی رو رعایت کردم وهیچ غلط اضافی نکردم

ولی از خوشحالی و سر از پا نمیشناختم.

مامانو بابارو به بخش منتقل کردن .

انقدر رو مخ دکتر اسکی رفتم که میخوام مامانو بابامو ببینم بهم اجازه دادن با پارتی اتاق مامانو بابام یکی بود و پیش هم بودن.

یواش یواش دارم پی میبرم که تو این دنیایی که ما زندگی میکنیم همه چی با پول و پارتی درست میشه.

رفتم سمت اتاقشون.

درو باز کردم مامانم چشماش نیمه باز بود ولی بابام کاملا خواب بود.

اروم رفتم سمت مامانومون که چشماش باز باز شد وروبه ما گفت–من کجام؟

بغضم ترکیب و بغلش کردم وگفتم–فدات شم مامانم تو بغل منی عسلم خوشگلم

مامان بعد چند دقیقه سکوت انگار همه چیزی یادش اومده بود که اونم دستشو بی جون روی کمرم گذاشت.

گفتش -مادر فداتشه گریه نکن دختره خوشگلم ببین الان پیشتم پس گریه نمیخواد

از بغلش بیرون اومدمو چشمامو تند تند پاک کردم وگفتم-چشم چشم مامانم بیا گریه نمیکنم

لبخند بی جون و خسته ایی زد وگفت-عسلم با کی اومدی؟

عرفان که تا اون موقعه ساکت بود رفت سر مامانو بوسید قربون صدقه اش رفت وگفت-غزل با هم دانشگاهیش اومده

-کی هست؟

-رادوین خیلی پسر گلپه مامانه

مامان با اون حال بدش بهم لبخند شیطونی زد وگفت-بگو بیاد داخل بینمش مادر

باشه ایی گفتم و رفتم بیرون .

رادوین به دیوار تکیه داده بود صدش کردم.

برگشت سمتم وگفت-جانم؟

-بیا مامانم میخواد ببینت

-باشه اومدم بریم

با رادوین داخل شدیم که چشمای بابامو باز دیدم جیغ ارومی کشیدم وبسمتش دویدم.

بابامو بغل کردم که اونم بغلم کرد گفتم-خیلی نامردی بابا دلم برات تنگ شده بود باید اینجا میدیدمت

سرمو بوسید وگفت-بابا فدات شه من معذرت میخوام از روی ماهت

انقدر از قربون صدقه های بابا خر کیف شدم که هیچی نگفتم.

بعد از چند دقیقه از بغل بابا بیرون اومدم که دیدم رادوین جلو دره گفتم-بیا تو

رادوین داخل شد و سلام بلندی داد.

مامان چشماشو باز کرد وپه مقدار خودشو بالا کشید و سلام کرد وخواست بشینه که رادوین گفت

-بیتا خانوم راحت باشید خودتونو اذیت نکنید شماهم جای مادر من هستید دیگه

مامان لبخندی زد و تشکر کرد. و دراز کشید.

رادوینو به بابام معرفی کردم که بابا ازش تشکر کرد که منو آورده.

رادوین هم لبخندی زد و گفت-خواهش میکنم اریا خان این چه حرفیه من وظیفه امو انجام دادم.

بابا گفت-بازم هرکسی اینکارو انجام نمیده خیلی ممنون میدونم غزل تو اون موقعیت حالش درستو حسابی نبود و ممکن بود یه کاری دسته خودش بده

رادوین چیزی نگفت و لبخندی تحویل بابا داد.

مامان گفت-عرفانم برو ببین کی مارو مرخص میکنن من عصاب بیمارستانو ندارم میخوام برم خونه ام

-من هنوز زوده

مامان چشم غره ایی بهش رفت که من جای عرفان زیر خودمو خیس کردم که عرفان گفت

-چشم مامان رفتم

عرفان رفت که رادوین خندید وگفت-بیبتا خانوم غزل کاملا برعکس شماست

مامان با قیافه ی پرسشگرانه ایی پرسید

-از چه نظر؟

-شما شخصیتتون جدی هستش ولی غزل خانوم کاملا برعکس شماست خیلی شیطونو شوخه تو روز دوم با کل دخترای دانشگاه دوست شد

مامان به بابا اشاره کرد وگفت-این باباشو تو حساب نمیکنی وروجک به باباش رفته دیگه عرفانم به داییش رفته یعنی کلا سمت من نرفتن نه قیافه نه اخلاق

رادوین گفت-ماشالله خودتو خیلی خوشگلید اخلاقتونم بیسته

بابا عصبی گفت-ها من اینجامااا به زن من حرف میزنی

همه زدیم زیر خنده ولی بابا با عصبانیت نگاه میکرد و رادوین با تعجب که گفتم

–رادوین بابای من هنوز که هنوز روی مامانم حساسو غیرتیه

رادوین لبخندی زد و گفت–چقدر خوبه و قشنگه من معذرت میخوام اریا خان من قصد جسارت نداشتم

بابا گفت–تکرار نشه که منم زدم قدش.

مامان عاشق رادوین شده بود همینم که اخلاقش مثل مامانه ولی بابا چیزی نگفت ازش بدش نمیومد ولی دیگه مثل مامان ازش خوشش نمیومد خب غیرتی شده دیگه بابام

شیطون گفتم–بابایییی؟

–جونم نفس بابا؟

–باباجونم

–جانم عسلم؟

–بابا عمرم؟

–جونم خوشگل دوستداشتنیه بابا؟

–مامانو طلاق بده منو بگیر

بابا خندید و به نوک بینیم زد که مامان گفت–نه دستش خوش دخترم شده رقیب عشقیم

خندیدم که گفت–کوفت یه بار دیگه به شوهرم از این پیشنهادا بدی خودت میدونیااا

بعد از نیم ساعت تو اتاق مامانینا دکتر تذکر داد خیلی زیاد تو اتاق بودیم برای همین همه بیرون رفتیم.

یه ساعت بعدش همه ی جدالابامون اومدن حتی اراد نوه ی خاله ی مامان.

یعنی بین تا چه حد. اقا جون و مامان جون(مامان بابای مامان) تو امریکا ساکنن و بابایی و مامانی هم تو کانادا ساکنن قرار شده یه سال بریم اونجا خیلی وقته ندیدمشون.

اون خبر نداشتن چون عرفان گفت نمیخواه نگران بشن تو کشور غریب

بعد از ملاقاتا قرار شد فردا مامانو بابارو مرخص کنن

صبح که مامانو بابا مرخص شدن.

انقدر خوشحال بودم که چیزی نگم.

اووف خدا چند وقته از درس افتادم نزدیک ۴ یا ۵ روزه یعنی یه هفته دیگه.

مامانینا که مرخص شد واومدن خونه منو رادوین بعد ناهار برگشتیم بسمت تهران.

رادوین

وقتی رابطه ی غزلو با خانواده اش دیدم حسودیم شد چون واقعا خیلی خوب وصمیمی رفتار میکردن

ولی من تو زندگیم هیچوقت از محبت پدرانه یا مادرانه برخوردار نبودن.

مامانم ۴۵ سالشه و بابا ۵۰ سالشه.

دوتا برادر داشتم و یه خواهر اما هیچوقت ندیدمشون چون اجازه نداشتم.

وقتی سنم کم بود تو امریکا درس میخوندن بعد اونم بخاطر اون اتفاق شوم من دیگه نتونستم ببینمشون من بچه اخریم.

از مش یوسف شنیدم که داداش بزرگم اسمش رادمان ۲۵ سالشه وکوچیک تره رادمهره ۲۴ سالشه واما خواهرم اسمش رزاست و ۲۳ سالشه  
منم که ۲۲ سالمه.

خیلی دوست دادم ببینمشون شنیدم که اصلا شبیه من نیستن و کلی قیافه اشون با من فرق داره و حتی اخلاقم.

دوست دادم یه روز برم امریکا و پیداشون کنم برای لحظه ایی هم که شده ببینمشون و برگردم اما....

خسته ام برای گناهی که مرتکب نشدم ولی باید تاوانشو بدم و از همه خانواده ام و زندگیم دور شم .

تو کل راه نه غزل حرفی زد نه من.

غزل هنوز ازم خجالت میکشه و همین علاقه ی منو نسبت به خودش بیشتر میکنه.

بصورت معصومش که خواب بود نگاه کردم و اروم خم شدم و پیشونیشو بوسیدم.

یه تکون کوچیک خورد که ازش سریع دور شدم.

نزدیکای خونه بودیم که چشماشو باز کرد.

کش وقوزی به بدن ظریفش داد و به صدای خواب الو گفت-کجایم؟

-الان دیگه میرسیم خرس قطبی

تندی نشست سر جاش و مشکوک نگاهم کرد و گفت-کی اینو بهت یاد داده؟

-واا مگه قرار کسی یادم بده خرس قطبی دیگه

-نغمه یادت داده؟ فقط برسیم میرم میزنم لهش میکنم

-وا اون نگفته میگم

-پس تو از کجا میدونی دخترا بهم میگن خرس قطبی؟

زدم زیر خنده و گفتم-پس به لقب دست پیدا کردم

با قیافه ی اویزون گفت-یعنی دخترا بهت نگفتن؟

-نوح اونا نگفتن حالا چرا بهت میگن خرس قطبی؟

-اومم خب چون که خوش خوابم و سفیدم هستم ولی به اوا میگن خرس چون سبزه است

خندیدم و گفتم-دروغم نمیگن مثل برف میمونی

لبخندی زدمو چیزی نگفتم.

بعد چند دقیقه به مجتمع رسیدیم .

وارد پارکینگ شدیم و بعد تشکر از رادوین پیاده شدم.

غزل که پیاده شد یه حسی من کشوند به سالها پیش برای همین ماشینو روشن کردم و رفتم بسمت پنج سال پیش رفتم بسمت گذشته.

از شهر زدم بیرون جاده خاکیش پر از سنگ ریز بود که باعث ایجاد صدا وبالا وپایین شدن ماشین بشه.

تو این فکر بودم که ایا هنوز اونجا هست؟خودش؟عمارت؟یا هرکدومشون.

جلوی عمارت نگه داشتم باورم نمیشد این همون عمارته پنج سال پیشه.

شایدم نبودى چون خیلی جدید و بود واز اون زمان خیلی گذشته وممکنه از اینجا رفته باشن.

اروم بسمت در رفتم.

درو زدم ولی فک نکم بشنون چون خیلی عمارت بزرگیه.

زنگو زدم.

یه پیرمرد جواب داد-بله؟

-ببخشید مش یوسف اینجاست؟

-شما؟

-من رادوین دولت منش هستم

-رادوین؟

-بله

-بفرماید داخل و درو برام باز کرد

داخل شدم سنگ فرش کل حیاط پا به عبارتی باغو پر کرده بود.

قدمام خیلی نامنظم و ناهماهنگ بود.

استرس به دلم رخنه کرده بود.

به در که رسیدم یه پیرمرد دروباز کرد.

به قیافه اش دقت کردم اینکه اینک خودشه

اشک تو چشمام پر شد ولی ولی اشکامو پس زدم.

با لرزش صدا گفتم-مش یوسف

منو تو اغوشش گرفت وگفت-خوادم پسر من این چند سال کجا بودی؟

جوابی نداشتم که بدم یعنی نمیخواستم بگم. بگم که رفتم امریکا به بهونه ی درس ولی دنبال خواهر و برادرام. چی میگفتم چی داشتم که بگم.

منو از خودش جدا کرد و گفت-بیا تو پسر من

با مش یوسف داخل شدم.

مش یوسف تنها کسی بود که منو باور کرده بود و بهم تهمت نزد که متهمم و اون بود که کمک کردن نکشتم یعنی حکم پدرمو داشت.

روی میل نشستیم به خونا نگاه کردیم که معماریش تقریباً شبیه خونه ی غزلینا بود.

گفتم-مش یوسف خوبه رادین این عمارتو ازت نگرفته!

-این چه حرفیه پسر م رادین چیه اون باباته

عصبی گفتم-تو به اون میگی بابا به کسی که برای من هیچ کاری نکرد کسی که فقط یه فکر خودشو زنش بود نگفت منم ادم نگفت یه پسر م دارم من اشتباه کردم باید مثل خواهر و برادر ام میرفتم امریکا اونموقعه منم ازاد واسوده بودم.

سرشو تکون داد و چیزی نگفت که گفتم-مش یوسف فقط یه چیزی ازت میخوام

-چی پسر م؟

-عکس خواهر و برادر ام خواهش میکنم فقط همینو

-قول میدی کسی متوجه نشه

-اره قول

-میدونی که این جرم توه واگه کسی بفهمه منو خودتو میکشن

-اره میدونم فقط ببینمشون همین

سری تکون داد و بلند شد رفت.

ضربان قلبم خیلی بالا و نامنظم بود.

منتظر مش یوسف بودم که گوشیم زنگ خورد

برش داشتم با دیدن اسم عروسک لبخندی رو لبم نشست و کل وجودمو آرامشی عجیب فرا گرفت.

جواب دادم-جونم غزل؟

-رادوین تو کجایی؟ ترسیدم

ای قریون اون نگرانیات بشه رادووین گفتم-اومدم بیرون کار دارم برمیگردم

-اهانی گفت که گفتم-عروسک کاری نداری؟

-نه زودبیا

-باشه گلم خدا حافظت

-خدا حافظ

قطع کردم و گوشیمو بوسیدم که صدای مش یوسف اومد که گفت-پس اون جادور رو باطل کردی؟



برگشتم سمتش وگفتم-جنسش خیلی نازکو شکننده شده ولی کامل نه

چیزی نگفت که خودم به حرف اوادم وگفتم-عکسا رو آوردی؟

عکسارو بهم نشون داد وگفت-فقط یادت باشه به هیچ کس نگي حتی دوستات

سرمو تکون دادم که با شیطنت گفت -حتی به اون عروسک خانوم

لیخندی رو لبام اوادم وگفتم-باشه

اوادم کنارم نشست وعکسارو دستم داد.

تعجبم بر این بود که حتی یکشون چشم رنگی نبودن وهمه قیافه ی شرقی دارن وتو غربن

حالا من قیافه ام غربیه خودم شرق

ار فکر بچگانم لبخندی روی لبم نشست.

بغض کردم و با بغض گفتم-کدوم رادمانه؟

به یکی از عکسا اشاره کرد وگفت-این رادمانه داداشه بزرگت هیچکدوم هنوز ازدواج نکردن رادمان میگه تا یه زن ایرانی پیدا نکنم از ازدواج خبری نیست ولی رامهر اونجوری نیست میگه رادمان زن گرفت منم زن میگیرم برام مهم نیست از کجا و از چه تژادی فقط زن میخوام

از طرز فکر داداشم خنده ام گرفته بود وادامه دارد-اما خواهرت رزا دختره بدی نیست ولی تحت فرهنگ غربی قرار گرفته واز عکسشم معلومه که عمل زیبایی داشته ولی سر جمع دختره خوبه ی

عکسارو تو دستم تکون دادم وبعد چند دقیقه نگاه کردن به عکس عمبی اونارو به مش یوسف پس دادم و گفتم-خیلی ممنون مش یوسف من دیگه باید برم

-برو پسر من ولی باز بیا

-میام میام حتما میام و از خونه بیرون زدم.

سوار ماشین شدم و با سرعت بالایی میرفتم که ناگهان یه ماشینی اومد جلوم که کترلو از دست دادم وبهش زدم.اخ به دستم نگاه کردم چیزه خاصی نبود.

غزل

نگران رادوین بودم وداشتم خونه رو وجب میکردم که گوشیم بمدا در اومد.

سریع برش داشتم شماره ناشناس بود جواب دادم-بله؟

—سلام ببخشید از بیمارستان... تماس میگرم

با ترس گفتم—چی شده ؟

—اقای رادوین دولت منش بر اثر....

دیگه صدایی نمیشنیدم گوشی از دستم افتاد حالم دست خودم نبود نفس هام نامنظم بود سریع سویچمو برداشتم .

یه ماتتو وشلوار تنم کردم وباسرعت نور بسمت بیمارستان رفتم.

به بیمارستان که رسیدم چنان میدویدم که چند سریع نزدیک بود بخورم زمین رفتم سمت پذیرش با دیدن محیط بیمارستان و ادمایی که سرو صورتشون خونیه

به این فکر کردم که شاید یکی از اونا رادوین باشه برای همین بغضم ترکید وشروع کردم به گریه کردن.

پرستاره که بادیدن گریه ی ترسیده بود گفت—چی شده خانوم؟

همینطور که گریه میکردم گفتم—رادوین دولت منش اینجاست؟

—بله شما همسربشید؟

با تعجب نگاهش کردم که گفت—اخه روی گوشیش عروسک سیوتون کرده بود.

شدت اشک هام بیشتر شد وگفتم—میشه بگید کجاست؟

شماره ی اتاقشو گفت

گریه ام شدتش خیلی زیاد شده بود

با دست های لرزن در اتاقشو باز کردم و وارد شدم اما با دیدن صحنه ی روبه رو اشک هام بیشتر شده بود.

چشمای رادوین کامل بسته بود و روی تخت دراز کشید بود.

رفتم سمتش دستشو گرفتم وگفتم—رادوین تورو خدا چشماتو باز کن ببین من اومدم .

رادوین پسره خوب چرا من میخواستم بگم که تورو.....

با شنیدن صدای در ساکت شدم که در باز شد وپرستار اومدم وگفت—خانوم هرچه سریع تر کار هارو انجام بدید که دیگه مشکلی نیست

دختره بیرون رفت ولی از حال بدم من هیچ خبر نداشت

رادوین تکون خورد.

چی تکون خورد؟

چشمام گرد شده بود که دیدم چشمامم اروم اروم باز شد.

با دیدن من لبخندی زد و نشست که بغضم دوباره ترکیب و پریدم تو بغلش و تو اغوشش گریه کردم و گفتم

—رادوین خیلی بیشعوری داشتم سکنه می کردم فکر کردم دیگه نمیتونم.....

حرفمو قطع کردم که گفت—نمیتونی چی؟

نمیتونستم بگم که ...

که چی غزل؟

وجدان جان میشه تنهان بزاری

نه نمیشه

پس من تنهات میزارم

و روبه رادوین گفتم—نمیتونم ببینمت

بادش خالی شد و چیزی نگفت

از بغلش بیرون اومدم که

به صورتم نگاه کرد

صورتی که از ترس از دست رادوین اشکی شده بود

که مطمئن بودم هرچی تو دلم هست رو لو میدی برای همین سرمو پایین انداختم که

گرمی دستشو زیر چونه ام احساس کردم که سرمو به سمت بالا کشید و گفت—سفید برفی هیچوقت هیچوقت چشمای ناز تو از من نگیر

چشمام گرد شد که خندید و گفت—چشمای خمارتم بیشتر از چشمای گردت دوست دارم

لبخندی زدمو چیزی نگفتم

بعد چند دقیقه رادوین گفت—دیگه بریم باشه؟

باشه بریم.

با رادوین بلند شدیم و بسمت خونه حرکت کردیم.

وقتی به رسیدیم رادوین صدام کرد برگشتم سمتش که منو بغل کرد.

دستام دوری هوا مونده بود تو شکه کارش بودن که زمزمه کرد-غزل ممنون.  
ممنون که هستی ممنون که آرامشمی ممنون

تعجب کرده بودم ولی با شنیدن این حرف هایی شیرینی به کل وجودم منتقل شد.

چزی نگفت که منو از خودش جدا کرد صورتمو بین دستاش گرفت و گفت-مواظب خودت باش تو برام خیلی ارزش داری و پیشونیمو بوسید.

منو رها کرد وبسمت خونه اش رفت.

منم تو شک همونجا وایسادم بعد چند دقیقه به خودم اومدم ودیدم رادوین اونجا نیست سریع وارد خونه شدم دخترا ازم پرسیدن که چی شده که جواب سر بالایی دادم وبسمت اتاقم رفتم.

چه شده غزل؟چته تو؟عاشق شدی؟غلط کنی عاشق بشی من نمیزارم که عاشق بشی

خب چرا؟مامانو بابام انقدر باهم خوب وخوشن من چرا با رادوین این احساسو تجربه نکنم؟

دختر مگه همه مثل مامانو بابای تون که عاشق و شیدای هم باشن

نمیدونم ولی یه حسی بهم میگه میتونی بهش اعتماد کنی

حست غلط کرده تا از احساس مطمئن نشدی حست هیچ غلطی نباید بکنه

باشه باشه

با خودت تصمیم گرفتم تا وقتی که بهم نگفته که دوسم داره نزدیکش نشم.

اره این بهترین راه

انقدر به رادوین و آینده فکر کردم که پلکام سنگین شد و خوابم برد.

با تابش مستقیم نو افتاب به صورتم از خواب بیدار شدم.

رفتم سمت پنجره وبه خیابون و کوچه ها نگاه میکردم.

سه ماه گزشت والان ما تو ماه اسفندیم.

صدای دخترا میومد که صدام میکردن.

از کنار پنجره رفتم سمت پذیرایی.

نغمه غرغر کنان گفت-اگه میخواستید انقدر طولش بدید با ارمان میرفتم.

خندیدمو گفتم-نمیشه خانوم خانوما تا نامزد نشید حق ندارید از این غلطا بکنید

حرمی پاشو کوبید و بیرون رفت.

با دخترا خندون رفتم دنبالش

سوار ماشین من شدیم و بسمت پاساژ حرکت کردیم.

به پاساژ که رسیدیم سرخوش سرخوش رفتیم داخل.

رفتیم اولین مغازه که یه ماتو فروشی خیلی شیک بود.

امسال زرشکی مد بود این دخترا هم که دنبال ماتو زرشکی میگشتن اما من نه برعکس دنبال ماتوی مشکی میگشتم یه ماتوی کتیه مشکی بدجور نظرمو جلب کرد.

به دخترا نشونش دادم که اونا هم تاییدش کردن.

به فروشنده گفتم-میشه از اون ماتو سایز منو بدید؟

-اره الان میارم.

رفت و بعد از دودقیقه با یه ماتو تو دستش اومدم وگفت-بفرماید

ماتو رو ازش گرفتمو تشکر کردم.

داخل اتاق پرو شدم.

با خوندن مطالبی که توی تلگرام بود.

تمیدونم روی چوب لباسیا دوربین میزارن کل چوب لباسی هارو با لباسام پوشوندم.

ماتو رو تنم کردم.

تو تنم محشر بوداا محشر

به دخترا که نشونش دادم قش وضعف رفتن واسش.

همون ماتو رو پسند کردم و حسابش کردم.

بعد چند ساعت گشتو گزار کلی لباس گرفتیم و منم دوتا ماتوی دیگه گرفتم.

همه چیمو خریده بودم و حاضر و آماده واسه امریکا رفتن.

انقدر کت وشلوار وپیراهن گرفتم که حد نداشت .برای دومین بار تو عمرم دارم کل خانواده امو کنار هم میبینم.

اوا هم بدتر از من و سر از پا نمیشناسه و کلی خوشحال خرید میکنه.

داشتیم برمیگشتیم که با سر خوردم به یه نفری.

اروم از بغلش بیرون اومدم وبا دیدن رادوین دست تو دست یه دختره بغض کردم ولی خودمو نباختم و لبخندی تلخ روی لبام نشوندمو گفتم-عه سلام رادوین خوبی؟

-سلام غزلی جونم مرسی توخوبی؟

-هی نفسی میادو میره.

-خوبه خداروشکر

-اره شکر. ایا معرفت نمیکنی؟

-چرا حناه دختر....

-خودم فهمیدم رادوین برید خوش باشید

و با دخترا رفتیم سمت پارکینگ بغض بدی تو گلوم بود ولی بی توجه با اون بغض میخندیدم.

قرار شده بود همه بریم واشنگتون خونه اقا جون ومامان جون.

وقتی رسیدیم به خونه خیلی بی عصاب رفتم تو اتاقم و وسایلمو چپوندن تو کمده

زنگ زدم به مامانم.

مامانم جواب داد-سلام نفس مامان

با شنیدن صدای مامان بغضم ترکید که مامان با نگرانی گفت-عروسکم چی شده مامان؟

-مامان خستم خسته مامان

-چی شده گلکم به مامانت بگو.

-مامان سخته با یکی دیگه بینمش سخته اینکه فکر کنم دوسم نداره سخته.

-غزل؟تو؟تو؟عاشق شدی؟

-اره مامان عاشق یه پسره مغرور عاشق کسی که لیاقت نداره .ولی مامان سخته هرچقدرم با این حرفا خودمو توجیح کنم سخته خیلی هم سخته.

–فدات شم عسلم کی میای پیشم تا باهات رو در رو حرف بز نم گلم؟

–آخر هفته میام مامان یه اتفاقی هم افتاد میخوام بهت بگم.

–باشه فدات شم دخترم ببین بیا تا قضییه های عشق خودمو باباتو بهم بگم تا بفهمی اینا هیچی نیست باشه پرنسس؟

–باشه مامانم باشه

بعد نیم ساعت حرف زدن با مامان یه مقدار اروم شدم وازش خداحافظی کردم.

پنجشنبه بود و تمام مدارس ودانشگاه ها تعطیل بود.

تمام وسایل و چمدونمونو حاضر کردیم تا اول بریم سنندج وبعد اون بریم فروردگاه.

چمدونو داشتیم میبردیم که در خونه ی پسر ا باز شد و رادوین بیرون اومدم بهش توجه ایی نکردم و خواستم عبور کنم که دستمو گرفت.

برگشتم سمتشو گفتم–بفرمایید جناب دولت منش؟

–غزل توچته؟

–باید چیزیم باشه آقای دولت منش؟

روی دولت منش تاکید خاصی کرده که عصبی گفت

–غزل اصلا عصاب ندادم پس تو هم تو مغز من بندری نرقص

–پس عربی میشه رقصید؟

خنده اش گرفته بود ولی اخی کرد وچیزی نگفت.

دستمو از دستش بیرون کشیدم که گفت

–کاریت ندارم ولی مراقب خودت باش وپیشا پیش عیدت مبارک

چیزی نگفتم و پایین رفتم.

همه حاضر و آماده بودیم سوار ماشین هامون شدیم وبسمت سنندج حرکت کردیم.

ساعت دو بود که تو جاده ی همدان نگه داشتیم و یه ناهار توپ زدیم به رگ.

ولی اونجا هم یه پسره رو مخم بد اسکی میرفت.

منم یه دونه خوابوندم زیر گوشش وگفتم-بقران لهت میکنم پس روی مخم اسکی نرو

پسره غضبی نگاهم کرد وچیزی نگفت

به سندنج که رسیدیم هم دیگرو بغل کردیم و بوسیدیم و عیدو تبریک گفتم.

همه بسمت خونه هامون رفتیم.

به خونه که رسیدم درو با کلید باز کردم و داخل شدم.

سارینا با دیدنم خواست جیغ بکشه که بهش اشاره کردم که ساکت باشه.

اومدم بغلم کرد وگفت-واای غزل خیلی دلم برات تنگ شده خیلی خیلی

-منم سارینا شب بیا پیش من باهم بخوابیم باشه؟

-باشه

اروم سمت اتاق مامان رفتم و در زدم که گفت-بیا سارینا جان

داخل شدم.

اروم اروم رفتم سمت مامان که پشتش به من بود گفت-سارینا جان غزل امروز فرداست که بیاد.اتاقشو حاضر کن دخترم

پریدم واز پشت مامانم بغل کردم که مامانم با تعجب گفت-سارینا جان حالت خوبه؟

-مامانی منم غزل

-دخترم غزل

-جونم نفسم

منو تو اغوش گرمو مادرانه اش گرفت که فکر کنم جای ژلوفن رو خیلی اسون تونست برام پر کنه.

سرمو بوسید وگفت-دختر خوشگلم خوبی مادر ؟

-اره مامانی توپ توپم

با ناراحتی واخم گفت-غزل دیگه به من که دروغ نگو

سرمو پایین انداختم که سرمو بوسید وگفت-برو اتاق یه زره استراحت کن و بیا که کلی باهات حرف دارم.



چشمی گفتم و از اتاق بیرون رفتم.

اتاقمو حاضر کرده بودن و همه چیز مرتب بود.

وسایلا رو یه گوشه گذاشتم پس فردا میخوایم بریم دوباره باید از اول همه رو جمع کنم حسش نیست.

رفتم یه دوش گرفتمو تاپ وشلوارکمو پوشیدم و خزیدم زیر پتو و به خواب عمیقی فرو رفتم.

با حس نوازش سرمو چشمامو اروم اروم باز کردم که با مامان روبه رو شدم.

لبخندی بهش زدمو که با لبخندی خوشگل که اون دوتا چال نازش معلوم میشه گفت-سلام دختر خوشگلم بالاخره بیدار شدی؟

کشی به بدنم دادم وگفتم-سلام اهوم بیدار شدم

-بدو بدو بیا تا باهات حرف بزنم تا بابات نیومده

-باشه مامان

بلند شدم دستو رومو شستم و رفتم پایین تو اتاق کار مامان.

در زدم که گفت-بیا خوشگلم

وارد شدم و رفتم کنار مامان نشستم که گفت-خب دخترم میدونی که منو بابات بعد ۵ یا ۶ سال بهم رسیدیم؟

با چشم های گرد شده نگاهش کردم که گفت-یا اینکه هم من و هم بابات یه بار ازدواج کردیم؟

چشمام گرد تر شد.

-یا اینکه منو بابات اولش نمیدونستیم فامیل ایم یعنی بابات پسر عمه مه؟

نه دیگه

-یا اینکه دایی سینا در اصل پسر عموی منه؟

یا خدا داشتم سخته میکردم از این همه شک تو یه لحظه

مامان گفت-خوشگلم هرچی که گفتم واقعیت بود منو بابات انقدر سختی انقدر درد و رنج انقدر تاوان گناه های دیگرانو دادیم

تا بعد از ۵،۶ سال بهم رسیدیم.

شروع کرد به گفتن تمام داستان زندگیش که کجا با بابا آشنا شد و اینکه عمو پرهام وای عمو پرهام شوهر مامانم بوده یا

خدا.....



پاهامو دور کمرش حلقه کردم و گفتم-سلام شوهر جونم. خوبی عسلکم؟

-سلام دختره خوشگلم بابا فدات من خوبم تو خوبی؟

-مگه میشه پیشه شما بشم و حالم بد باشه؟

-بابا فدات شه بعد کلی عشوه خرکیه من قهر کردن مامان و ناز کشیدن مامان از طرف بابا و کلی خنده و شوخی امون دادیم و رفتیم تو اتاقمون تا بخوابیم.

صبح با سروصدای یه یاروی میمون از خواب بیدار شدم.

چشمامو باز کردم تا به طرف فش بوم که دیدم ماشالله ماشالله کل خاندان وجدالبادمون تو اتاق من.

تیشرتمو پایین کشیدم و گفتم-چتونه وحشیااااا زهرم ترکید اورنگوتانااااا

ارتان گفت-حقته جوجه ی خوشگل من

-اییش اورنگوتان به من نگو خوشگل تازشم جوجه خودتی

-اهان میخوای مبالغه نشه بهت میگم جوجه اردک زشت

همونجوری که دراز کشیده بودم و از شانس خوبم ارتان بالا سرم بود جفت پا رفتم تو شکمش که بدبخت کپ کرد.

-اهان دلم خنک شد حقته حقته تا چشمای چپ دراد اسکول پنل

همه اشون غش کردن از خنده که گفتم

-هاها خنده داره دیگه گمشید برید بیرون من یه دوش بگیرم بیام

ارتان شیطون گفت-خب ماهم میایم چی میشه مگه؟

دمپایی پشمیمو برداشتم و چنان زدم به سرش که فریادش بلند شد.

گفتم،بدو تا لهت نکردم.

همه اشون از تو اتاق بیرون رفتن و منم رفتم یه دوش گرفتم لباس پوشیدم و رفتم پایین که ارشام گفت-غزل جان داریم میریم خرید چرا لباس خونگی پوشیدی؟

-واقعا؟

اینناز گفت-اره میخوایم بریم ددر بدو برو خوشگل کن بیا

-ای به چشم

رفتم بالا ویه تیپ محشر زدم و پایین رفتم که ماکان سوتی زدوگفت-به به زیبای خفته خانوم

تو مغزم به این فکر میکردم که اگه مامانم از عمو پرهام جدا نمیشد الان منو ماکان خواهروبرادر بودیم.

لبخندی زدمو چیزی نگفتم.

سوار ماشین هامون شدیم وبسمت پاساژ حرکت کردیم.

اراد گفت-دخیا واقایون پسر مامان بزرگ وبابا بزرگ برامون یه جشن تدارک دیدن پس برید اول یه لباس شب بگیریید.

ما دخترا هم که عاشق خرید لباس شب.

نزدیک دوساعت بود که گشته بودیم همه لباس خریده بودن بجز من.

همه اشون سرم غر میزدن که اوا گفت-غزلی جونم اون لباسه چطوره؟

برگشتم وبا دیدن لباس دهنم باز موند خیلی ناز بود عاشقتش شدم و مناسب هم بود گفتم-عالیه عالی بریم من اونو میخوام  
رفتم و پرورش کردم تو تنم فوق العاده بود و خیلی قشنگ وناز میشدم به هیچکس نشونش ندادم تا بعدا سوپرایز بشن.

ارشان گفت-خب بچه ها من گرسنه مه بریم این رستورانه یه غذای توپ بخوریم؟

همه یه صدا گفتیم-بعلههههه

هرکسی اون اطراف بود برگشت وبا تعجب به ما نگاه کردن. خخ بیچاره ها فکر کردن بچه ها رو اردو آوردن اینجا.

با خنده رفتیم رستوران وهمه غذا سفارش دادیم و به رگ زدیم که نیکان گفت-خدایی خونه نریم آخرین روز از ساله که  
ایرانیم تا سال بعد هان نظرتون چیه؟

-عالی عالی

دلارام گفت-خب کجا بریم؟

،اومممم بریم هورامان چطوره؟

اینناز زد تو سرمو گفت-دیونه اچه میدونی چقدر راهشه؟

سرمو خاروندم وگفتم-خب چیکار کنم؟ یه لحظه از مغزم گزشت.

ارشان گفت-خب بریم اوممم بریم

بشکنی زد وگفت-بریم اول بستنی بخوریم بعد هم بریم شهربازی چگونه؟

ایناز با شادی گفت-دمت جیز ارشان افرین افرین

رفتیم سمت یه کافی شاپ و همه تخلیه شدیم.

ماشالله یه ایل بودیم فکر نکنم جا بشیم تو کافی شاپ.

رفتیم داخل که پسره خیلی گرم و دوستانه با ارشان دست داد و باهاش احوال پرس کرد وهی داداش داداش میکرد.

بعد از چند دقیقه رفتیم نشستیم روی میزه مخصوص که از همه اشون بزرگ تر بود.

بستنی و کیک شکلاتی سفارش دادیم و منتظره نشستیم تا سفارشاتمونو بیارن.

با کلی خنده و شادی از کافی شاپ خارج شدیم و بست شهربازی رفتیم

توشهربازی چنان جیغ میزدیم و میخندیدیم همه برمیگشتن ونگاهمون میکردن.

ساعت دوازده بود که تصمیم گرفتیم برگردیم خونه که ساعت ۴ صبح پرواز داریم.

به خونه که رسیدم ساعت ۲ شب بود برای همین رفتم و وسایلمو جمع کردم یه دوش گرفتم و ارایش کمی کردم وخیلی نازو خوشگل شدم.

به ساعت که نگاه کردم ساعت ۳ صبح بود بدو بدو رفتم مامان وبابامو بیدار کنم که دیدم بعله اونا زودتر از من حاضر شدن

مامان با عجله گفت-غزلم زود باش زود کع خیلی دیر شده

باشه باشه مامان

با عجله سوار ماشین شدیم وبسمت فرودگاه رفتیم.

تا داخل شدیم همه اومدن سمتمون وگفتن زود باید دیرشد.

سوار هواپیما شدیم وبه مقصد واشنگتون پرواز کردیم

چشمام یاریم نکرد و خواب برد.

وقتی چشمامو باز کردم هوا تقریبا روشن بود.

تفاوت ساعت امریکا یا ایران حدودا ۹:۳۰ ساعت بود.

۱۸ ساعت که راهش.پس یعنی الان ساعت ۱۸ زیاد بشه بعد انقدر کم بشه اومم میشه ۱۳:۳۰ اره درستو دقیق.

اوا رو بیدار کردم و گفتم-پاشو دیگه رسیدیم.

به اطراف نگاه کرد وگفت-کرم داری هنوز نرسیدیم که.

-اره من تورو دارم

حرمی نگاهم کرد وگفت-میمون الاغ گوریل شانپانزل

-هرچی گفتم یه خودت برگشت چون ما نسل در نسل با هم فامیلیم هم از طرف ننه هامون وهم از طرف بابا هامون

با حرص گفتم-بیتا جونم فدات شم(فدات نشم فداهم شی)خوشگلم(زشتم)شیرینم(تلخم) دختر باشعور(دختر بیشعور)ولم کن خب؟

-مگه گرفتمت؟

-غزل با من کل ننداز

-چرا؟ چرا؟ کم میاری؟

-اره اصلا بسته دیگه اه

خندید وچیزی نگفتم.

بعد از ده دقیقه هواپیما فرود اومد.

همگی از هواپیما پیاده شدیم و بیرون رفتیم با دیدن چند تا ماشین مشکی خوشگل بزرگ ذوق کردم.

ای عرفان کوفت بگیری که از این نعمت ها تنها تنها استفاده کردی.

اخه خیر سرش عرفان زودتر از ما اومده بود.

وسایلامونو بهشون دادیم که بهمون خوش امد گفتن وما هم تشکرات فراوان کردیم.

سوار ماشین ها شدیم.

بعد از نیم ساعت جلوی یه عمارت فوق العاده بزرگ وزیبا توقف کردیم تا درو برامون باز کنن.

خدایا اینا چقدر پولدارن ولی طبق اون چیزی که شنیدم اقا بزرگ دو سوم ارث خودشو به مامان داده.

یعنی یعنی مامان از همه پولدار تره.

ماشالله ماشالله بز نم به تخته وبه سر اوا زدم که گفت-مرض داری؟

-نوچ داشتتم میزدم به تخته که چشم نخوریم

عصبی روشو ازم گرفت

خندیدم و چیزی نگفتم.

وارد که شدیم از دیدن محوطه ی عمارت دهنم باز موند یعنی زیبایی که من تو این عمارت دیدم هیچ حا دیگه نمیشه کشفش کرد انقدر که نازه.

من یکی به شخصه عاشقش شدم.

ماشین از حرکت ایستاد.

لباسمو مرتب کرد وبسمت در ورودی عمارت حرکت کردم.

اولل چه نازه.منم از اینا میخوام.

وارد عمارت که شدیم دوتا پیرزن خندون وبامزه ودوتا پیرمرد سرخالو دیدیم.

والای خدا اینجا چقدر نازه.

طبق قانون رسمی خخ رسمی نه ها قانون مامانینا نوچ بازم اشتباه شد طبق احترامی که برای مامان دارن اول از همه اون باهاشون روبوسی کرد.اهان درس شد.

به ترتیب باهاشون احوال پرسى وروبوسی کردیم.

به من که رسید ماما ن جون گفت-چقدر تو خوشگلی دختر. اصلا شبیه بیتا نیستی

شیطون گفتم-گناهش پای خودشون

همه زدن زیر خنده ولی مامان چشم غره ایی توپ بسمت من پرتاپ کرد که خفه شدم.

مامان جون گفت-برید استراحت کنید که عصری یه مهمونیه توپ در انتظار تونو یالا برید.

تشکر کردیم وبسمت اتاقامونو که برامون حاضر کرده بودن رفتیم.

یکی از اتاق برای منو اوا بود.

ما که خوابیده بودیم و دیگه اصلا خوابمون نمیومدم.

نه تور خدا ۱۸ ساعت بخوابی و خوابتم بیاد اخه؟

اوا گفت- غزل خوابت میاد؟

-نوچ

-خب بیا یواش یواش حاضر شیم

-باوشه

اول از همه یه لاک خوش رنگ انتخاب کردم وبه ناخن های دستم زدم.

اوا هم یه لاک خوش رنگ انتخاب کرد.

اوا گفت-باهم بریم حموم؟

چشمکی زدمو گفتم-بریم

رفتیم باهم دوش گرفتیم و کلی ادای پسرای هیزو در آوردیم و خندیدیم.

اوا صداشو کلفت کردو گفت-جوووووون سفید من بخورمت

منم صدامو نازک کردم و گفتم-عه وا اقامون دلت میاد منو بخوری؟

با همون صدا گفت-میخوای امتحان کنیم؟

-نه اقامون یه روز دیگه الان جون ندارم میترسم قند خونم پایین بیاد.

وباهم زدیم زیر خنده.

کلی تو حموم اب بازی کردیم و بلاخره تصمیم گرفتیم بیرون بیرون دیگه بسته.

از حموم که بیرون اومدیم اوا گفت-موهاتو چه جوری میخوای درست کنی؟

-اوممم میخوام لخت شلاقیش کنم تو چی؟

-من میخوام فر فریش کنم فر درشت و ناز

-باشه پس دیگه شروع کنیم ساعت ۳ بعدظهر دیگه دوساعا دیگه باید حاضر باشیم.



باشه ایی گفتم و هر دو مون دست به کار شدیم.

موهامو صاف کردم که خیلی خوش رنگ تر از قبل دیده میشد.

اوا گفت- غزل منو اینا بیشتر واسه سال تحویل همچین جشنی گرفتار

-اره ها میدونم خانوم خانوما!

ابرویی بالا انداختن و دوباره مشغول شد.

بعد یه ساعت موهامون حاضر بود پس تصمیم گرفتیم اول بریم پایین و بعد بیایم ارایش کنیم.

داشتیم میرفتیم پایین که ارشامو دیدیم که گفت- غزل؟ اوا؟ شما هنوز حاضر نشدید؟

-نه میگه مهمونا اومدن

-بله خانوم خانوما دارن میان

هر دو تامون جیغی بلند زدیم و بسمت اتاقمون رفتیم تند تند خودمونو ارایش کردیم و لباسمونو تنمو کردیم.

تو اینه به خودم نگاه کردم.

واقعا فوق العاده شده بودم و خیر کننده.

عاشق خودم شدم.

یه لحظه از ذهنم گذشت اگه الان رادوین اینجا بود بهم چی میگفت؟ چیکار میکرد؟

به خودم تشر زدم بسته دیگه غزل رادوین هیچی نمیگفت هیچ غلطی نمیکرد بسته دیگه اونو از فکر و یادت بیرون بیار.

نفسمو پر صدا بیرون دادم و از فکر بیرون اومدم.

به اوا نگاه کردم که چقدر تو اون لباس قرمز دوست داشتنی به نظر میومد.

بهم چشمکی زدیمو پایین رفتیم.

اوه چقدر شلوغ بود اما خوبیش اینجا بود که از اهنگ بلند خبری نبود ویه اهنگ ملایم داشت پخش میشد.

ولامپا هم روشن بود.

با اوا بسمت مامانینا رفتیم.

که بابا گفت-واای غزل بابا چقدر خوشگل شدی

ذوق مرگ شدما گفته باشم وبا همون ذوق گفتم-بابا تو گفتی خوشگل شدی حالا کل دنیا بگن زشت شدی برام ارزش نداره

بابا لبخندی زدو منو از شونه هام در اغوش کشید.

بعد کلی هندونه گزاشتم زیر بغلمون بابا بزرگ گفت-بچه ها برید پیش جوونا.

ماهه که از خدا خواسته بلند شدیمو رفتیم.ما که میگم منظورم خودمو اواست چون همه اشون به قول بابابزرگ پیش جوونا بودن.

ما که رفتیم ارتان سوتی زد وگفت-ملکه های امشب اوا وبخصوص غزل

اوا اداشو در آورد وگفت-غزل گونی هم بیوشه ومن لباس شب تو میگی غزل قشنگ تر

ارتان لبخند خاصی زد وگفت-خب قشنگتره من چیکار کنم؟

اراد گفت-داداش فدات شه تو از همه قشنگ تری

اوا ذوق مرگ پرید بغل داداشش وبراش عشوه خرکی اومد که گفتم،این داداش خر من کو؟ من حسودیم شد.

صدای عرفان از پشت اومد که گفت-داداش فدات شه من اینجام

برگشتم سمتش وپریدم بغلش.

بوسیدتم وگفت-چقدر خوشگل شدی پرنسس.

-مرسی داداشی جونم خوبی؟

-اوهوم من خوبم تو خوبی؟

-تورو دیدم عالی شدم

خندید وبا دماغش به نوک دماغم زد.

ارتان گفت-خوبه شما پسر عمو دختر عمو نشدید وگرنه عرفان تمیزاشت غزلو کسی جز خودش بگیره

-پس چی؟ دختر به این شیرینی رو میخواستم از کجا پیدا کنم؟

-حقم داری داش

این گفت وما زدیم زیر خنده.



پسره با اخم نگاهم میکرد و انتظار داشت من بهش دست بدم ولی منم مثل خودش اخم کرد و دست هم ندادم.

رزا گفت-خوشبختم عزیزم دختر خوشگلی هستی تعریف تو زیاد شنیدم که خیلی دخی خوبی هستی بعلاوه شیطون و زرنک هم هستی

لبخندی زدمو گفتم،خوبی از خودتونه

رادمهر گفت-راستی نگفتمیم نصبت خودمونو با خانواده ی شما. من که فارق تحصیل رشته ی وکالت تو نیویورک هستم و وکیل پدر ومادر بزرگتون ولی برادره فارق تحصیل رشته ی معماریه و این عمارتو خودش طراحی کرده

-خیلی عمارتو خوشگل طراحی کردن برادرتون

-اره استعدادش تو طراحی فوق العاده است راستی رزا رو نگفتم اونم فارق الحتمیل نقاشی هستش و این تابلو های خوشگلی رو که تو عمارت میبینی کار رزاست

خندیدمو گفتم-پس بگید شما پدربزرگ ومادر بزرگ منو ساپورت میکنید.

رادمهر و رزا خندید ولی رادمان با همون اخم داشت بهم نگاه میکرد که منم طاقت نیوردمو گفتم

-چیزی شده آقای دولت منش چی تو صورت من هست که باعث اخم شما شده؟

رادمان که انگار تازه به خودش اومده بود اخمشو کم رنگ تر کرد وگفت-چیزه خاصی نیست

-امیدوارم

رزا و رادمان رفتن ولی این رادمهر کنه چسبیده بود به من و تکون هم نمیخورد.

دجی ایرانی بود ویه اهنگ کوردی رو پخش کرد که منم نتونستم طاقت بیارم رفتم وسط اوا هم که پا به پای منه.

سرچوپی شده بودم وچنان میرقصیدم که همه انگشت به دهن مونده بودن.

ریتم های حرکتهم هماهنگ بود با ریتم اهنگ و همین رقصو فشنگ میکرد.

دیگه همه وسط بودن.

چشمم به رادمهر افتاد که با لبخند داشت به من نگاه میکرد بهش توجه ایی نکردم وبه رقصم ادامه دادم.

اهنگ که تموم شد همه شروع کردن به سوت کشیدن و دست زدن .

منو اوا با خستگی خودمونو روی مبل انداختیم که صدای ارتان اومد که میگفت-ورپریده ها چقدر خوشگل رقصیدید

–ساقول

ارتان که ترکی بلد نبود گفت–چی؟ چی؟ چی گفتی؟

–ساقول

–فهمیدم که اونو گفتم معنیش یعنی چی؟

–یعنی بی ناموس

باچشمای از حدقه بیرون زده بهم نگاه کرد که دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم وزدم زیر خنده

اوا هم همونجوری با بهت و تعجب نگاهم میکرد که گفتم

–دیونه ها ساقول یعنی مرسی ممنون

ارتان گفت–من ویندوزم پریده تا اطلاع ثانوی بیخیال من بشید.

منو اوا خندیدم که بعد چند دقیقه ارتان رفت و اوا گفت–کلیک اون پسر جیگره کی بود کنارت نشسته بود؟هان؟

–وکیل مامان وبابا بزرگ

–واقعا؟

–اره واقعا

–چه نازه عوضی

–به ما چی؟مبارک صاحبش

خندید وگفت،مبارکته

–وا چه ربطی به من داره؟

–صاحبشی دیگه.

یه دونه محکم زدم پس کله اش وگفتم–خفه باوا چه صاحبی؟تترس اون زن داره

–اگه نداشته باشه

–مهم نیست برام

–باشه بابا زیپمو میکشم

–کار درستی میکنی

سال تحویل ساعت ۳ صبح بود ولی تازه الان ساعت ۱۱ شبه و تا سال تحویل کلی مونده.

اهنگ تانگو رو پخش کردن.

به اطرافم نگاه میکردم که ناگهان دستی رو جلوی چشمم دیدم

سرمو بلند کردم که با چهره ی خندونه رادمهر روبه رو شدم که

گفت-غزل خانوم افتخار یه رقص دو نفره رو به بنده ی حقیرتون رادمهر میدید؟

لبخندی به روش پاشیدم وگفتم-اره به این بنده ی حقیر افتخار میدم

خندید که دستای ظریف و کوچیکم رو گذاشتم تو دستای بزرگ و مردونه اش که تو اون دستا بدبخت دستای من گم شد.

رفتیم تو پیست رقص که چشمم به مامانم افتاد که با لبخند نگاهم میکرد.

بیچاره مامانم تو این فکره که من عشقم به رادوین حقیقی نبود و از یادش بردم.

هه زکی خیال باطن.کنار مامانم ارتان بود که با خشم داشت نگاهم میکرد

بیخیال رومو ازش گرفتم معلوم نیست با خودش چند چنده پسره ی دیونه.

دست رادمهر و روی کمرم احساس کردم.

دستم رو شونه اش گذاشتم و شروع کردیم به رقصیدن.

اهنگش خیلی تند بود و رقص ما هم هماهنگ با اهنگ خیلی تند و باهیجان بود.

تند تند پامونو جا به جا میکردیم.

رادمهر دستشو از گردنم تا کمرم کشید که یه حس بدی به دلم رخنه کرد.

بی توجه به این حس کزایی که میدونستم از کجا منشه میگیره به رقص ادامه دادم.

وقتی اهنگ تموم شد شروع کردم به نفس نفس زدن.

صدای دستو جیغ و هورای مهمونا بلند شده بود.

مامان همیشه میگفت که تو رقص تانگو واسه خودم استادی هستم و حتی میتونم کلاس رقص هم بزارم.

رادمهر خم شد و دستمو بوسید.

دستم از تو دستاش کشیدم و بدو بدو از عمارت بیرون زدم.

نفسم بالا نمیومد حس میکردم که دارم به رادوین خیانت میکنم.

خیلی خری غزل رادوین تو رو خر خودشم حساب نمیکنه چه خیانتی دختر؟

میخواه حساب کنه میخواد حساب نکنه اما من عاشقش که هستم نمیخواه با رفتارم اسم عشق رو به گند بکشم.

تو حیاط یا همون باغ عمارت بودم که یه ستخر با یه درخت بزرگ که زیرش تاب بود دیدم بسمت تاب رفتم و روش نشستم.

اوووف خدا کلافه شدم. خدایا همیشه رادوین از ذهنم بره؟ اینجوری زندگی طبیعی میشه خدایا خودت پشتو پناه من باش خودت کمک کن.

صدای پای یه نفر نظرمو جلب کرد.

سرمو که بلند کردم رادمهر و دیدم که به سمتم میومد.

سرمو پایین انداختم که با تکون خوردن تاب فهمیدم روی تاب نشسته.

اسمو صدا کرد که توجه نکردم.

دوباره اسمو صدا زد که دوباره توجه نکردم که گرمیه دستشو روی چونه ام حس کردم.

سرمو به سمت خودش کشوند و گفت-غزل؟ چی شده بهت؟

چشمام پر اشک شد که میدونستم الان خیلی قیافه ام مظلوم میشه.

گفت-غزل؟ همیشه به من بگی چی شده؟ چرا انقدر قیافه ات مظلوم شده دختر؟

زدم زیر گریه و سرمو پایین انداختم که یکدفعه رادمهر منو به اغوشش کشید و زیر گوشم گفت-میدونم هنوز منو نمی شناسی که بهم اعتماد کنی اما ایشالله یه روز انقدر بهم اعتماد میکنی که این رازی که چشمای خوشگل تو اشکی کرده به من بگی.

از بغلش بیرون اومدم و لبخندی زدمو گفتم

-ایشالله رادمهر ایشالله

به صورت تم چشم دوخت و بعد چند دقیقه گفت- غزل؟ تو قیافه ات شبیه کیه؟ شبیه مامانو و بابات که نیستی پس....

- شبیه خاله مو دایی هام

- اهان اره راس میگی شبیه اونا هم هستی ولی زیاد نه بجورایی قیافه ات تکه

لبخندی زد مو گفتم- رامهر بریم تو ساعت ۱ شبه دوساعت دیگه سال تحویل

- خودت داری میگی دوساعت مونده

- خب اره

- غزل میخوای برگردی ایران؟

- اره برمیگردم

- باز میای امریکا؟

- اره شاید ۲ یا ۳ ساله دیگه

با چشمای گرد شده گفت- نه دیگه؟ شوخی میکنی؟

- نه بابا چه شوخی وقتی دکتر بشم میام امریکا

- ایشالله ولی خب چرا عیذا نمبای؟

- همیشه که همیشه پیام امریکا

- اهان باشه پس بریم داخل

- بریم

با رادمهر رفتیم داخل که ارتانو کنار در دیدم که با خشم اومد و دستمو کشید و برد رادمهر گفت

- چته تو پسر؟

ارتان با خشم گفت- به تو اصلا ربطی نداره حالته مرتیکه ی بی ناموس

رادمهر عصبی اومدم و یغه ی ارتانو گرفت و گفت- هوووو به کی میگی بی ناموس؟ هان؟ بی غیرت

ارتان دست منو بیخیال شد و اونم یغه ی رادمهر گرفتو گفت- بی غیرت تویی و هفت جد والابادت



رامهر یه مشت محکم به ارتان زد که افتاد زمین.

ارتان بلند شد و اونم یه مشت به رادمهر زد و شروع به دعوا کردن.

عصبی جیغ زد-چتونه وحشیا؟ بیشعورا

-ارتان تو چته؟ چیه هار شدی؟ میای پاچه میگیری؟ تو چی رادمهر؟ تو چرا وحشی شدی؟

رادمهر گفت-غزل .

ارتان گفت-هوووو غزل نه و غزل خانوم.

رادمهر بیخیال ادامه داد-ندیدی فش میده؟ اونم چی فش ناموسی

-اره دیدم معلوم نیس چشمه بیشعور

ارتان-غزل عصاب منو خرد نکن دیونه میشما!!!! تو با این مرتیکه کجا بودی؟

صورتو نزدیک صورتش کردم و گفتم-به توچه؟ هان؟ به توچه؟

-غزل منو دیونه نکن. جوابمو درستو حسابی بده

جیغ زد-اهههههه بسته دیگه به شما چه که من چمه؟ با کیم؟ چه گوهی میخورم؟ هان؟ با شما چه؟ با امید؟ داداشمید؟ ننه امید؟ شوهرمید؟ دوس پسر مید؟ نامزد مید؟ کی مید که روی مخ من اسکی میرید؟

پامو عصبی کوبیدم و راهمو کشیدمو رفتم.

عصبی به سمت اوا رفتم و کنارش نشستم که گفت-چی شده غزل؟ چرا عصبی شدی؟

-نپرس اوا که مخم داره سوت میکشه.

-مرگ اوا بگو.

ماجرا رو براش تعریف کردم که اوا زد تو سرمو گفت-واقعا تو نمیدونی درد ارتان چیه؟

-نه از کجا باید بدونم؟

-کل فامیل میدونن یعنی تو نمیدونی؟ یا خودتو به کوچه علی چپ میزنی؟

وچشماشو ریز کرد که گفتم

–اوا بخدا نمیدونم ولی یه حدسایی میزنم

با کنجاوی گفت–چی؟ چی؟ بگو ببینم

قیافه امو اویزون کردم و گفتم–شاید منو به چشم خواهرش میبینه وروم غیرتی میشه چون اگه عرفانم منو با رادمهر میدید سرمو از تنم جدا میکرد.

زد تو سرم وگفت–کلا از قضیه دور شدی دختر.

چه خواهر برادری غزل. ارتان عاشقت شده.

چشمام تا حد امکان گرد شد و با صدای بلند گفتم–چی؟ چی میگی اوا؟ چرا چرتو پرت میگی؟ دیونه شدی؟ ارتان عاشق من شده؟ نه دیگه ایستگاه گرفتی. نه؟

اوا گفت–غزل مگه مرض دارم یه چیزی میگم به کسی نگو اونروز که ارتان اومده بود خونه ی ما پیش اراد رفتم اتاق اراد. مامان گفت برارشون ابمیوه ببرم وقتی به اتاقشون نزدیک شدم شنیدم که ارتان به اراد میگه که عاشق غزلم واین حرفا ولی از غزل اصلا مطمئن نیستم چون یه جور باهم رفتار میکنه که انگار باهاش غریبه ام و اصلا به چشمشش نمیام واینکه اگه از تو مطمئن بشه میاد خواستگاریت .

از تعجب دهنم باز موند و تو این فکر بودم چه دنیای عجیبیه ارتان عاشقه منه. من عاشق رادوین و رادوین عاشق یکی دیگه است.

یا اینکه چی میشد که من عاشق ارتان میشدم و الان خیلی باهاش خوشبخت واروم زندگی میکردم ولی من اونو بیشتر از برادر خودم نمیدیدم پس چیکار کنم. خدایا گفتم راحتم کن نه اینکه کارمو سخت تر کن

مامان جون با صدای بلند گفت بریم تو حیاط دور سفره ایی که بیرون چیدن که ۵ دقیقه دیگه سال تحویه.

همه کت هاشونو برداشتن و بیرون رفتن دور سفره جمع شده بودیم .

شمارش معکوس شروع شده بود.

همه با صدای بلند شروع کردن–۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ که با یک گفتنمون اتیش بازی و صدای جیغ همه بالا رفت.

اتیش بازی از همه اش باحال تر وقشنگ تر بود.

همه مشغول روبوسی شدیم.

ارتان اومد سمتم و دستشو به سمتم دراز کرد وگفت–عیدت مبارک غزل

لبخندی زدم و صورتشو بوسیدم و گفتم-عید تو هم مبارک داداش ارتان.

با وضوح دیدم که حالت چهره اش عوض شد و رنگ ترس گرفت.

من بمیر ارتان ولی چیکار کنم نمیخواهم بهت بیشتر امید بدم که بیشتر اذیت بشی.

ارتان صورتشو بوسید و گفت-فقط داداش؟ بیشتر نمیشه؟

-چرا چرا من تورو مثل عرفان دوس دارم مثل خودم شیطونی که باعث میشه بیشتر و بیشتر دوست داشته باشم

-فقط مثل برادر؟

-اره فقط در حد برادر گلکم

با غم و لبخند تلخی ازم فاصله گرفت.

بغض بدی راه گلمو گرفت ولی با لبخند که پشتش کلی غم بود با هم روبوسی کردم.

مامان جون برای همه کیک آورد همه مشغول خوردن شدیم روی صندلی نشسته بودم و به اطرافم نگاه میکردم و به این فکر میکردم که رادوین الان کجاست و داره چیکار میکنه.

پیش کدوم دوست دخترشه؟ داره چیکار میکنه؟ اصلا به من فکر میکنه؟ یا که نه اصلا عین خیالش نیست که یه غزلی هست و اینور دنیا به فکرشه.

چشماس سنگین شده بود و پلکام یاریم نمیکرد و به خوابی عمیق و شیرین فرو رفتم.

رادوین

تو فکر این بودم که کجای کارم اشتباه کردم که غزل انقدر باهام سرد شده؟

از یه طرف این غرور لعنتی نمیزاشت که برم و همه چیو بهش بگم و از طرف دیگه

ترس از دست دادنش ترس اینکه اگه بیاد تو زندگی من شاید ازم بگیرنش

نزدیک ترین کسم اونو ازم بگیره یعنی بابام و عموم خاطرات گذشته باز هم جلوی چشمم اومد.

–رادوین پرسرم؟

–بله بابا

–خواستم چندتا سوال ازت بپرسم

–پیرس بابا

–تو سوگلو دوست داری؟

نمیخواستم بابا فعلا چیزی بفهمه شاید ناراحت بشه یا اینکه عمو ناراحت بشه به هر حال اونا پدرن و ذهنیتشون یه مقدار قدیمیه شاید بگن اره دختره رو نگاه با پسره دوسته وفلان برای همین گفتم–فعلا که چیزی نیست بابا

–یعنی ممکنه چیزی باشه؟

–بابا ادم از آینده اش خبر دار نیست منم همینطور

–رادوین بهت اعتماد دارم پس از اون سو استفاده نکن سوگل رو از مغزت بیرون کن

–خب بابا باشه بیرون میکنم ولی دلیل سماجت شما روی این موضوع چیه؟

–پسره میفهمی فقط سعی کن ازش دور باشی

چیزی نگفتم یعنی نمیخواستم که دروغ بگم برای همین چیزی نگفتم.

شب داشتم با سوگل اس ام اس بازی میکردم که گفت که پدر اونم همین حرفارو بهش زده اون موقع بود که تعجب من دو هزار برابر شد.

یعنی چی شده؟چی باعث شده بابا وعمو روی این موضوعه دوری منو سوگل تاکید کنن؟نکنه چیزی هست که ما خبر نداریم؟

ذهنم درگیر بود با این فکرا هم درگیر تر شد.

اونشب مامان اومد اتاقم وباهم حرف زد وگفت–رادوین تو هم برو امریکا پیش خواهر و برادران هان؟منو باباتم بعد یه مدت میایم.

من نمیتونستم دوریه سوگلو تحمل کنم برای همین پیشنهاد مامانو رد کردم.

ربام ،عموم حتی دایی هام وخاله هام هم اومدن وباهام حرف زدن ولی گوش من بدهکار نبود.

من حاضر بودم بمیرم ولی دوریه سوگل رو تحمل نمیتونستم بکنم.

صدای زنگ در اومد و منو از فکر وخیال بیرون آورد.

رفتم درو باز کردم که دیدم سانازه.  
اووووف این اینجا چیکار داره اصلا اعصابشو ندارم.

کادوی تو دستشو نشون داد وگفت-اومدم عید دیدنی

-ساناز خانوم الان وقت عید دیدنی نیست یه مقدار دیر وقت تشریف اوردین بفرماید وفردا با بقیه دوستان تشریف بیارین

خواستم درو ببندم که پاشو گذاشت بین در که بسته نشه.

بی حوصله درو باز کردم که ساناز داخل شد.

درو بست ودکمه های ماتتو شو با یه حرکت باز کرد که زیرش یه تاپ بندی قرمز تنش بود شالمش از سرش در آورد وگفت-  
اووووف خیلی گرمه در ضمن آقای رادوین مهمون حبیبه خداست

بیخیالش شدم که ساناز نزدیکم شد.

دستی به گردنم کشید وگفت-چرا از من فرار میکنی رادوین؟من که دوست دارم ودیونه اتم چیه یکی دیگه تو فکرته؟

جوابی بهش ندادم چون اصلا حوصله اشو نداشتم پشش زدم ورفتم داخل روی مبل نشستم با کلافگی دستی به موهام کشیدم  
که ساناز اومد نزدیکم شد و روی پاهام نشست.

صبرم داشت سر میومد وهران ممکن بود بزنم لهش کنم.

دستشو از شقیقه ی گوشم تا گردنم کشید وگفت-دیونه میدونم تو هم نو دوست داری ولباشو روی لبام گذاشت.

با برخورد لباش به لبم یکان صورت غزل اومد جلوی چشمم و اینکه من با این کار دارم با عشقم خیانت همه ی اینا باعث شد

چنان سانازو پرت کردم که سرش به میز خورد.

ساناز با خشم گفت-چته رادوین؟

با عصبانیتی که هرگز از خودم سراغ نداشتم فریاد زدم-ساناز از خونه ی من گمشو بیرون منم مثله بقیه ساده فرض نکن و نیای که با عشوه خرکی خامم کنی

انگشت اشاره امو به نشونه ی تهدید تکون دادمو گفتم- فقط کافیه یه بار دیگه فقط یه بار دیگه دور بر من بپلکی تا ببینی چه جوری دنیاتو برات جهنم میکنم حال هم از خونه ی من گمشو.

ساناز که معلوم بود ترسیده سریع ماتتو وشالشو پوشید و بیرون رفت.

انقدر عصبی بودم که کنترلی روی رفتارام نداشتم دستمو مشت کردم وروی میز کوییدم که شیشه ی میز به هزار تیکه تبدیل شد بی قرار بلند شدم وهر چی جلوی پام میومد پرت میکردم

به سمت اشپزخونه رفتم ویه لیوان اب برداشتم که بخورم ولی با یاد اوریه اون کار اشتباه من و اینکه انقدر به ساناز حد دادم که منو ببوسه لیوانو تو دستم فشار دادم.

یاد اولین دیدارم با غزل افتادم تو دانشگاه که وقتی با غرور بهش گفتم از خدا خواسته پریدی بغلم کم نیورد وگفت من بغل سگ جمالت نمیرم

اولین باری بود که من رادوین دولت منش از یه دختر کم میوردم.

یاد روزی که اومده بود جلوی در ما و جن وانس میکرد افتاد وقتی مسخره بازی در میورد و دستش بهش تذکر داد که دیونه اون تو جنه نه ادم خنده ام میگرفت.

یا اینکه وقتی جواب به جوابم میشد وباهام کل مینداخت

یه حسی بهم میگفت رادوین یعنی انقدر عاشق شدی که با یه بوسه حس میکنی بهش خیانت کردی.؟

اره اره عاشقش شدم تمام انقدر عاشقش شدم که ترس از دست دادنش که نمیزاره جلو برم وبگم غزل دوست دارم غزل دیونه اتم.

صدای داد کامران منو از فکر در آورد.

کامران داد زد-رادوین چته؟چی شده؟چرا دستتو اینجوری کردی؟

به دستم نگاه کردم که لیوان توش خورد و خاک شیر شده بود و خونه مثله رود از دستام جاری شده بود.

تازه سوز ششو احساس کردم بسمت ظرفشویی رفتم و خور و شیشه هارو داخل ظرفشویی ریختم.

کامران از کابینت جعبه ی کمک های اولیه رو در آورد وگفت-معلومه چته تو؟ دیونه شدی؟ اگه میخوای خودتو بکشی راحت اسون تر هم هست چرا میخوای زره زره خودتو بکشی پسر

جوابی بهش ندادم که گفت-باتواما رادوین

عصبی گفتم-کامران بیخیال من شو خب؟

نوچ نوچی کردو گفت-پسر من میدونم درد تو چیه؟

چشمامو ریز کردم و گفتم-ها مثلا چیه؟

-پسر تو عاشق شدی عاشق

-برو بابا چرت نگو

-عمه ات چرت میگه اصلا از کارا و حرکات معلومه عاشق شدی حال کلک کی هست؟ وچشمنکی بهم زد که منم گفتم-عمه ی تو

-داداش عمه من شوهر داره ولی مادر بزرگم خدا عمره با عزت بهش بده هنوز زنده اس و مجرد میخوای اونو برات ردیف کنم؟

خنده ام گرفته بود ولی اخم کردم که گفت-جووون تو پولدارم هست قشنگ عشق و حال کن

خندیدم که گفت-هان خنده علامت رضاست من برم یه زنگ بزنی به من جونم که حاضر باشه شب خواستگار برایش میاد

کار باند پیچیده دستم تموم شده بود که گفتم-کم حرف بزنی من قصد دوتایی شدن ندارم

چشماشو باز بسته کرد و گفت-داری داری خوب داری اما ما نن جون من نداری. چرا انوقت؟ مگه نن جون من چشه؟

خندیدم و گفتم-چش نیست گوشه

-از لغت نامه ی غزل استفاده میکنی تو هم و با صدای بلند خندید ولی من برعکس اون خنده ی اروم ته دلم کلی دل تنگ غزل شدم.

کامران گفت-من میگم تو بگو اره یا نه

سرمو تکون دادم که گفت-اوا؟

-نوچ

-نغمه که شوهر داره سوگندم که غلط بکنی عاشقتش بشی چون واسه خودمه غزلم که اصلا احتمالش نیست خب پس از دخترا نیست

هه ببین رادوین هیچکس حتی احتمالشم نمیده که تو عاشق غزل شده باشی

گفتم-سوگند که هیچی ولی چرا احتمال اینکه من عاشق غزل شده باشم نیست؟

شروع به توضیح دادن شد-خب اول اینکه غزل شوخ شیطونه ولی تو برعکس مغرور و جدی غزل زود با هم جوش میزنه ولی تو نه کلا دیر جوشی بعد اینکه....

حرفشو قطع کردم و گفتم-بسته بسته باشه فهمیدم

دودقیقه چیزی نگفت ولی بعد با چهره ی پر از تعجب گفت-نکنه نکنه تو عاشق غزل شدی؟

چیزی نگفتم که با ذوق گفت-دم غزل گرم بلاخره مرد یخی مارو اب کرد طلسم رو شکوندو این مرد اهنی عاشق شد

-ولی ای کاش هیچ وقت عاشق نمیشدم



–واچرا؟

–جون غزل تو خطره

چشماشوگرد کردو گفت–چه خطری؟

نمیتونستم بهش بگم احتمال به خطر افتادن جون خودش جون مش یوسف وحتى غزل هم باشه حالا خودم به درک

گفتم–نپرس کامران نپرس اینجوری ممکنه جون تو هم به خطر بیفته

چشماش از حد عادی گرد تر شد وگفت–باشه باشه نمیپرسم

به ساعت نگاه کردم ۱۲ ظهر بود تصمیم گرفتم برم پیش مش یوسف پس لباس های جدیدمو پوشیدم واز کامران خداحافظی کردم به مقصد عمارت حرکت کردم.

غزل

تو به جنگل بزرگ بودم و همجا روشن بود بلند شدم وحرکت کردم

همه بودن از رادمهر گرفته تا رادوین ومامان واینا

نزدیک رادوین شدم وگفتم–تو اینجا چیکار میکنی؟

لبخندی بهم زد وگفت–خورشید من طلوع کردی؟بلاخره بیدار شدی دل تنگت بودم عسلم

چشمامو با تعجب بهش دوختم که گفت:غزل نمیخوان تاوان کارهای کسای دیگه رو بدی تاوان گناه کسایی که چند ساله من دارم پس میدمو نمیخوام تو هم پس بدی واسه همینه که .....

صدای مامانم میومد.

چشمامو اروم باز کردم که مامانمو دیدم بهش سلام وصبح بخیر بلندی دادم که جوابمو با مهربونی داد.

با خنده وشادی بلند شدم ولی هنوز تو بهر خوابه بودم دوست داشتم بدونم رادوین چی میخواست بهم بگی.

بیخیال حالا که بیدار شدم پس رفتم سمت حموم ودوش گرفتم.

بیرون اومدم و یه مقدار به سرو وضعم رسیدم یه شومیز کرم باشلووار مشکی پام کردم. بوت های مشکیمم پام کردم.

موهامو ازاد دور خودم ریختم ویه ارایش مختصر کردمو پایین رفتم.

اوا زود تر از من بیدار شده بود.

بسمت میز غذا خوردی بزرگی که همه دورش جمع بودن و داشتن صبحونه میخوردن رفتم وصبح بخیر بلندی گفتم و نشستم کنارشون.

که اونا هم جوابمو دادن.

صبحونه ام زود تر از همه خوردم تشکر کردم و از سر میز بلند شدم که صدای زنگ در اومد بلند گفتم-من باز میکنم من باز میکنم

بسمت در عمارت رفتم و درو باز کردم که با رادمهر رو به رو شدم.

با یاد اوری دیشب اخمی کردم و گفتم-بفرماید آقای دولت منش

- او سلام

-گیریم که سلام خب؟

-نمیخوای بزاری پیام داخل؟

-کارتو بگو

-با پدر بزرگتون کار دارم دستمو از روی در برداشتم وکنار کشیدم که خودش منظورمو فهمید وداخل شد.

باهم سلام وعلیک کرد که بابا گفت-بشین پسر م تو هم صبحونه بخور

-نه ممنون اریا خان من فقط بخاطر حرف اقا حسام اومدم

-اهان خب چی شد پسر م؟

-گفته بودید که خانواده اتون میتونن.....

اینجا بمون و پیش شما زندگی کنن؟ خب منم رفتم پرسوجو کردم چندتا مرحله ی قانونی داره اما درست میشه

همه داشتیم با بهت رادمهر و نگاه میکردم که من زبون باز دکردم و گفتم-یعنی چی؟ یعنی ما بیایم با شما امریکا زندگی کنیم؟

با حرص خندیدمو گفتم-نه نه امکان نداره من زندگیم درسمو همه چیزم توی ایرانه نمیتونم تو امریکا بمونم اصلا اصلا اصلا

اقاجون گفت-چرا دختر م؟ امریکا مگه دانشگاه نداره؟

با کلافگی گفتم-خب اقا جون من دوستام اونجان نمیتونم نمیخوام. خب خب چرا شما نمیدانن ایران؟ هان جای اینکه تو کشور غریب باشیم بریم مملکت خودمون

اقاجون چیزی نگفت که من روبه جمع گفتم-شما میخواد بمونید به من ربطی نداره ولی من اینجا نمیمونم و با لجبازی از شون رو گرفتمو بدو بدمت اتاقم رفتم ولی صدای مادر جونو شنیدم که گفت-بیینا لجبازیشو یه دنده گیش به خودت رفته وهمه زدن زیر خنده.

در اتاقم باز کردم و وارد اتاقم شدم که صدای گوشیم بلند شد برش داشتم و نگاهش کردم.

وای این دیگه کیه؟ شماره ناشناس بود صدامو کلفتو مردونه کردم و گفتم-الو بله

یه پسره که صداش خیلی اشنا میزد گفت-غزل؟ تویی؟

-شما؟

–کامرانم شناختی؟

صدامو به حالت عادی برگردوندم وگفتم–عهههه کامران تویی؟

–ای دختر درد نگیری زهرم ترکید چه صداشو کلفت کرده بود میمون

خندیدمو وگفتم–حقته تازشم من فکر کردم مزاحمه اونجوری بترسونمش که اشتباهم فکر نکردم مزاحمی دیگه

–این حرفو نزن خانوم جان من مراحمم مراحم

–اوهوع چه خودشو چه تحویل میگیره

–پس چی خواهر زن

گفتم–خیلی...اما با یاد اوری جمله اش حرفمو قطع کردم و گفتم

–چی؟چی؟ چی گفتی؟

–خواهر زن

–بخدا من خواهر ندارم داش

–خواهر تنی نه ناتنی

سرمو خاروندنم وگفتم–چون میدونم بابام عاشق مامانمه وجونش بره از این کارا نمیکنه وهمینطور مامانم پس نتیجه میگیریم که عاشق یکی از دخترا شدی

–افرین بر تو دختر افرین

–خو خوشگل اقا بگو بینم اوا یا سوگند؟

–سوگی جونم.

با تهدید گفتم–بین اگه بگی سوگی هم من وهم سوگند خفه ات میکنیم .  
تفهیمه؟



ارتان با لبخند تلخی بیرون اومد وگفت-جونم خواهر گلم

-میای منو یه زره این اطراف بگردونی اگه بلدی؟هان؟

-اره اونسری که اومدم اقا جون یه مقدار بهم این اطراف رو نشون داد . بلدم

-پس منو میبری بگردونی داداش گلم؟

-اره پرنسس خانوم خودمم باهات حرف دارم بزار برم سویچ ماشینو از اقا جون بگیرم بیام

سرمو تکون دادم که ارتان رفت تا سویچو بگیره منم منتظرش وایسادم که اومد و سویچو بهم نشون داد لبخندی زدمو باهات بسمت بیرون رفتیم.

به سرتا پام نگاه کرد وگفت-چه خوشگلی شدی شیطون.

خندیدم وگفتم-مرسی تو هم خوشتیپ شدی و به تیپش که یه جورایی با من ست کرده بود.

یه پیراهن سفید با یه کت تکی مشکی و یه شلوار جین مشکی تنش کرده بود و این تیپشو با کفش های کالج مشکی تکمیل کرده بود .

سوار ساتا فای اقا جون شدیم و حرکت کردیم.

داشتم به اطرافم نگاه میکردم که صدای ارتان توجه ام جلب کرد که گفت-غزل؟

-جونش؟

-چندتا ازت سوال میپرسم راستشو بهم بگو باشه؟

سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم که گفت-این یعنی اره یا نه؟

-گفتم که باشه جوابتو میدم

-خب خب تو تو چیز داری؟

چشمامو گرد کردم که سریع درستش کرد- منظورم دوس پسره

-نوج تا حالا حتی یکی هم نداشتم

لبخندی زدو گفت-تاحالا عاشق شدی؟

سکوت کردم و چیزی نگفتم یعنی چیزی نداشتم که بهش بگم که لبخند روی لباش رفت و با ناامیدی گفت-پس عاشق شدی خانوم کوچولو

چیزی نگفتم که خودش ادامه دارد-میدونی چیه غزل خیلی بده عاشق باشی ولی عاشقت نباشنه یه نفره و دوست داشته باشی و یکی دیگه رو دوس داشته باشه برای آینده بخوایش ولی اون فقط تورو به چشم برادرش ببینه خیلی بده غزل فقط از خدا میخوام همچین حسی رو برای تو رقم نیبئه

یک قطره اشک روی گونه ان نشست وگفتم-هیییی ارتان تو چی میدونی که خدا همه اشو برام رقم دیده اینکه عاشقم ولی عاشقم نیست دوسش دارم ولی دوسم نداره اینکه من اونو مرده رویا هم میبینم ولی اون منو به چشم یه عروسک کوچولو میبینه خیلی بده ارتان درکت میکنم این حس انقدر بده که من اینو برای هیچکس حتی برای دشمنم نمیخوام

ارتان کنار یه پارک وایساد و دستشو روی دستام گذاشت وبا لبخندی که از زهر مار هم تلخ تر بود گفت-غزل عاشقت بودم یا که بیشتر دیونه ان بودم ولی ولی تو منو دوس داری پس همیشه همیشه....

انگار اکسیژن کم آورده بود که بلند بلند نفس میکشید وگفت-به عنوان یه برادر روم حساب کن.

بین اون اشک ها لبخندی روی لبم اومد گونه اشو بوسیدمو گفتم-این از عشق هم بهتره الان من کلی دوست دارم مثل عرفان لبخندی زدو چیزی نگفت.

ماشینو روشن کردو حرکت کرد.

رادوین

از عمارت برگشته بودم وتو خونه ی خودم بودم.

خونه ایی که هیچکس ازش خبر نداشت حتی غزل فقط یه نفر ازش خبر داشت و اونم ارمان بود که اتفاقی فهمید.

یه آپارتمان ۵۰ متری خیلی کوچیک بود که وقتی از دست خودو و دنیا خسته ام میرم اونجا.

رفتم سمت کشوی کابینت دروش باز کردم که با جعبه ی سیگار روبه رو شدم به خودم قول داده بودم دیگه سیگار نکشم ولی....

یه سیگار برداشتم با فندق روشنش کردم ویه پوک بزرگ زدم.

دودشو از حلقه ام خارج کردم .

به همین ترتیب نزدیک یه جعبه ی کامل سیگار تموم کردم.

بسمت یخچال رفتم و با شیشه مشروب رو به رو شدم که خیلی وقت پیش از شیراز گرفته بودم واونجا گذاشته بودمش.

یه مشروب خوری برداشتم ورفتم روی مبل نشستم.

یه لیوان مشروب توی مشروب خوری ریختم ویه جا سرکشیدم .

دوزخ خیلی بالا بود و با دومین پیک کنترل خودمو از دست دادم.

دنیا دور سرم میچرخید و سرگیجه ی عجیب گرفتم.

با زانوهای سست شده بود بسمت گوشیم رفتم کارام عادی نبود ودست خودم نبود ساعت ۱۱ شب بود گوشیمو برداشتم و به غزل زنگ زدم که جواب نداد.

دوباره بهش زنگ زدم بوق های متعدد روی مخم بود.

دیگه ناامید شده بودم ومیخواستم قطع کنم که با صدای قشنگش جواب داد-الو رادوین؟

غزل

صدای گوشیم میومد برش داشتم با دیدن اسم رادوین روی گوشیم چشمم چهارتا شد.

همین جوری داشتم بهش زل میزدم که ارتان بهم یاد اوری کرد-نمیخوای جواب بدی؟

گفتم-چرا چرا جواب میدم



تماس برقرار شد و گفتم- الو رادوین؟

- غزلم؟ غزل خوشگلم خودتی؟

وای این چشمه حالش خوب نیستا

گفتم- رادوین حالت خوبه؟

میگه میشه تو کنارم نباشه و خوب باشم اما با شنیدن صدات اروم شدم راحت شدم که باهام قهر نیستی

پوزخندی زدمو گفتم- چه اهمیتی برای تو داره؟

- اهمیت که خیلی داره

- مثلاً چی؟

- غزل من من میخوام اعتراف کنم که....

منتظر ادامه ی حرفش بودم که صدای بوق بوق گوشه اومد.

اعصابم داغون شد وبا کلافگی گفتم -چه دردشه این تلفن

-خب خط به خط شده تازشم کلی شارژ میندازه از ایران به امریکا حتما شارژ تموم شده

کلاف روی داشبورده ماشین زدم وقیافه مو اویزون کردم.

کلی اینور و اونور گشتیم و بعد از کلی شوخی و خنده برگشتیم خونه.

تو راه بودیم که دستشویییم گرفت.

با تندگی گفتم-چیزه ارتان نگه دار

-وا چرا؟

–نگه دار دیگه

–خب بگو چرا؟

با کلافگی گفتم–جیش دارم فهمیدی

اول متعجب شد ولی بعد غش غش خندید وگفت–دختره ی دیونه اونجا یه سرویس بهداشتی هست

باشه ایی گفتم و بدو بدو بسمت دستشویی رفتم.

تندی دستشووییمو کردم و داشتم برمینگشتم که شاتارق خوردم به یه یاروه.

سرمو بلند کردم که با یه پسره چشم رنگی مواجه شدم به انگلیسی گفتم–چته؟

بعد به فارسی گفتم–مرتیکه ی یابوی غریبه کسخل اترر گاو میمون شانپانزل

خواستم از کنارش رد بشم که دستمو گرفتو گفت–خیلی بد دهنیااا

جوابشو دادم–به توچه؟

ولی تازه متوجه شدم که این یابوه فارسی حرف زد با چشمای گرد شده گفتم–تو فارسی بلدی؟

–خب ببخشید ایرانیم دیگه

–نه بابا اصلا بهت نمباد

–چرا؟

–چشمات رنگیه فکر کردم خارجی هستی

–خب تو هم چشمات رنگیه

–دیگه دیگه بیخال من برم تا پسر داییم کلمو نکنده بای بای

–بای بای شیطون بلا

بدو بدو بسمت ماشین ارتان رفتم و سوار ماشینش شدم که گفت–غزل؟

–جونش؟

–دایی مامان وبامامون داره میاد

–کی؟ همون دایی معروفه احسان؟

–اره الان تو عمارتن

–عه بچه مچه هم داره؟

–بعله خانوم خانوم یه پسر داره

–اوه یس بریم خونه ببینمشون.

–باشه

بسمت عمارت حرکت کردیم خیلی کنجکاو بودم که دایی احسانو ببینم چون شنیدم خیلی با مامان شیطون میکرده و خلقو خوش مثله منه.

یه مرده شیطون وبازیگوش وجذاب.

یه سریی که عکس جوونیشو دیده بودم خیلی اتر خوشگل بود.

تازه چشم رنگی هم بود خیلی ناز بود.

خاک تو سرت غزل مگه چشم وابرو مشککی ها زشتن؟ نمونش همین مامان یا بابا یا همین ارتان مگه زشتن؟

نه ولی خب چون خودم چشم رنگیم اینجوری میگم

دیونه دیگه دیونه چه ربطی به رنگ چشم داره اخه.

عههه خب دیگه تو هم.

بعد خود درگیری با خودم با اطراف نگاه کردم که دیدم جلوی یه شیرینی فروشی وایسادیم.

ارتان کمدهندشو باز کرد وگفت-من برم زود برمیگروم چیزی نمیخوای برات بگیرم؟

-اومممم چرا چرا برام دوتا بستنی بگیر.

-دوتا؟دوتا رو میخوای واسه چی؟

-تو بخر بهت میگم

سرشو تکون داد وپیاده شد.

بعد نیم ساعت با دوتا بستنی تو دستش و یه جعبه شیرینی بسمت ماشین اومد و سوار شد.

جعبه شیرینی رو پشت ماشین گذاشت و بستنی هارو سمتم گرفتو گفت-مادمازل بفرماید.

تشکر کردم و یکی از بستنی شکلاتی رو تند تند خوردم واونیکی رو با خیانت به صورت ارتان نزدیک کردم و یکدفعه بستنی رو به کل صورت ارتان مالیدم.

ارتان قیافه اش با اون صورت بستنی شده و مژه های بلندش که کامل سفید شده بود خیلی خنده دار بود.

منم که تابع خنده بلند بلند میخندیدم ولی ارتان بیچاره هنوز داشت با بهت به من وجاده نگاه میکرد.

جلوی عمارت که رسیدیم ارتان تازه به خودش اومد و گفت-غزل خیلی دیونه ای خلیاااااا

خندیدم و گفتم-کامال همنشینیه با توه

جعبه ی شیرینی رو برداشت و با همون صورت وارد عمارت شد و گفت-عمه بیتا بیا ببین این دخترت با من چیکار کرده.

مامان بدو بدو اومد وبا نگرانی گفت-چی شده؟

اما با دیدن صورت ارتان اون نگرانی جای خنده رو داد ومامان با صدای بلند میخندید.

همه با صدای مامان بسمت ما اومده بودن و اونا هم مثل مامان با دیدن ارتان میخندیدم منم با یه لبخند ژکوندی و ژست خیلی بامزه ایی و ایساده بودم

ارتان گفت-بخندید بخندید این دختره ی پرو پرو تر بشه دیگه

گفتم-حقته داداش من حقته

-اره واقعا حقمه که برات دوتا بستنی گرفتم و خودم نخوردم

نوچ نوچی کردم گفتم-خیلی خسیسی پس

-غزل من بخاطر پولش نمیگم

-پس بخاطر چی میگی

-تو دستم جا نبود

-خب ای تنبل یه بار دیگه میرفتی و یه بستنی دیگه میخریدی

همه به بحث ما میخندیدن که صدای زنگ خونه بصدا در اومد.

من گفتم-من میرم لباسمو عوض کنم پیام و با سرعت بسمت اتاقم رفتم.

یه شومیز سفید رو با شلوار کرم و نیم بوت قهوه‌ایم ست کردم و موهامو شونه کردم ازاد دور خودم ریختم و با یه تل باریک موهامو عقب زدم.

ارایش کمی هم رو صورتم بود و با همون ارایش رفتم پایین.

سعیده خدمتکار ایرانی مامان جون رو صدا زد که گفت-جونم خانوم جون؟

-سعیده جونم یه لیوان شیر نسکافه برم درست میکنی؟

لبخندی زد گفت-چرا درست نکنم خانوم جون

—عهههه سعیده جونم عشقم من که انقدر دوست دارم به من نگو خانوم جون بهم بگی غزل یا چه میدونی غزلیات حافظ هر چی که دوس داری هوم؟ چگونه؟

—اخه خانوم جون....

—عههه باز گفت باز گفت بگو غزل

—غزل جون

—اهان احسنت درست شد.

خندید و بسمت اشپزخونه رفت.

منم بسمت پذیرایی رفتم وبا صدای بلندی گفتم—بلند نشید بلند نشید میدونم دوسم دارید ولی بلند نشید

ارشام گفت—مامان جون سقف سقف

مامان جون ساده با ترس به سقف نگاه کرد وگفت—چی شده به سقف؟

ارشام با خنده گفت—ترک برداشت

مامان جون با ترس زد تو صورتش وگفت —کو پسرم؟

همه زدیم زیر خنده که گفتم—ارناهار جونم تو سکوت کن از نوع اسلامیش

—باشه غزلیات حافظ

—نگاه خودت داری میگی برای من کلی زحمت کشیدن تا این شدم ولی کار تو تو دو دقیقه است

همه زدن زیر خنده که ارشام گفت—خیلی بی حیایی

—کمال همنیشینی عزیزم کمال همنیشینی

صدای غریبه ای اومد که گفت—بیبتا؟ این دخترت اتیش پاره یه هاااا

بسمت صدا برگشتم که با یه مرد مسن جذاب رو به رو شدم گفتم- شما باید دایی احسان باشید درسته؟

-کاملا درسته شیطونک

-چاکر شما

رفتم سمتش و باهاش روبوسی کردم وبعد با زنش نفس که خیلی زن خوشرویی بود هم روبوسی کردم.

دایی احسان با خنده گفت-اون چه کاری بود با ارتان کردی.؟

-دایی تنوعه تنوع من باید یه جایی این ادرا لاین ها رو از بدنم خارج کنم منم این روشو در پیش گرفتم

خندید وگفت-یه زره شبیه مامانت نیستی ولی برعکس کلی شبیه منی

-گفته بودن

-کیا؟

-یکیا

-دختره پرو حالا جواب منو میدی وشروع کرد به قلقلک دادن په لوم کخکه از شدت خنده ی زیاد اشک از چشمم پایین اومد که دایی فکر کرد گریه کردم وسریع ازم فاصله گرفت گفت-چی شد غزل؟

حالا که فکر میکنه گریه میکنم پس منم ادامه اش میدم

ادای گریه کردنو در اوردم گفتم-خیلی بدی و بلند شدمو ازش فاصله گرفتم ولی تتونستم خودمو کنترل کنم و زدم زیر خنده

دایی با تعجب نگاهم میکرد که بابا گفت-احسان کار اصلیه غزله شیطونی تو هم عادت میکنی

همتجوری با بهت گفتم-دیگه خیلی دوزش زیاده

خندیدمو گفتم-پس پس پس

مامان روبه زندایی نفس گفت-نفس جان پس نوید کجاست؟

–الان میاد بیجا جان گفت میره یه مقدار بیرون کار داره.

سعیده جونم برام شیر نسکافه درست کرده بود و برام آورد گونه اشو بوسیدم و گفتم–دستت طلا عشق من

خندید وبا تکون دادن سرش از پذیرایی خارج شد.

شیر نسکافه امو اروم اروم میخوردم که ماکان گفت–توروخدا خسیسو نگاه از ترس اینکه تموم بشه اروم اروم میخوره

اداشو در اوردمو گفتم–خسیس عمه ی نداشنته من اصلا هم خسیس نیستم معذرت میخوام که مثل تو خرس نیستم.

–خواهش میکنم خانوم خانوما

–گفتم–پس قبول داری که خرسی؟

جمع ترکیب از خنده و ماکان با حرص نگاهم میکرد.

شیر نسکافه ام که تموم شد لیوان برداشتم که ببرم تو اشپز خونه که زنگ خونه بمدا در اومد با صدای بلند گفتم–من باز میکنم من باز میکنم که رفتم دروباز کنم که انقدر تند رفتم که سرمو به در خورد.

اخی گفتم ولی خودمو نباختم واز در فاصله گرفتم و درو باز کردم.

با دیدن شخص روبه رویی کپ کردم اینکه همون....

گفتم–تو؟

–نه پس تو

–دستشویی تو اینجا چیکار میکنی؟

خندید وگفت–دستت درد نکنه دیگه بگو منم....

–من چیزی نگفتم تو خودت داری میگی



خندید وگفت-میزاری بیام تو؟

-نوچ تا نگی با کی کار داری نمیزارم

-اوووف خونه عمه مه

-مسخره نکن مسخره نکن

-اوووف مگه اینجا خونه ی لیلا ایرانی نیس؟

-اره تو با ننه بزرگ من چیکار داری؟

-تو دختر کی هستی؟

-بیتا ایرانی

با بهت گفت-تو دختر بیتا ایرانی؟

-اره تعجب داره؟

-خیلییی شنیده بودم بیتا دختر عمه ام خیلی شخصیتیه جدی داره و همه حتی بابام ازش حساب میبرن ولی تو ازت شیطونی میاره

چیزی نگفتم که گفت-غزل؟

-بله؟

-سرت چی شده؟

دستی به سرم کشیدمو گفتم-مگه چی شده؟

-داره خون میاد

دستی بهش کشیدمو گفتم- اهان سرم به در حتما برای اونه

گفت- نمیزی بازه پیام داخل؟

-چرا چرا بیا تو واز جلوی در کنار رفتم که وارد شد

گفتم -دایی احسان پسرت اومد نفسی جون اکسیژنت اومد

پسره که از مامانپنا شنیدم اسمش نویده با صدای بلند خندید.

چشمکی زدم وگفتم-یه زره اذیتشون کنم کیف میده

خندید وبه من اشاره کرد تو به کارت برس.

زندایی گفت-وروجک یه ساعت جلوی در پسره منو اذیت میکنی؟

-اره بابا مخشو زدم بیاد منو بگیره

خود نوید که از شدت خنده قرمز شده بود.

صدای نیکان اومد که گفت-من بجای اون بیچاره خودمو برای مرگ آماده کردم

شکلک برایش در اوردم و گفتم- تو مسائل شخصیه زندگی من داخل نکن

مامان با خشم گفت-غزله بی حیا

-مامان این یعنی اینکه بعدا به حسابت میرسم؟

وقیافه امو شبیه گربه های مظلوم کردم که دلارام گفت-بچه ام مثلا مظلومه

سرمو به نشونه ی اره تکون دادم که همه اشون خندیدن ارشام گفت-خیلی مارمولکی غزل اینجوری قیافه اتو میکنی من که باهات لجم فکر میکنیم از تو مظلوم تر نیس

-گفتم-خب واقعا مظلومم دیگه

اونروز تو جمع خانوادگی کلی گفتیمو خندیدیم.

خیلی زود با نوید جور شدم ولی نمیخواستم فکر کنه بیشتر از یه برادر واسه منه پس داداش نوید صداش میکردم.

رادوین

۱۲ فروردین بود و داشتم دیونه میشدم.

هر روز این سالو با فکر غزل سپری کردم و اینکه دیگه مطمئن شدم که عاشق غزل شده ام و بدون اون زندگی برام محاله اما چطوری؟

خدایا تو خودت کاری کن که عمو وبابا مرده باشن.

اره من رادوین اولین نفری هستم که ارزوی مرگ پدرشو عموشو داره تا یه مقدار آرامش داشته باشه.

خدایا غزل فردا برمیگرده و من دارم از خوش بال در میارم.

ولی این یه روز برام مثل سالها میگذشت.

غزل

فردا قرار بود برگردیم و تو این مدت یه مقدار با رادمهر جور شدم میگفت شاید بیاد ایران.

یه نقشه هایی تو سرم بود که میخواستم اجراش کنم پس زنگ زدم به رادمهر و گفتم بیاد اینجا که کارش دارم

اونم گفت-تو داد گاه هستم و بعد اون میاد.

داشتم حرفهایی که میخواستم به رادمهر بزنم تو مغزم مرور میکردم.

بعد نیم ساعت رادمهر اومد باهاش رفتم توی حیاط عمارت که گفت- چیزی شده غزل؟

- رادمهر تو میخوای بیای ایران؟

-اره میخوام بیام با مامانم حرف زدم ولی عموم نمیزاره منم با اون جروبحثم شد که بچه نیستم که به من امر و نهی کنی اونم گفت نمیخواد که راز که نباید فاش بشه با رفتن من به ایران فاش بشه

گفتم-چه عجیب ولی در کل ایران میای؟

-اره شک نکن

- خب من یه کمکی از تو میخوام

-تو جون بخواه

-من عاشق یه پسری به اسم رادوین ام ولی اون پسره هم بهم خیلی توجه میکنه ولی دوست دختر داره منم میخواستم اونو امتحان کنم.

خندید وگفت-خب چه جوری؟

-به کمک تو

-چه کمکی از من ساخته است؟

-تو باید....

-من باید چی؟

با اوا وارو خونه شدیم کلیدو پرت کردم روی اپن و ساک هامو پخشوپلا کردم.

با تنی بی جون افتادم روی مبل و گفتم-وای که چقدر خوابم میاد

اوا هم خودشو روی اونیکی مبل پرت کرد وگفت-وای منم خیلی خسته ام چقدر امریکا دوره ادم جونش در میاد

-اره والله خیلی هم دوره

انقدر خسته بودیم که با همون لباس روی مبل خوابمون برد.

با کویید شدن در چشمامو باز کردم.

ای توف به روی هرکسی که پشته دره.

با غرغر در خونه رو باز کردم که نغمه و سوگند چنان جیغ کشیدن که خواب چیه؟ برقم از سرم پرید.

گفتم-چتونه وحشیا ویندوزم پرید

نغمه بغلم کرد وگفت-زر نزن بابا بی احساس دلم برات یه زره شده بود گوزیلای خودم

-بمیر بابا به هیکلا نگاه کن بعد زر بزن

-واای غزل دلم برای همین کل کل هامون تنگ شده بود خر خودم

خندیدمو گفتم-منم خرس خودم

سوگندو هم بغل کردم ولی با سوگند مودبانه تر.

نغمه و سوگند با اوا هم روبوسی کردن و بعد با طلبکاری نشستن و گفتن-ما سوغاتی میخوایم یالله.یالله یالله یالله

گداهایی تشارشون کردم و بسمت و ساکم رفتم و اوردمش ولباس شب عروسکی هایی رو که براشون خریده بودم رو دادم بهشون از خوشحالی زیاد جیغ کشیدن وکوردی میرقصیدن.

منو اوا هم غش کرده بودیم از خنده.

چهارتایی دور هم نشسته بودیم که تصمیم گرفتم بهشون بگم پس روز بهشون گفتم

-دخترآ؟

سه تاشون ساکت شدن که گفتم-یه چیزه خیلی مهم هست که میخوام الان بهتون بگم که بعدا کلمو نکنید.

نغمه با کنجاوی گفت-چی هست؟ بگو ببینم

رادوین

صدای دخترا از خونه روبه رویی میومد ولی پام یاریم نمیکرد که بسمت خونه ی اونا برم.

صدای خنده ی دخترا میومد و حتی صدای غزل که باشیطونی حرف میزد.

همه وهمه تو ذهنم رژه میرفت و عصبی تره میکرد.

داشتم سعیمو میکردم که بفهمم عموم وبابا مردن یا نه.

اگه اره به غزل میگم که دوستش دارم ولی اگه نه باید یه نقشه بکشم که از دست اونا راحت بشم تو افکار خودم غوطه ور بودم و به هم چیز فکر میکردم.

به اینکه تابستون میرم امریکا دنبال خواهروبرادرام

واینکه مدارک هایی پیدا کردم که باید اونو بهشون نشون بدم که باور کنید من هیچ گناهی نداشتم.

مهم ترین چیزی که تو ذهنم بود غزل بود که تقریبا بیشتر فضای مغزم رو اشغال کرده بود.

فردا باید یه کاری کنم که باهام بیاد بیرون وباهش حرف بزوم ویه مقدار نرمش کنم.

پس با لبخندی که روی لبام بود بسمت رخت خوابم رفت تا صبح سر حال از خواب بیدار شم.

صبح زود تر از همیشه بیدار شدم تا یه مقدار به خودم برسم.

ملت تو عید خوشگل ومرتب تر میشن من شلخته تر وزشت تر شدم.

اخه چجوری میتونست بدون غزل حالم خوب باشه؟ چه جوری به خودم برسیم وقتی دلیلی برای زیبایی ندارم؟

دیگه به هیچ چیز توجه نکردم و بسمت حموم رفتم.

ژیلتو برداشتم و صورتمو اصلاح کردم ولی یه مقدار گزاشتم بمونه تا قیافه ام مردونه باشه.

پیراهن مردونه ی سرمه اییمو پوشیدم و یه شلوار جین مشکی پوشیدم.

موهامو به سمت بالا شونه کردم و ادکلن فرانسویمو هم به خودم زدم.

ساعت مچی اسپرت مشکیمو هم دستم کردم.

حاضر حاضر بودم.

از جا کفشی هم کفش مشکی کالجمو برداشتمو پام کردم.

در خونه رو باز کردم که هماهنگ با در خونه ی ما در دخترا هم باز شد.

غزل بیرون اومد.

من فداهش شدم که انقدر ناز شده.

یه ماتتو کتی مشکی پوشیده بود.

شلوار مشکی هم پاش کرده بود و یه شال زرشکی و کفش زرشکی هم تننش کرده بود.

جزوه اش دستش بود و یه کیف زرشکی هم روی دوشش بود.

اروم سلام کرد که با لبخند که تا ته حلقه امو نشون میداد گفتم-سلام غزل خوبی؟

-ممنون شما خوبی؟

-تو خوب باشی منم خوبم.

سوار اسانسور شدمو گفتم-عیدتم مبارک

–عید شما هم مبارک

از این هم سرد بودنش عصابم خرد شده بود اما خوشحالیه دیدن غزل انقدر زیاد که اینارو یادم رفت.

گفتم–کجا رفتید حالا؟

–امریکا

امریکای لعنتی بازم اون گفتم–عههه پس سوغاتیه من کو؟

–خونه است

خوشحال شدم که به یادم بود و برام سوغاتی خریده اما با گفتن حرف بعدیش بادم خوابید.

–برای ارمان و احسان و کامران هم خریده ام شب میارم بهتون میدم هرچه باشه همسایه امونید.

با قیافه ی اویزون سرمو به نشونه ی اره تکون دادم.

دیگه کلافه بودم از این همه سردیش که صدام زد– رادوین ؟

باخوشحالی گفتم–جانم؟

–اینجا خونه ی خالی هست؟

با تعجب نگاهش کردم که سریع گفت–منحرف از اون خونه هایی که تو ذهن تو هست نه خونه ی خالی تو این ساختمون برای زندگی

از اسانسور پیاده شدیم و خندیدمو گفتم–تو از کج میدونی تو فکر من چیه؟

–از اون چشمای گرد و متعجبیت

خندیدمو گفتم–باشه باشه به هر حال چرا دوتا خونه طبقه ی پایین ما هست.

–اهان ممنون فعلا من برم

–ماشین داری با خودت؟



– نه ندارم تو سندج مونده.

– پس بیا من برسونمت

– نه مزاحمتون نمیشم

با عصبانیت گفتم– غزل چرا انقدر رسمی شدی؟ اصلا بهت نمیاد

– به توچه؟ اهان؟ به توچه؟ انقدر رو مخ من اسکی نرو. خب؟

خندیدمو گفتم– درست شد حالا شدی غزل خودم.

با غضب گفتم– چی گفتی؟ اهان؟ یه بار دیگه بگو؟ غزل خودم؟ من غزل تو؟

من به گورم تو خندیدم که غزل تو باشم

غزل

خیلی خوشحال بودم که کنار رادوینم ولی تا نفهمم که دوسم داره این خوشحالی کامل نمیشه.

با رادمهر میتونم رادوینو امتحان کنم که دوسم داره یا نه.

تو این افکار بودم که رادوین نگه داشت.

تازه متوجه شدم که به دانشگاه رسیدیم.

از رادوین تشکر کردم و پیاده شدم.

بسمت محوطه ی دانشگاه رفتم سمت کلاس.

تمنا تو کلاس بود و داشت با بچه ها حرف میزد با دیدن من چنان جیغ کشید که کل کلاس با ترس به تمنا نگاه کردن.

بدو بدو بستم اومد و بغلم کرد و گفت– وای غزل دلم برات تنگ شده بود کلییییییییی.



—اره بابا جات خالی یه دونه هلوی ایرانی هم پیدا کردم

—به به من کاری به این کارا ندارم اقا جان سوغات من کو؟

خودمو به فراموشی زدمو گفتم—وااااای تمنا تو رو کامل فراموش کردم یادم رفت واست کادو بگیرم وقتی داشتم برای سوسن(دختری که تمنا خیلی ازش بدش میومد و یکسره باهاش دعوا داشت) سوغاتی میگرفتم هی میگم کی یادم رفته ولی اصلا تورو یادم نیومد

با عصبانیت گفتم—واسه سوسن سوغاتی گرفتیو منو یادت رفته اره؟

قیافه امو غمگین کردم گفتم—ببخشید یادم رفت.

—خیلی نامردی تارم کرد و روش برگردوند که سوغاتیشو از کیفمو در اوردم و دستشو کشیدم که گفتم—غزل دیگه با من حرف نزن که دیگه من تورو دوس ندارم

گفتم—تو اینو ببین

—نخیر نمیبینم.

—باشه پس میبرمش برای سوسن

سریع برگشت ولی خودشو نباخت وگفتم—حالا که امرار میکنی خب میبینم

سوغاتیشو نشونش دادم که گفتم—برای منه؟

سرمو به نشونه ی اره تکون دادم که جیغ کشید و بوسیدتم وگفتم—عاشقتم

کادوشو باز کرد که گفتم—درش نیار بیرون پسرا نبینن

—باشه

تمنا عاشق شور تک و تاپ بود.

پس منم برایش یه تاپ سفید و یه شور تک لی مارک و یه کتونیه مارک سفید خریده بودم که با دیدن اونا انقدر خوشحال شد که محکم بغلم کرد و دوباره بوسیدتم.

با اومدن استاد منو تمنا رفتیم سرجامون نشستیم و اونم بعدتبریک و این حرفا شروع کرد به درس دادن

سرکلاس نشسته بودیم استاد هم مشغول توضیحات درس بود.

همه تو سکوت مطلق به استاد گوش میکردیم که یه کاغذی جلوم قرار گرفت.

برش داشتم که نوشته بود

تمنام غزل خره

حوصله ام سررفته چیکار کنیم؟

نوشتم

هیچی بشین با زررهای استاد گوش کن

واسش فرستادم که بعد از دودقیقه با صدای بلند گفت-خسته نباشی نظر دادی مثلا؟

استاد برگشت و با عصبانیت گفت-خانوم قادری؟چی شده؟

-هیچی استاد یه دقیقه حواسم پرت شد.

-تکرار نشه

-چشم استاد

گفتم-استاد میشه برم بیرون؟

-بله بفرمایید

تشکر کردم واز کلاس خارج شدم

وارد حیاط شدم و بسمت دستشویی رفتم.

داشتم وارد دستشویی میشدم که صدای جیغ یه نفر وقرار گرفتن دست یکی روی شونه ام رو احساس کردم برگشتم عقب با دیدن اون طرف با قیافه ی ترسناکش ویه اره تو دستش چنان جیغی کشیدم که فک کنم گوشم کر شد.

یه دختری رو هم دیدم ولی انقدر ترسیده بودم که

چشمام سنگین شد و افتادم که گرمیه چیزی رو تو سرم احساس کردم.

رادوین

نیم ساعت میشد که غزل رفته بود و ازش خبری نبود.

استاد گفت-خانوم قادری برید ببینید خانوم جهانی چرا نیومدن

تمنا باشه ایی گفت وبدو بدو از کلاس بیرون رفت.

بعد دو دقیقه صدای جیغ های بلند تمنا میومد که کمک میخواست و غزل غز میکرد.

استاد سریع از کلاس خارج شد و بچه ها هم همه از کلاس بیرون زدن.

هرچی انرژی تو توانم بود جمع کردم و با سرعت بالا از کلاس بیرون زدم.

کل کلاس جلوی سرویس بهداشتی جمع شده بودن.

همه رو کنار زدم و جلو رفتم که با دیدن صحنه ی روبه روم احساس کردم قلبم وایساد.

غزل افتاده بود زمین و روسریش از سرش باز شده بود و موهاش اطرافش ریخته بود و دور بر سرش کلا خونه بود.

رفتم بالا سرش نشستم وگفتم-غزل؟غزل فدات شم چی شده؟چشماتو باز کن تا رادوین دق نکنه چشماتو باز کن

وقتی دیدم غزل عکس العملی از خودش نشون نمیده داد زدم-چرا هیچکس به امبولانس زنگ نمیزنه؟غزل مرد بعد شما دارید نگاه میکنید؟

استاد گفت-رادوین جان اروم باش زنگ زدیم زنگ زدیم الان میان

صدای اژیر امبولانس میومد

همه کنار رفتن.

غزلو رو برانکار گذاشتن و بردنش منم همراهشون رفتم.

حالم دست خودم نبود دیونه شده بودم اصلا دوس نداشتم غزلو تو اون حال ببینم پس با ماشین خودم اومدم.

داخل بیمارستان رفتیم.

غزلو بردن و من با دلهره توی بیمارستان راه میرفتم.

قلبم وابسته به غزل بود اگه اون نباشه منم نیستم.

بعد نیم ساعت دکتره از اتاق غزل بیرون اومد.

به تندی بسمتش رفتمو گفتم-دکتر دکتر حال غزل چطوره؟

-حالشون خوبه به سرشون چهارتا بخیه ی زدیم خداروشکر زیاد عمیق نبود وبه سرشم صدمه ی زیادی وارد نکرده بود

-خداروشکر الان بهوش اومده؟

-نه هنوز ولی یواش یواش بهوش میاد و دستی به شونه ام زد ورفت.

با خیالی راحت روی صندلی نشستم که پرستار بستمم اومد وگفت-اقا بیمارتون بهوش اومده.

ازش تشکر کردم و پرسیدم-میشه ببینمش؟

-بله ولی فقط ۵ دقیقه

-باشه باشه

وبسرعت بسمت اتاق غزل رفتم.

غزل

اروم اروم چشمامو باز کردم.

سرم یه مقدار میسوخت و درد میکرد.

دستی بهش کشیدم که جای بخیه رو روش حس کردم.

تمام اتفاقات تو ذهنم مرور شد قیافه ی دختره رو که اونجا بود کامل یادم بود.

سرجام نشستم که در اتاقم باز شد و قیافه ی رادوین نمایان شد.

با خوشحالی که از سراسر صورتش پیدا بود گفت-غزل؟ خوبی؟

-اوهوم خوبم

-خداروشکر عروسک خانوم چی شده بهت اینجوری شد؟

گفتم-بیا بشین بهت بگم.

اومد گوشه ایی از تخت نشست و گفت-خب؟

تمام ماجرا رو براش تعریف کردم که با خشم گفت-قیافه ی دختره رو یادته؟

-اره دقیق یادمه.

-باشه تو دانشگاه موضوع رو حل میکنیم.

-سرمو تکون دادم که رادوین گفت-این سرومت تموم شه بعدش میریم.

سرمو به نشونه ی فهمیدم تکون دادم.

وقتی سروم تموم شد پرستار اومد وسوزن سرمواز رگم کشید. با اصطلاح مثلا منم یه چیزی بارمه.

متوجه شدم که روسریم نیست.

وقتی رادوین برگشت سمتم با طلبکاری گفتم-اخه دیونه اینجا ایرانه

وموهامو از زیر گردنم گرفتم و بسمت هوا پخش کردم.

رادوین اولش فقط داشت به موهام نگاه میکرد ولی بعدش شروع کرد به فهقه زدن وبعد اینکه خنده اش تموم شد گفت-بزار

برم ببینم تو ماشین روسری چیزی نیست.

با کنایه گفتم-اره برو برو ببین روسریه کدوم دوس دخترت جا مونده اونو برای منم بیار رادوین به نگاه پر معنی بهم انداخت و رفت.

من از اول از ترجمه کردن خوشم نمیومد پس از نگاهش چیزی دستگیرم نشد.

بعد ده دقیقه رادوین با یه شال مشکی تو دستش وارد شد.

شالو بهم داد وگفت-از یکی از پرستارا گرفتم.

با پوز خند صدا داری گفتم-اهان قبلا دوس دخترت بوده پس.

رادوین بازم چیزی نگفت واین سکوتش دیونه ترم میکرد ولی دارم برات رادوین خان دارم برات.

با کمک رادوین سوار ماشین شدیم و بسمت دانشگاه رفتیم.

البته البته رادوین خواست منو ببره خونه ولی انقدر جدی گفتم که من میخوام برم دانشگاه و نیاز به وکیل و مدافع ندارم که بیچاره دیگه هیچی نگفت.

به دانشگاه که رسیدیم اروم اروم حرکت میکردم وارد محوطه ی دانشگاه که شدم تمنا روی صندلی نشسته بود وگریه میکرد.

بسمتش رفتم ولی اون با دیدن منم چنان دوید بسمتم که قلبم وایساد که الان میزنه همینجا شتو پتم میکنه.

بهم که رسید اول اروم وایساد و بهم نگاه کرد ولی ناگهان منو چنان تو اغوشش کشید که فکر کنم ستون مهره هام جابه جا شده باشه.

گفتم-دختر اروم باش حلقه ی دستش یه مقدار شل شد که گفتم-افرین حالا اروم تر تر

خندیدو منو از بغلش جدا کرد وگفت-داشتم سخته میکردم قضیه چیه؟

برای اونم تعریف کردم که با خشم گفتم-غزل سریع پاشو بریم دفتر باید بهشون اطلاع بدیم که رسیدگی بشه.



باشه ابی گفتم و با تمنا بسمت دفتر مدیریت رفتیم.

درو زدیم و وارد شدیم.

سلامی بلند کردیم که آقای مطهری گفت-خانوم جهانی حالتون خوبه؟ مارو نگران کردید

-خیلی ممنون بهترم

-چی شد که این اتفاق براتون افتاد.

-منم برای همین اینجا اومدم وشروع کردم از سیر تا پیاز ماجرارو براشون تعریف کردن که بهم گفت-حتما رسیدگی میکنیم.

تشکر کردم و از دفتر بیرون اومدم.

تمنا گفت-اوهوع چه لفظه قلم حرف میزدی.

وبعد ادای منو در آورد که غش کردم از خنده.

اونروز با تموم اتفاقات بد گزشت و خداروشکر میکرده که مامان وبابا چیزی نفهمیدن.

فردا کلاس نداشتم بابا بهم زنگ وگفت که ماشینمو برام فرستاده که کلی متشکرش شده.

ساعت ۱۴ ظهر بود که گوشیم زنگ خورد.

شماره ناشناس بود طبق عادت من که وقتی شماره ناشناس باشه صدامو کلفت میکنم اینسری هم صدامو کلفت کردم وجواب دادم-بله؟

صدای یه پسر اومد که گفت-بخشید غزل جهانی؟

-شما کی بخشید؟

-من رادمهر دولت منشم.

صدامو به حالت اولیه برگردوندم وگفتم-عهههه رادمهر تویی؟

-غزل؟خودتی؟

– اوهوم

– پس اون مرده کی بود؟

خندیدمو گفتم– اونم خودم بودم.

– وای شیطونک زهرم ترکید

– عیبی نداره فدای سرم ولی رادمهر این شماره که برای ایران چطور؟

– اولاً فدای سرت دقیقا دوما غزل خانوم من الان تو تهرانم.

– دروووووغ

– رaaaaاست

– کجایی با نغمه شاسگوله پیام دنبالت؟ هان؟

ادرسو بهم داد.

نمیخواستم موضوع رو کامل برایشون باز کنم که از ماجرای عشق من به رادوین خبر دار شن پس گفتم

– من به یه دلایلی که خیلی مهم نیست و لازم نمیبینم بگم تصمیم گرفتم که....

اوا– که؟

– با یه پسری که تو امریکا بوده و فردا میاد ایران .....

نغمه زد رو دستشو و حرفمو قطع کرد وگفت– عههههههههههه میخوای باهاش عروسی کنی؟ دختر اینکارو نکن میاد یه بچه میندازه تو دانتت ولت میکنه میره تو دامن یکی دیگه هم بچه میندازه و در کل دامن تو دامن میشه

همگی زدیم زیر خنده ولی بعدش خیلی جدی گفتم– نه میخوام با این پسره دوست بشم.

دختر (🙄)– نهههههه

(🙄)– ارهههههه

اوا با کنجکاوای پرسید– کی؟ کی؟ نوید؟ رادمان؟

–هیچکدوم رادمهر

اوا با لبایی که تا بنا گوشش باز بود و گشاد شده بود گفت–ها چی شد؟ دیدی گفتم مال خودته دیدی دیدی؟

–گفتم که نقشه دوست پسر مو بازی میکنه همین

چشماشو گرد شد و نغمه گفت–وا دیونه شدی غزل؟ یعنی چی بلاخره دوست میشی یا نه؟

–خب اره یعنی نه

سوگند –غزل دیونه شدیا بلاخره اره یا نه؟

–اووووف ببینید از الکی دادم باهش دوس میشم ونمیخوان کسی جز شما از این ماحرا با خیر بشه مخصوصا پسرا فهمیدید؟

سوگند–چرا نمخوای کسی بفهمه؟

–خب نمیخوام دیگه

–چرا؟

–میتونم خواهش کنم چراشو از من نپرسید؟؟

نغمه–نخیر نمیشه

–خواهش میکنم

–خواهش میکنم خواهش نکن غزل باید بگی چی شده ما مگه باهم این حرفارو داریم؟ مگه اینکه مارو به عنوان دوستات و خواهرات قبول نداشته باشی

اشک هام دوباره راه خودشو پیدا کرد شروع کردم به گفتن–چی؟ دیدن عذاب کشیدن من خیلی قشنگه؟ اره؟ باشه پس میگم من عاشق شدم عاشقی یه نفر که تمام وجودش غرور کسی که بجز خودش کسیو نمیبینه من عاشق کسی شدم که هر لحظه جلوی چشممه واین برام خیلی عذاب اوره دوسش داشته باشم ولی از اون مطمئن نباشم وهر روز با یه دختر ببینمش خیلی سخته هیچکدوم شما انقدر تحمل ندارید اما من دارم تحمل میکنم تا شاید بهش رسیدم وشاید اونم منو دوس داشت.

دخترها هم داشتن همپای من گریه میکردن نغمه گفت–رادوینه نه؟

سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم که نغمه بغلم کرد.

پسش زدم و بسمت اتاقم حرکت کردم.

خندیدم وگفتم-باشه باشه خونسردیه خودتو حفظ کن سوار شو برسونت

-نمیخوام

-غزل؟سوار شو دیگه

-سوار نمیشم

-غزل نزار وادار بشم سوارت کنم

گوشه ی لبشو کج کرد و به نشونه ی مسخره بهم گفت-هه اونوقت چه جوری میخوای مجبورم کنی؟میشه بپرسم.

-پرسیدن نمیخواد عملی انجام میدم و بسمتش رفتم .

غزل با یه ژست بامزه دست به کمر وایساده بود و داشت به من نگاه میکرد که روبه روش وایسادم.

بهش نگاه کردم اونم داشت با لبخند مرموز نگاهم میکرد.

که یکدفعه غزلو انداختم رو کولم که شروع کرد به جیغ کشیدن.

پرتش کردم پشت ماشین ودر و قفل کردم.

سریع سوار شدم که ماشینو روشن کردم واز پارکینگ ساختمون بیرون رفتم که یکدفعه احساس کردم دست غزل نوازشگرانه روی موهامه .

احساس خیلی خوبی بهم دست داد اما یکدفعه غزل چنان موهامو کشید که صدای داد هوا رفت غزل موهامو میکشید و میگفت-بیشعوره عوضی ادم ربایی در روز روشن بیشعور.

-اخ غزل سرمو کندی ول کن این موهای بی صاحبو

-نوح من فقط با چیزایی که صاحب داره کاری ندارم وموهامو بیشتر کشید.

دیگه واقعا موهام داشت از جاش کنده میشد که ترمز کردم که بینی غزل محکم خورد تو سر من که جیغ زد وگفت-وحشی چته؟مماخ خوشگلم از دست رفت اشغال

-موهای منم از دست رفت خانوم خانوما

-حقته

-پس تو هم حقته

قیافه اشو مظلوم کرد وگفت-دلت میاد؟

با دیدن چشمای معصومش نتونستم جلوی زبونو بگیرم و گفتم-نه اصلا دلم نمیاد

که باز قیافه اش خبیث شد وگفت-پس خیلی خری راه بیفت که کلاسم دیر شده

ماشینو روشن کردم و حرکت کردم که غزل با کفش رفت روی صندلی که گفتم-غزل ماشینو کتیف نکن.

خنده ام گرفت که این غزل هنوزم بچه است ودقیقا عین بچه ها لچ کرد و کفششو روی صندلی عقب مالید بعدش از عقب پرید جلو و اونجا روهم کتیف کرد.

باخنده گفتم-غزل ماشینو بیشتر کتیف کن که سریع سر جاش نشست

که قهقهه ی منم بالا رفت.

گفت-کوفت رو اب بخندی بیشعور.

اداشو در اوردم وگفتم-دلت میاد؟

-اوهوم اوهوم دلم میاد

خدای ازت ممنونم که الان غزل کنارم از اینکه کنارم دارمش و این از همه چی برام ارزشمندتر و مهم تره.

به غزل که نمیتونست یه جا بشینه و هی به اطرافش نگاه میکرد.

وباعت شد یه لبخند روی لبام بیاد.

وقتی رسیدیم رادمهر و رزا رو دیدم.

از ماشین پیاده شدم و بسمتشون رفتم و باهاشون گرم سلامو علیک کردم که رزا گفت-عسلم رادمهر بهم گفته قضیه رو امیدوارم بهم برسید

تشکر کردم چیزی نگفتم.

سوار ماشینشون شدن و دنبال من اومدن.

بعد نیم ساعت رسیدیم به مجتمع.

ماشینشو تو پارکینگ آوردن.

از ماشین پیاده شدن و بهشون گفتم-شما با نغمه برید خونه من با صاحبخونه حرف بزنم پیام.

باشه ایی گفتن و رفتن.

اولین حرکتو میخواستم اجرا کنم پس بسمت خونه ی رادوین رفتم.

در خونه اشو زدم که ارمان درو باز کرد باهاش سلامو علیک کردم و گفتم-رادوین خونه نیست؟

-چرا چرا الان صداهش میکنم

ورفتو بعد دو دقیقه رادوین با یه تیشرت جذب و شلوار ورزشی بیرون اومد.

سلام دادم که جوابمو با مهربونی داد گفتم-رادوین گفته بودی دوتا خونه پایین ما هست اره؟

-اره چطور خونه هارو میخوای؟

-اره اما برای کی میخوای؟

نفسمو با صدا بیرون دادم و اب دهنمو قورت دادمو گفتم-برای دوس پسر و خواهرش

تیر خلاص

رادوین اول با تعجب گفت-چی؟چی میگی؟

-شنیدی که برای دوس پسر من و خواهرش میخوام.

مسخره خندید ولی بعد با پرخاش بستم اومد و منو به دیوار زد وگفت-غزل دیونه ام نکن بسته بسته انقدر زجر و تحمل کردم.غزل اسمی از دوس پسر از دهن تو نمیشنوم فهمیدی؟

-اهان اونوقت چرا؟تو دوس دختر بد نیست ولی من دوس پسر دارم بده؟

-غزل من دیگه دوس دختر ندارم

-ولی من دوس پسر دارم وهولش دادم که حتی یه سانت هم جابه جا نشد.

گفتم-برو اونور رادوین

با ناامیدی گفت-غزل اینکارو با من نکن.

-گفتم برو اونور

رادوین ازم جدا شد که صدای رادوین اومد که میگفت-غزلم؟کجا موندی؟

-جونم عزیز دلم اومدم

قیافه ی رادوین که نمایان شد به وضوح دیدم که رنگ رادوین پرید.

رادوین

با دیدن پسر کپ کردم.رادوین یعنی غزل با برادر من دوسته؟با برادر من یعنی غزلو اب دست دادم؟خدایا واقعا زمین گرده و اتفاقات گذشته همه اش داره دوباره به سرم میاد و تمام.

متوجه حرفای اون دوتا کفتر عاشق نبودم ولی وقتی سرمو بلند کردم رادوین دستشو بستم دراز کرد وگفت-رادوینم رادوین دولت منش

به دستش نگاه کردم و دستای لرزونی تو دستاش گذاشتمو گفتم-رادوینم رادوین دولت منش.

اول با تعجب نگاهم کرد ولی بعد گفت- شما هم دول منشیید؟

سرمو به نشونه ی اره تکون دادم و سریع از شون خداحافظی کردم و گفتم- من دیگه برم و شما رو تنها بزارم درباره ی خونه هم با آقای محتشم زنگ میزنم و کارا رو راستو ریست میکنم.

اوناهم تشکر کردنو رفت داخل خونه ی دخترا.

با بغضی که داشت خفه ام میکرد وارد خونه شدم.

بسمت اتاقم رفتم.

رادوین دلش گریه میخواست بعد ۱۸ سالگیم بازم دلم گریه میخواست خدایا یعنی حق من از این زندگی اینه؟

که هیچ وقت به عشقم نرسم. حق من اینه خدا؟ اره اینه؟

یه لحظه اهنگ این حقم نیست احسان خواجه امیری تو ذهنم مرور شد.

این حقم نیست این همه تنهایی وقتی تو اینجایی وقتی میبینی بریلگام این حقم نیست حق من که یه روز با تو بودم اما با تو روز خوش ندیدم.

تازه متوجه شدم که اشک هام روی گونه هام رونه شده.

به اطرافم نگاه میکردم نه واقعا حق منرا از زندگی این نبود با عصبانیت تمام هرچی روی میز بود پرت کردم .

گریه میکردم داد میزدم- خدایا این زندگیت که فقط برای من بد نوشته رو نمیخوام چرا من؟ چرا من باید زجر بکشم؟ چرا مثل ارمان تا عاشق یه نفر شدم بهش نرسیدم؟ چرا من نمیتونم بهش برسم؟ چرا خدا؟ چرا؟

در اتاق باز شد احسان داخل شد وگفت- رادوین چی شده؟

داد زد- برید بیرون نمیخوام هیچکس ببینم برید بیرون. چیه اومدی زجر کشیدن منو ببینی؟ اره؟

-نه داداش من ....



داد زدم-گفتم برو بیرون

از اتاق بیرون رفت.

تمام اتفاقات دیگه داشت مرور میشد بدون اجازه از من .

بعد از اینکه منو سوگل به حرف باباهامون گوش نکردیم وبه گردشمون ادامه دادیم متوجه شدم که سوگل یه جورایی شده و رفتارش یه مقدار فرق کرده و متفاوت شده.

دیگه مثل قبل باهام گرم نمیگرفت.

اول ناراحت میشدم ولی انقدر عاشقش بودم و به قول معروف چشم عاشق کوره.چشمای منم کور بود و چیزی بجز سوگل تو ذهنو قلبم نبود.

دیگه خسته شده بودم سنم کم بود ولی انقدر عاشق بودم که میخواستم با سوگل ازدواج کنم.

وقتی به سوگل گفتم توجیهم کرد که هنوز زوده و این کارو نباید بکنی منم که تابع حرف سوگل بودم و رو حرف اون حرف نمیزدم چند وقت بعدش صمیمی ترین دوستم به اسم ایمان بهم گفت که سوگلو با یه پسره دیدن.

اونروز با ایمان دعوا کردم جوری که ایمانو بردن بیمارستان.

ولی ایمان خیلی مرد تر از حرفا بود.

بازم بهم گوش زد کرد اونروز رو یادمه که گفت-رادوین یادت باشه من دوستتم و همیشه به فکرتم.به فکر منفعت تو نه ضرر تو اگه من نادوست بودم بهت هیچی نمیگفتم که بهت بگن چقدر بی ناموسه ولی من گفتم با اینکه میدونستم عاشقی وبه حرف من گوش نمیکنی ولی بازم من بهت گفتم رادوین داداش مراقب ناموست باش

اونروز اخرین روزی بود که ایمانو دیدم چونکه شب بهم زنگ زدن که ایمانو تو خونه اش کشتن

اونروز خیلی بد شکستم وقتی رفتم خونه ی ایمان و ایمانو با اون وضع دیدم حالم بد شد مامانش همونجا سکنه کرد و ایست قلبی کرد و فوت شد باباش که چند سال پیش فوت کرده بود و ایمان هم تک فرزند بود و تو اونشب خانواده ی ایمان تموم و تباه شد.

ایمانو چنان با چاقو به صورتش زدن که اصلا قیافه اش معلوم نبود.

انگار خودش میدونست که میخوان بکشنش چون برام نامه نوشته بود که رادوین داداش من میرم ولی مراقب خودت باش مراقب زندگیتو مراقب عشقت باش که به تباهی کشیده نشه

اونشب اونقدر گریه کردم که خدا میدونه.

چون آخرین دیدارمون با دعوا و جروبحث بود.

ختمه ایمان ومامانشو باهم گرفتن.

یه بار به سوگل تذکر دادم ولی بدتر شد وکاراش اشکارا انجام میداد.

دیگه میخواستم یه کاری کنم سوگل برای خودم بشم و وقی به مامان خودم گفتم -گفت این حرفو به نرگس(مامان رادمان ورامهر)نگیا.

چون ما تو خانواده بصورت خان ها زندگی میکردیم و بابام سه تا زن داشت بزرگ ترینشون که نرگس مامان(رادمهر و رادمان)و دومی سدنا مامان(رزا) بود واما مامان من که دو رگه بود اصلیتش امریکایی بود ولی مامانش ایرانی بود و این قیافه امو از اون به ارث گرفتم و قیافه ی غربی دارم.

خواهر و برادرام از سن پایین که میشه ۶ سالگی رفتن امریکا برای تحصیلات اونا منو ندیده بودن وقتی هم که ۱۸ یا ۱۹ سالم بود هیچکدوم سراغی از من نگرفتن و منم نصبت بهشون علاقه ایی نشون نمیدادم.

انقدر به مامان گفتم و گفتم که کلافه بهم گفت -نمیشه پسرم نمیشه

اونروز تصمیمو گرفتمو وقتی همه دور هم جمع بودیم گفتم که من میخوام با سوگل ازدواج کنم مامان بیچاره ام از شرم سرشو پایین انداخت ولی بابام بلند شد و چنان سیلی بهم زد که جای انگشتاش رو صورتم موند.

بهم گفت-پسره ی ل-ا-شی به برادر زنت چشم داری؟اره؟

-چی؟برادر زتم؟چی میگی بابا؟مامان تو یه چیزی بگو

بابا گفت-سوگل بند نافشو به اسم رادمان بریدن.

چی میشنیدم عشقم زن بر ادرم بود؟خدایا من چطور توان دارم؟چقدر؟

اونروز از بابا معذرت خواستم و اونم گفت-پسرم بهت گفتم که چیزی نگفتمو رفتم

انروز باز هم شکستم ولی دم نزدم

وقتی سوگل بهم زنگ زد بهش گفتم که دیگه دوسش ندارم و اونم گفت

-رادوین منم همینحسو بهت دارم خداروشکر کهراین حس متقابل شد.

بازم قلبم شکست یعنی تیکه تیکه شد.

انقدر اذیت شدم که خدا میدونه.

دو روز بعدش گفتن که یه رد هایی از قاتل پیدا کردن و با احتمال زیاد یه زن اینکارو کرده.

مشکیمو هنوز در نیورده بودم و هنوز هم داغ دار ایمان بودم که خبر مرگ سوگل اومد.

انروز انقدر گریه کردم که چشمم اندازه ی کوفته شده بود.

رفتیم سر خاک سوگل ولی من اه از دهنم بیرون نیومد و فقط تسلیت گفتم.

اونروز توی کیفم یه سی دی پیدا کردم.

تاحالا اونو سی دی رو ندیده بودم.

سی دی رو روی لپتاپ گذاشتم.

اولش سیاهی و تاریکی بود کلافه خواستم فیلمو خاموش کنم که سوگل روی تصویر اومد.

یه تاپ و شلوارک پوشیده بود ولی یه دستکش هم دستش بود.

شروع کرد-سلام رادوین .

رادوین قبل از مرگم یه چیزی بهت بگم من هیچوقت دوست نداشتم و اونچیزی که میخواستم بهت بگم این بود. من فقط واسه اینکه هم پول تو وهم پول رادمانو که بند نافمو بهش گره زده بودن ومیتونستم هم پول تورو بدست بیارم وهم برای رادمان که شنیده بودم پولاش سر به فلک میکشه.

یه چاقویی که تو دستش بود رو نشونم داد وگفت -اینو بادته آخرین بار این تو دست تو بود با این ایمن کشتم.

خنده بلند بالا سر داد.چی میشنیدم سوگل که بنظرم من از همه دخترا پاک تر بود ادم کشته.

ادامه دارد-کشتم چون همه نقشه هامم اون خراب کرد واما خودم خودمم میکشم ولی با این چاقو که اثر انگشت تو روشه.

هه اره همه فکر میکنن تو منو کشتی و به اسم تو تموم میشه.

چاقورو بالا برد وزد به قلبش و صفحه تاریک شد.

نمیتونستم باور کنم این امکان نداشت و نمیشد که به بشه و من هرچیزی رو قبول داشتم اینو نه.

وقتی وپایین رفتم عمو اینا هم رسیده بودن خونه.

عمو منو زد وشروع کرد به فش دادن من وگفت-تو دختر منو کشتی تو

روم نمیشد بهش بگم ولی تند گفتم-تو باید نقش دوست پسر منو بازی کنی

بهش نگاه کردم تا عکس العملشو ببینم.

اول با تعجب نگاهم کرد ولی بعد لبخند جاشو به تعجب داد.

با همون لبخند گفت-دوس پسرت؟

-اوهوم فقط نقش بازی کنی در اون حد ولی تو محیط و جایی که رادمهر نبود مثل دوتا ادم معمولی رفتار میکنیم همین

رادمهر -کاملا در یافتم و جوابم مثبته از خوشحال زیاد جیغ کشیدم و بالا پایین پریدم وپریدم بغلش وگفتم-خیلی ممنون رادمهر واقعا ازت ممنونم

-خواهش میکنم خوشگل خانوم نیازی به این همه ابراز علاقه نیست

منظورشو فهمیدم وسریع از بغلش بیرون اومدم.

دماغمو خاروندم و گفتم-چیزه ببخشید از خوشحالیه زیاده

باشیظنت گفت-انقدر دوست داشتی که دوس پسرت بشم زودتر بهم میگفتی

گار گرفتمو گفتم-هووو هوو رادمهر بهت اعتماد کردم هوا برت نداره میتونستم به نوید یا به ارتان یا خیلای دیگه بگم و نیازی هم به تو بگم هم نبود پس خیلی زود پرو نشو و فکر خیال نزنه به سرت.

دستشو به نشونه ی تسلیم بالا برد وگفت-باشه دختر اروم باش خواستم باهات شوخی کنم نمیدونستم انقدر بی جنبه ایی

-تو این مسائل اره خیلی بی جنبه ام پس سعی کن در این رابطه باهم شوخی نکنی.

دو دستی زد روی دهنش وگفت -لال میشم

-افرین

ساعت ۲ شب به مقصد ایران حرکت کردیم.

مامان جون ها خیلی گریه کردن که نریم ولی من نمیتونستم اونجا بمونم وقتی فکر میکنم شاید رادوین دوسم داشته باشه.

رادمهرم فردا میاد کارهاشو راستو ریس کنه و میادایران.

داداش رادمان نیما ولی رزا هم قراره بیاد میگفت خیلی از من خوشش اومده و میخواد بیاد پیش من خونه بگیره واین حرفا.

ساعت ۸ شب بود که به تهران رسیدیم.

مامانیا با ماشین به کردستان رفتن و هرچی هم که گفتم بمونید به امشب خسته اید این حرفا گفتن نه فردا کار داریم باید بریم پرونده های شرکتو بررسی کنیم که خیلی عقب افتادیم وبا این حرفام منو توجیح کردن و رفتن.

توی اشغال دختر منو کشتی اشکهاش روی گونه اش نشست و دستاش شل شد و همونطور که منو میزد گفت-چرا رادوین؟ چرا کشتیش؟

-عمو بخدا من سوگلو نکشتم بخداوندیه خدا منو اونو نکشتم

با گفتن این حرفا عصبی تر شد و محکم تر منو میزد. زورمش بهش میرسید ولی بزرگ تر بودو داغ دیده و نمیخواستم بی حرمتی کنم.

–دروغ نگو پسر اثر انگشتت روی چاقو مونده چرا دروغ میگی؟ دخترمو تو کشتی توی بی ناموس بی همه چیز تو هم لنگه ی پسرای ولگرد خیابونی شدی تو از خاندان من نیستی تو از خاندان دولت منش نیستی.

گفتم–عمو من مدرک دارم

دستاش شل شد ودست از زدن من کشید وگفت–چی گفتی؟

–گفتم من مدرک دارم میتونم بهتون ثابت کنم که منو سوگلو نکشتم خودش خودشو کشته

–چی؟ کجاست؟ نشونم بده

–باشه باشه یه سی دیه توی لپتاپم الان داشتم نگاه میکردم الان میارمش و با سرعت به سمت اتاقم رفتم یجورایی بسمت لپتاپم حمله کردم.

ولی خبری از سی دی نبود.

انقدر عصبی بودم که لپتاپمو پرت کردم و اتاقو زیر رو کردم ولی خبری از سی دی نبود.

در اتاقم باز شد و همه اشون داخل شدن.

عمو گفت–کو؟ سی دی کو؟

با عصبانیت روی تخت ضربه زدمو گفتم–نیست عمو نیست

عمو چنان سیلی بهم زد که برق از سرم پرید.

عمو داد زد–تو یه بی غیرت به تمام معنایی حالم ازت بهم میخوره

بابا با تاسف نگاهم کرد ونزدیکم شد اونم سیلی محکمی بهم زد وگفت–من دیگه پسری به اسم رادوین ندارم و همون موقع گوشیشو از تو جیبش در آورد شماره ی یکی رو گرفت و روی اسپیکر گذاشت .

که صدای رادمان اومد که گفت–سلام بابا

–سلام پسرم خوبی؟

–ممنون بابا چیزی شده؟

–اره پسرم داداشت رادوین

با نگرانی گفت–چیزی شده؟

–داداشت مرده بر اش ختم گرفتیم

داد زد–چی؟چی میگی بابا؟چرا به ما نگفتی برای ختمش بیایم؟ها بابا؟

–عیبی نداره پسرم دیگه ختم گرفتیم تموم شد الان داداشت به خاک سپردیم دیگه پسری به اسم رادوین ندارم

رادمان با ناراحتی گفت–خدا بیمرزه داداشمو حتی یه بارم ندیده بودمش شبیه مامان سارا بود؟

–اره شبیه اون بود.حالا دیگه بیخیالش ماهم طی چند ماه میایم امریکا هم ما وهم عموتینا کارای مارو هم راستو ریس کن

–چشم بابا درستش میکنم

بغض کرده ام گناه نکرده و مجازتش سخت.

عمو انگشت اشاره اشو به نشونه ی تحدید تکون داد و گفت

–رادوین بخاطر برادره به پلیس تحویلت نمیدم ولی وقتی میرم امریکا حواسم بهت هست.  
کافیه بفهمم عاشق دختری شد وباهاشی

وبعد پوزخندی زد وادامه داد–دختره رو مرده حساب کن

بابا زد رو شونه ی عمو گفت–منم با توام داداش زندگیتو تباه میکنم رادوین

مامان بیچاره ام کارش شده بود گریه و زاری وهی از من دفاع میکرد و میگفت که پسر من نمیتونه همچین کاری کنه

اون آزارش به یه مورچه هم نمیرسه اون اگه قصدش بد بود و به فکر ناموس برادرش نبود میخواست بره خواستگاریه سوگل

وقتی دیدی همه حرفاش بی نتیجه است گفت -من با شما جایی نمیام پیش پسر م میمونم که بابا خیلی جدی جوابشو داد که

-اگه بخوای برای من فیلم هندی بازی در بیاری منم شخصیت بده میشم و پسر تو میکشم

واین جواب باعث شد دیگه مامان حرفی نزنه وسکوت کنه.

دوماهی کارای بابا وعمو طول کشید ولی در اخر بابا همه ی خونه و شرکت و کارخونه و... فروخت و پولشو ریخت تو حسابش که توی امریکا درستش کرده بود.

بابام به دستیارش مش یوسف که از خودشم بهش بیشتر اعتماد داشت گوش نکرد.

مش یوسف به بابا گفت-حاج اقا دولت منش تو قضاوت کردی اونم راجبه پسر که کاری نکرده اگه پسر تو میشناختی اینجوری نمیشد من پیش رادوین میمونم چون میدونم که کاری نکرده.

بابا بازهم توجه نکرد وگفت-خودت میدونی مش یوسف ولی یادت باشه اگه بفهمم مشخصاتی از من یا خانواده ی من و بچه ها به رادوین دادی تو و این پسره رادوینو میکشم میفهمی میکشم.

وقتی داشتن از ایران میرفتن فقط بابا این حرفو بهم زد-با اینکه دیگه پسر نیستی و حالم ازت بهم میخوره ولی چه کنم که طاقت ندارم و یه عابر بانک بهم داد وگفت -تو این کل ارثیه تو هست من مثل تو نمک شناس نیستم اینو گفتنو رفتن و منو با کلی غمو اندوه تنها گذاشتن.

سه ماه حالم افتضاح بود و از خونه بیرون نیومدم ولی بعد از چند وقت دیدم دیگه اینجوری نمیشه پس این واحد خریدم و ماشین هم خریدم.

تو دانشگاه با ارمان و احسان آشنا شدم و بعد اون کامران از زندگیم یه چیزایی میدونستن ولی نه انقدر که از سیر تا پیازشو بفهمن.

یه روزی گوشیم زنگ خورد. شماره ی ناشناس بود.

وقتی جواب دادم صدای مامان نرگس میومد که داشت سرفه میکرد. بهم گفت-رادوین؟پسر م؟تویی؟

-الو مامان نرگس



–رادوین خوبی پسرم؟

–به نظر تو باید چطور باشم؟

–پسرم من من میدونم که تو کاری نکردی

–هیییی چه فایده مامان نرگس وقتی کسی باور نمیکنه

– من من مدرک دارم

با تعجب گفتم–چی؟ مدرک داری؟چه مدرکی؟

–همون سی دی همون سی دی که سوگل اعتراف میکنه نگو که از کجا پیداش کردم فقط به این ادرسی که میگم برو

–باشه مامان نرگس خیلی ممنون خیلی بهت مدیونم

–پسرم ازم تشکر نکن که باعثش منم فقط منو ببخش همین

وتلفنو قطع کرد وبعد ده دقیقه یه اس ام اس از همون شماره برام اومد که ادرس یه جایی بود.

به همون ادرسی که مامان نرگس گفته بود رفتم که به یه بیابون رسیدم که فقط تکو تکو توش خونه پیدا میشد.

بسمت تنها خونه ایی که بیشتر اجزاش از چوب بود رفتم ودرشو زدم.

که صدای یه پیرزن میومد که میگفت–اومدم ننه جان مگه سر آوردی اومدم اومدم

در توست پیرزنه که کمر خمیده ایی داشت و کج راه میرفت و معلوم بود سنش زیاده.

با تعجب به من نگاه کرد وگفت–بفرماید؟با کی کار داشتید؟

–بیخشید منو خانوم نرگس دولت منش فرستادن.

زنه با شنیدن اسم مامان نرگس گل از گلش شکوفتو گفت –بفرما داخل پسر م خوش اومدی قدم رنجه نمودی

بالله ایی گفتم و داخل شدم خونه ی کوچیکی بود که یه حوضچه ی کوچیک وسط حیاط داشت که خیلی خوشگل میکرد.

وارد خونه شدیم که پیرزنه شروع کرد–نرگس خانوم ،خانوم خیلی خوبیه.

خدا از لطف خودش بهش ببخشه خیلی دوش دارم

–بیخشید مثل اینکه مامان نرگس یه امانتی پیش شما داشته درسته؟

–اره پسر م تو میخوایش؟

–اره یه سی دی هست اونو میخوام

–الان برات میارم پسر م

بعد از ده دقیقه با یه سی دی تو دستش اومد و گفت–اینو ۵ ماه پیش خانوم به من داده و گفته نباید هیچکس نگاهش کنه منم تا الان خدا سر شاهده بهش دست نزدم

–ممنون مادر جان

بعد از نیم ساعت نشستن و حرف زدن برگشتم خونه سی دی رو داخل لپتاپ گذاشتم و دیدم همون فیلمه ی که اونشب دیدمش.

یعنی یعنی الان میتونم ثابت کنم من کاری نکردم.خدایا چاکرتم.

شماره مامان نرگسو گرفتم ولی جواب نداد.

چندروزی به مامان نرگس زنگ میزد م ولی دریغ از اینکه جواب بده.

یه روزی وقتی بهش زنگ زدم یه مردی به انگلیسی گفت-سلام بله؟

-سلام ببخشید این گوشیه خانوم نرگس نیست؟

-نه به نظر شما من خانومم؟

-نه ببخشید که مزاحم شدم

تلفنو قطع کردم.

دیگه هیچ ردی از خانواده ام نداشتم و تصمیم گرفتم به بهونه ی درس برم امریکا ولی در اصل میرفتم دنبال خانواده ام.

۳ سال گشتم ولی پیداشون نکردم و سر اخر با پسرا برای سال اخر تحصیل برگشتیم تهران و اتفاقاتی که باعث شد عاشق غزل بشم و بعد هم اینکه غزل عاشق برادرم رادمهر شده.

یه بار به ناموس برادرم رادمان چشم داشتم ولی نه نمیخوام دیگه به ناموس اینکی برادرم چشم داشته باشم و تصمیم گرفتم از غزل و هرچیزی که مربوط به اونه

دور بشم.

غزل

با نگرانی تو سالن راه میرفتم و حرکت میکردم که صدای رزا اومد که گفت-چرا منو صدا نزدید ببینمش؟هان؟خیلی دوس داشتم ببینمش

رادمهر قیافه اشو متفکر کردوگفت-اسمش رادوپنه اونم رادوپنه دولت منش

قیافه ی رزا در هم رفت و گفت-چی؟چی میگي رادمهر؟حالت خوبه؟

رادمهر خودشو به بیخیالی زد وگفت-نه امکان نداره بیخیال شو حتما یکی دیگه است من اشتباه گرفتم

ولی بعد با کنجکاوای از من پرسید-غزل رادوین چند سالشه؟

۲۲-

رزا با نگرانی گفت-چییبیی؟ ۲۲ سالشه؟

-اره مگه چی شده؟

-بیخیال غزل چیزی نیست کی کار این خونه درست میشه ما مستقل شیم؟

-نمیدونم الان میرم میپرسم

در خونه رو باز کردم وبسمت خونا ی پسرا رفتم درشونو زدم که بعد دو دقیقه رادوین دروباز کرد با دیدن من اخم کرد وگفت-بفرماید خانوم جهانی

قلبم از کار افتاد.چی میشنیدم؟انتظار داشتم الان رادوین داد وبيداد کنه ولی نه اون اون با من سرد شده چرا خدا؟

با قیافه ی درهمی گفتم-چیزه اقا رادوین خونه پایینه.

گوشیشو در آورد و به صاحبخونه زنگ زد و بعد وگفت-سلام اقای محتشم خوب هستيد؟

.....-

-خیلی ممنون

-بله بله قرض از مزاحمت این بود که یه مشتری برای طبقه ی پایین اومده

-اهان باشه پس من بهشون میگم ساعت ۵ عصر میاید

-این چه حرفیه شما هم جای پدر من و با این حرف پوزخندی روی لباش نشست

-خدانگهدارتون.

وبعد رو به من گفت-اقای محتشم ساعت ۵ میان خدمتتون

تشکر کردم و راهی خونه شدم.

خدایا یعنی دارم راهو کج میرم یا که نه؟

چیکار کنم؟ تو یه راهی به من نشون بده.

وارد خونه که شدم نغمه گفت-چی شده غزل؟ باد کردی؟

-نغمه؟

-جونش

-من دارم چیکار میکنم؟

-مگه چی شده؟

-رادوین رادوین باهم سرد شده

-هه نه تورو خدا میخواستی سرد نشه؟

بغض بدجوری گلومو اذیت میکرد بدو بدو بسمت اتاقم رفتم.

پریدم رو تختم و سرمو تو بالش قایم کردم و شروع کردم به جیغ زدن با صدای خفه.

بغضم ترکیب و شروع کردم به گریه کردن و لعنت فرستادن به بخت شومم.

انقدر گریه کردم که خسته شدم و خوابم برد.



اینارو گفتم و خواستم برم بسمت اتاقم که با حرف رادمهر سرجام وایسام

–من میدونم این رفتار رادوین برای چیه.

با تعجب عقب گرد کردم و گفتم–چیه؟

–یه حدس هایی زدم که تا مطمئن نشم به هیچکس حرفی نمیزنم ما هم فعلا به نقش بازی کردن ادامه میدیم تا بعد ببینیم چی میشه

اینو گفت و بلند شد و از خونه زد بیرون.

همه با بهت داشتیم به جای خالیه رادمهر نگاه میکردیم که رزا گفت–باز این شوهر خانومه مارپل شد.

با این حرفش همه زدیم زیر خنده که من گفتم–دیونه خب بگو کاراگاه مرداک.

–خب حالا همون که تو میگی

رزا خیلی دختر باحال و بامزه ایی بود ولی من خیلی کنجکاو بودم بدونم چرا عمل کرده؟ داداشاش که خوشگلن پس خودشم سددرد صد خوشگل بوده.

انقدر با خودم کلنچار رفتم که هیچی نگم ولی اخرش هم نتونستم جلوی زبونمو بی صاحبو بگیرم و گفتم–رزا جون؟

–جونم گلم

–میگم یه چیزی خیلی ذهنمو در گیر کرده و خیلی کنجکاوام ازت بپرسم.

–جونم گلم بپرس.

–چیزه تو داداشات که ماشالله خوشتیپ و خوشگلن

–خب

–پس قطعاً تو هم خوشگلی بودی.

–خب

نمیتونستم ازش بپرسم ولی آخر تمام پروییمو جمع کردم و تندی گفتم–خب چرا تو عمل کردی؟

اینو گفتمو سرمو پایین انداختم و چشمامو بستم که

صدای خنده ی رزا بلند شد.

لای چشمامو باز کردم که رزا با همون خنده گفت–اره گلم داداشام خوشگلن اینو قبول دارم ولی ما سه تا خواهر و برادر تنی نیستیم.

با تعجب چشمامو باز کردم و به دخترا هم نگاه کردم که حال منو داشتن.

گفتم–یعنی چی؟رزا چی میگی؟

–خب گلم خلاصه کنم تو خانواده ی ما که یه جورایی زندگیشون مثل خان هاست واز ثروت خیلی زیادی برخوردارن مردهای هر خانواده حق ازدواج با ۴ تا زن رو داره ولی پدر من با ۳ تا زن به اسم های نرگس ،سدنا،سارا ازدواج کرد.

مامان نرگس در اصل مامان رادمان و رادمهره یعنی این دوتا تنی ان مامان سدنا هم که مامان خودمه واما مامان سارا تنها زن باباست که دورگه است یه رگش امریکایی ویه رگش ایرانیه اونم یه پسر به اسم رادوین داشت که از دنیا رفت .  
من اصلا رادوینو ندیده بودم چون از بچگی تو امریکا بودن یعنی از ۶ سالگی

بعد مرگ رادوین هم اونا از ایران مهاجرت کردن به امریکا .مامان سارا شاید بگم تو این چهار سال صداشو نشنیدم دروغ نگفتم بیچاره بعد مرگ رادوین افسردگی کامل گرفت خب این از این میرسیم به عمل کردن من .خب من قیافه ام خوب بود یعنی به داداشام نمیرسید ولی بدک نبودم ولی خب تحت تاثیر حرفای دوستام قرار گرفتم و عمل کردم و خب قیافه ام یه مقدار بهتر شد

یه چیزایی ذهنم مشغول کرده بود و تا خواستم چیزی بگم که با شنیدن صدای زنگ در حرفمو خوردم و رفتم که دروباز کنم.

درو که باز کردم با آقای محتشم روبه روشدم.



–سلام آقای محتشم خوب هستید؟

–سلام دخترم سلامت باشی هی نفسی میاد و میره تو خوبی دخترم؟

–بله منم خوبم شکر خدا بفرماید داخل آقای محتشم

–نه ممنون دخترم .رادوبین جان زنگ زده بود که برای خونه ی طبقه ی پایین مشتری اومده. درسته؟

–بله درسته چند لحظه صبر کنید صداشون کنم.

رفتم داخل و رزا رو صدا کردم.

با آقای محتشم سلامو علیک کرد و بسمت خونه ی پایین رفتیم.

خوبیه خونه های آقای محتشم اینه که همه اشون مبله است و خیلی هم شیک و خوشگلن چون فکر کنم دخترش دکوراسیون داخل خونده و خودش خونه هارو دکور کرده.

رزا عاشق خونه شد بخصوص اینکه دکورش فوق العاده محشر بود.

محتشم–چی شد؟پسندیدید؟

رزا–واقعا خوشگله عاشقش شدم.پسندیدمش.فقط ببخشید میشه بیرسم این نقاشی ها کاره کیه؟

–خب مبارک باشه.والله دخترم نقاشی هارو هم نمیدونم دخترم اینجور و چیده و از من فقط پول گرفته

تک خنده ایی زدیم که آقای محتشم گفت–پس به امید خدا فردا قرار دادو میبندیم

–بله برادرمم بیاد وفردا قرار دادو ببندیم.فقط میمونه پولش که من به چه حسابی بریزمش؟

–اهان دخترم الان بهت شماره کارتمو میدم

– لطف میکنید

اقای محتشم روی یه برگه شماره ی کارتشو نوشت و به رزا داد.

ازش تشکر کردیم و بسمت خونه رفتیم.

دختر رفتن خونه اما من داخل نرفتم در خونه پسرا رو زدم که ارمان درو باز کرد.

– به سلام غزل خوبی؟

– سلام مرسی ارمان یه سوال

– چیزی شده؟

– نه نه فقط میخواستم بدونم اسم مامان رادوین چیه؟

با تعجب نگاهم کرد و گفت– مامان؟ اسم مامان رادوینو میخوای چیکار؟

– عههههه اذیت نکن دیگه ارمان بگو و گرنه میرم به نغمه میگمااا

وقیافه امو خبیث کردم که هول شد و تند تند گفت – باشه باشه هزار الان بهت میگم

– خب میشنوم

– امممم س داشتا وایسا اسمش بین المللی بود چون مامانش امریکایی ایرانی بود

با تعجب گفتم – اسمش سارا نبود؟

بشکنی زدو گفت–اره اره اسمش سارا بود.

وبعد با تعجب ادامه داد– ولی تو از کجا میدونی؟

به تته پته افتادمو گفتم–چ.چ. چیزه ..اخ.اخه .. خود.خودت گفتی .بی..ن المللیه بعدشم گفتی س داره م..منم حدس زدم

شونه اشو بالا انداخت وگفت -به هر حال به من چه اصلا؟

-خیلی ممنون ارمان فقط یه خواهش دیگه

-بفرما خواهر زن

-میشه به رادوین هیچی نگی؟خواهش میکنم

-باشه قول میدم چیزی نگم.

ازش تشکر کردم و بسمت خونه رفتم.

فکرم بدجوری مشغول بود یعنی یعنی چی؟رادوین برادر رادمهره؟

غزل دیونه نشو خب دو تا وجه شبه پیدا کردی بدبختارو بهم نچسبون

خب فامیلشون چی؟جفتشون دولت منشن

تا از چیزی اطلاع نداره نظر نده

اره شایدم دارم اشتباه میکنم

وبا این افکار خودمو اروم کردم

تصمیم گرفتم دنبال رادوین برم تا یه اطلاعاتی ازش بدست بیارم پس ماتو پوشیدم و هی جلوی در میرفتمو میومدم که صدای در اومد.

نگاهی بیرون انداختم که دیدم رادوینه

سریع کفش هامو پوشیدم و دنبالش راه افتادم.

یواش یواش از په ها پایین میرفتم.

اسانسور که طبقه ی همکف وایساد منم پشت دیوار قایم شدم تا اول رادوین بره بعد من دنبالش برم.

سویچ اوا رو هم ازش گرفته بودم که ماشینمو نشناسه.

سوار ماشینش شد و از پارکینگ بیرون زد.

سریع سوار ماشینم شدم و دنبالش رفتم.

فاصله امو باهاش رعایت کردم که شک نکنه.

مسیرش خیلی آشنا بود ولی شایدم نه نمیدونم.

بعد دو ساعت جلوی عمارت وایساد.

منم با کلی فاصله ازش وایسادم که منو نشناسه .

زنگ عمارتو زد و داخل رفت.

از ماشین پیاده شدم و بدو بدو رفتم.

اخه اطرافش بیشتر بیابون بود و صدای زوزه ی گرگ هم میومد که فضا رو خیلی ترسناک میکرد.

به در و دیوار نگاه میکردم تا ببینم چه جوری میتونم از دیوار بالا برم.

اوه پیدا کردم.

شالمو سفت کردم و پریدم روی ماشین رادوین که صدای دزد گیرش بلند شد.

چندتا فش تشارش کردم و از لوله ایی که کنار دیوار بود گرفتم و بالا رفتم .

اوف حالا محافظ هم داشت شانس خرکیه من.

خداروشکر لاغر بودم ورد میشدم ولی سینه هامو کجای دلم جا بدم؟

غزل احمق دلت داخل سینه اته.

بروبابا انگار نمیدوستم

یاداوری کردم.

سینه امو فشار میدادم که از بین این محافظ های لعنتی ببشعور اهنی رد بشم.

بعد از کلی تقلا از بین اون محافظ ها رد شدم.

ولی کل بدنم از فشار زیاد درد میکرد.

از روی دیوار پایین پریدم .

به حالت نشسته افتاده بودم.

سرمو که بلند کردم.

صورت یه نفر جلوم دیدم که منطقی میگفت سگه.

خواستم جیغ بزوم ولی دیدم خیلی ضایع بازیه پس در رفتم که سگ ها شروع کردبه واق واق کردن.

خاک برسرت غزل الان ابروت میره.

از درختی که اونجا بود بالا رفتم.

رادوین از در عمارت بیرون اومد و پشت سرش هم یه پیرمرد بود.

رادوین داد زد-کی اونجاست؟

ارواح عمه ات اشناست دزد نیست فقط اینطرفا نیا خواهش تمنا التماس.

رادوین با پیرمرد بسمت سگه اومد.

پیرمرد دستشو نوازش گرانه روی گردن سگه کشید.

اوه عجب جرئتی داره یاروه. من همونجا سگته میکردهم.

غزل خره تو گرهبه میبیتی سگته میکنی. سگ میبینی سگته میکنی. میشه به من بگی چی ببینی سگته نمیکنی؟

واوا خب چیه مگه؟ وحشیه ان خب. من با وحشیا کار ندارم.

ولی رادوین که فکر میکرد تو وحشی و بهت مگیفتم دختر وحشیه

اولا غلط کرده با عمه اش دوما اون حتما اشتباهه لپی بوده.

اره اره با همینا خودتو توجیح کن

به توجه اصلا وجدان جان؟ دوس دادم فضولو بردن امریکا ترامپ راهش نداد

هاها خندیدم

دور لبات عن دیدیم

من با کل ننداز

تو ننداز

بعد از کلی خود درگیری با خودم به اطراف نگاه کردم که رادوین گفت-مش یوسف اینجا دوربینی چیزی ندارید؟

-چرا داریم.

خاک برسرت غزل حالا ابروت میره همینو میخواستی گیج .

مش یوسف-ولی بنظرم یه گربه ایی چیزی بوده .چون بنی (فک کنم اسم سگه است) وقتی گربه میبینه اینجوری میشه.

وا وا بروبابا گربه عمته وحشی.

رادوین شونه ایی بالا انداخت وگفت-باشه بیخیال بریم داخل.

رو درخته نشسته بودم تا این رادوین خره بیاد و بره .

عجب درخته باحالیه جادارو قشنگ

غزل باز داری دری وری میگیا

عهبه وجدان جان یه لحظه ترسیدم دیر جوابمو دادی

هر هر مسخره

مس خره نیست تحقیقات نشون داده گاهه

کلا دختر تو تیمارستان نیازی

من نیاز داشته باشم تو هم نیاز داری عسیسم

صدای پای دو نفر تاکید میکنم دونفر اومد پس اروم یه جا نشستیم و تکون نخوردم که رادوین از مش یوسف نامی خداحافظ کرد و رفت.

مش یوسف درو که بست گفت-گره کوچولو بیا پایین رادوین رفت.

یا ننه دده با من بود؟

نه پس با عمت بود

تو خفه

-گره کوچولو میای یا زنگ بزنگم رادوین خودش بیاد بالای درختو چک کنه؟ هان؟

یا ابولفضل چه غلطی بکنم؟ آگه رادوین بیاد که ابروم میره پس بهتره بپریم پایین.

از درخت پریدم پایین.

قیافه امو شبیه گره های مظلوم کرده بودم تا منو تحویل رادوین نده.

گفت-خب گره کوچولو پرید پایین.

لبخندی بهش زد که بنظرم انقدر مسخره بود که خودشم فهمید وگفت-خب اینجا چیکار داشتی غزل خانوم؟

چشمامو گرد کردم وگفتم-شما از کجا میدونی اسم من غزله؟

-فک کنم کسی که عاشق رادوینه تویی و این شخص از طرف رادوین به من معرفی شده البته به اسم عروسک تا اینکه امشب اسمتو فهمیدم.

-چیزه مش یوسف شما از کجا فهمیدی من اینجام؟



ویه لبخند ژکوندی تحویلش دادم که خندید و گفت

–از روی دور بین مدار بسته

قیافه امو متعجب کردم و گفتم–نه بابا؟

–اره بابا

خندیدم که گفت–الان وقتش نیست و دیر وقته اما یه روزی بیا تا با هم حرف بزنیم

–اره اره حق باشماست ولی مش یوسف؟

–جانم دخترم؟

–جون جدت به رادوین چیزی نگی شرفم میره بخدا

خندید و گفت–باشه نمیگم ولی غزل؟

–بله

–چیزی از گربه ها کم نداری ها

–از چه نظر؟

–اول از همه چشماست بعدش هم این وروجکیت و مارمولکیت

خندیدم و گفتم–جک و جونور دیگه ایی نموند؟

–چرا ولی بعد بهت میگم الانو بیخیال دیرترمیشه

با ترس گفتم–اره اره من رفتم بای بای خداحافظ

—خداحافظ دخترم

بدو بدو خودمو به ماشین رسوندم و بسمت خونه حرکت کردم.

ساعت ۱۰ شب بود که به خونه رسیدم.

درو اروم باز کردم که کسی متوجه نشه اما وقتی برگشتم چهارتا دختر جلوم دست به سینه جلو روم وایسادن هین بلندی کشیدم که اوا طلبکار پرسید.

—کجا بودی؟

—بیرون

رزا—با کی بودی؟

—تنها بودم

سوگند—دروغ میگی؟

—نه؟

نغمه—چرا؟

با تعجب پرسیدم—دروغ بگم خوبه؟

نغمه جیغ کشید وگفت—خفه شو این جزو دیالوگ نبود تو باید میگفتی اره عوضی

خنده ام گرفته بود ولی خیلی سعی کردم که نخندم.

رزا—منو نگاه غزل برات میاما

—چی؟

—خواهر شوهر بازی

با این حرفش ترکیده بودیم از خنده.

نغمه جدی شد وگفت-سکوت اسلامی.

-من میخوام سکوت یهودی کنم

لب پایبیشو گاز گرفت و خیلی باحال زد روی دستش وگفت-حرامه حرامه ننه جان ما مسلمانیم باید هم سکوتمون اسلامی باشه. باشه دخترم؟

-باشه ننه جون

ادامو در آورد وچیغ زد-برو تو تا شوهرت بیاد تکلیف تو یکی مشخص بشه.

اقا من یکی که ستون خونه رو گاز میگرفتم.

رفتیم نشستیم که اوا گفت-غزل جونم واقعا نمیگی کجا بود؟

گونه اشو بوسیدمو گفتم-تا یه چیزایی معلوم نشه نمیتونم به هیچکس بگم

سرشو به نشونه ی باشه تکون داد

به فکر فرو رفتم.

این مرده کی بود؟

مش یوسف؟

باباش که نمیتونه باشه چون طبق فکرای من بابا رادوین الان امریکاست.

شاید من دارم اشتباه میکنم شاید این راهی که من رفتم اشتباه.

خدایا چیکار کنم؟خودت یه راهی سر راهم قرار بده.

دیگه بریدم خدا. چرا اصلا من عاشق شدم؟چرا عاشق ارتان نشدم؟یا هرکدوم از فامیلام که دوسم داشته باشه؟اد دست گذاشتم رو کسی که زندگیش فقط ماجراست.

خیلی سخته که توی دوراهی قرار گرفتم.

باصدای جیغ نغمه به خودم اومدم وگفتم-چته وحشی؟

-کرولال یه ساعته دارم صدات میکنم چرا زر نمیزنی؟

اداشو در اوردمو گفتم-مگه کوری الاغ تو فکر بودم.

-فکر چی؟

-بعدا میفهمید.

اینو گفتمو دیگه به جیغ جیغاشون توجه نکردم.

رادوین

بی عصاب تو خیابون های تهران پرسه میزدم.

خدایا یعنی حق من از این زندگی اینه؟

جدایی؟

خیانت؟

دوریی؟

عذاب؟

تاوان؟

مگه من بنده ات نیستم؟ مگه تو همه ی بنده هاتو امتحان نمیکی؟ پس چرا امتحان من انقدر سخت شده؟

خدایا من این قسمتارو با سختی خوندم و امتحانم دادم و بجز جدایی دوری و تاوان چیزی ندیدم.

یعنی بازم میخوام اینارو ببینم؟

خدایا صبر منم حدی داره. منم بنده اتم.

بسته ام نیست؟ یا باید باز ادامه بدم؟

راه من چیه؟ چاه من چیه؟

خودمم نمیدونم.

حالم دست خودم نبود.

سرعتم هر لحظه بالاتر میرفت.

محیط اطراف چیزی نبود که برام قابل درک باشه و بیشتر گنگ بود.

با برخورد نور شدیدی به چشمم بخودم اومدم.

وپامو روی ترمز گذاشتم که ماشین با فاصله ی چند سانتی از اونیکی ماشین وایساد.

پیاده شدم که ببینم اتفاقی افتاده؟ یا که نه.

پیاده شدم و داشتم به ماشین ها نگاه میکردم که صدایی اسمو زدم.

سرمو بلند کردم که با رادمهر روبه رو شدم.

اون اینجا چیکار میکنه؟

بهم لبخندی زد که متقابل جوابشودادم.

گفت-پسر چی شده؟ انگار تو حال خودت نیستی؟

اه پرسوزی کشیدمو تک خندی زدمو گفتم-نه بابا چیزی نیست یه لحظه حواسم پرت شد

-به کجا؟

-به بخت شومم

روی شونه ام زدو گفتم-پسر این همه ناامید نباش

پورخندی زدمو گفتم-تو اگه جای من بودی شاید حالت بدتر از این هم بود.این منم که تحمل میکنم.

چیزی نگفت که من گفتم-اگه چیزی به ماشینت نشده من برم؟

-نه چیزی نیست ولی همیشه امشب باهام بریم یه جایی فردا میخوایم قرارداد خونه رو ببندیم و برای همین من امشب جایی ندارم که برم

-خب خونه غزل که هست

-وا رادوین حرفایی میزنیا من برم بین پنج تا دختر غیرتم کجا رفته؟

تلخ خندیدمو با خودم گفتم-داداش یه روزی میاد که عشق زندگی من محرم تو میشه اون موقع من چه طاقت بیارم؟

ولی برعکس این حرف که تو ذهنم بود گفتم-کار خوبی میکنی پس سوار ماشینت شو و دنبال من بیا.

باشه ایی گفتم و حرکت کردیم.

بعد یه ساعت رسیدیم به دره که از غزل شنیده بودم.

جای باحالی بود.

جلوی دره وایسادیم.

از ماشینامون پیاده شدیم.

رادمهر گفتم-چه جایه قشنگیه!

-اره خیلی

تکیه دادیم به کاپوت ماشین و به منظره ی روبه رومون نگاه میکردیم.

که رامهر سر صحبتو باز کرد-رادوین چند سالته؟

۲۲-

-پس دوسال از من کوچک تری

-من کلا کوچک شدم

-چاکرتم داداش

بعد از چند دقیقه گفت-خواهر و برادر نداری؟

-چرا دادم ولی ناتتین

-پس مثل منی پدرومادرت کجان؟

اگه بگم خیلی ضایع میشه پس گفتم-نمیدونم،شاید تایلند شاید امریکا شاید اطربیش خودمم نمیدونم

سرشو تکون داد وگفت-پسر موفق هستی معلومه

-خیلی ممنون شما هم معلومه که موفق اید

-هی خداروشکر رادوین یه سوال میپرسم یا جوابمو نده یا راست جوابمو بده باشه؟

سرمو با نشونه ی باشه تکون دادم که گفت

-تو تا حالا عاشق شدی؟

چی میگفتم؟ میگفتم اره دوباره عاشق شدم یه بار عاشق نامزده داداشم رادمان یه بارم عاشق دوس دختره خودت غزل. اینو میگفتم؟نمیتونستم بگم پس سکوت کردم که خودش فهمید وگفت-خب اگه نمیخواهم بگی نگو ولی من میگم من تا حالا عاشق نشدهم وخیلی دوست دارم عشق رو تجربه کنم.

با تعجب گفتم-پس غزل چی؟

سرشو تکون داد وگفت-غزل برای منم فقط دوس دخترته من ازش خوشم میاد فقط در همین حد بگم.

سرمو تکون دادم که گفت-به عنوان یه دوست یا برادر بزرگتر بهت میگم که هیچوقت از عشقت دست نکش و همیشه برای به اون رسیدن تلاش کن حتی اگه مانع روبه روت دوستت یا هر کسه دیگه ایی باشه باید برای با اون بودن تلاش کنی اما اما باید بدونی دختره هم نصبت بهت حس داره وگرنه زندگیه عشقتو خراب نکن

حرف قشنگی زد ولی مانع روبه روی من از دوست هم نزدیک تره برادرمه. اگه بدون مانع من خودشه بازه این حرفو میزنه؟

مسلمن نه واینو همه نصیحت هایی بی سروته.

-رادوین تو نصبت به یکی حس داری درسته؟

-اره

اسمشو نمیتونی به من بگی؟ یا درست تر بگم نمیخوای بگی؟

-اره درسته نمیخواه هیچکس بدونه حتی نمیخواه خودمم بدونم

-پس از بحث خارج شیم

تک خنده ایی زدمو چیزی نگفتم.

غزل

صبح با صدای خروس از خواب بیدار شدم.

یا جنو انس تو تهران اینم این مناطق خروس هست؟

ای توف به روی هرکسی که خروس گرفته.

اخه مگه اینجا جای خروسه.

حس کردم کمرم در حال لرزیدن.

یا خدا نکنه جن اومده تو تختم میخواد بیاد تو جلدم خفه ام کنه جنه ام کنه بعدشم گربه ام



دودقیقه واسه شفای خودت سکوت کن

تویکی خفه وجدان جان

عزیزم شنا بلدم خفه نمیشم.

از روش های دیگه خفه ات میکنم میدونی که میتونم

از تو دختره دیونه کاری بر نیاد تعجب میکنم

هاها پس چی فکر کردی؟

من فکر نکردم

چه عالی

جای شما خالی

عزیزم من چه جوری بیام داخل خودم اخه عقب مونده

خب به چیزی پروندهم جلو مونده

دستی روی زیر کمرم بردم که حس کردم این گوشیمه که کمرمو میلرزونه نه جن.

پوووفی کشیدم و بلند شدمو جیغ کشیدم-نغمه خیلی بی ناموسی اشغاله توالتی کثافت عنه گوه اشغاله میمونه اورنگوتان  
شانپانزل اوسکول شاسگول

نغمه جیغ کشید-تحقیقات نشون داده شاسگول واسکول پرنده ان عن وگوه وتوالت واشغالم به پس مونده ادم مربوطه  
شانپانزل اورانگوتان ومیمونم که از نوع های کوناگون میمونن خب بلاخره من چیم؟میشه بگی؟

-تو ترکیب همه اینایی اشغال

–خیلی ممنون از نظر لطفتت

–خواهش میشود میدونم مقدار ناچیزی از خصوصیاتتو گفتم اما برای امروز کافیه.

با حرص جیغ زد وگفت–خیلییییی گاویی

–عمته

–اونو که خودم قبول دارم.

با این حرفش غش کردیم از خنده.

سریع حاضر شدیم و بسمت دانشگاه حرکت کردیم.

وقتی به دانشگاه رسیدم تمنا رو خیلی ناراحت توی محوطه ی حیاط در حالی که روی یکی از نیمکت ها نشسته بود دیدم.

بسمتش رفتم وگفتم–سلام خواهش من

با بی حوصلگی گفت–سلام

با تعجب گفتم–گفتم خواهشا خواهش

–چیکار کنم؟

–چته تو؟

–هیچی

–بخدا نگي میکشمتا

یکدفعه بغضش ترکیب و شروع کرد به گریه کردن.

رفتم سمتش و بغلش کردم و گفتم-تمنا جونم نمیخوای به غزلات سعدی بگی چی شده؟

-غزل؟

-جونم

-داداشم

-خب

-یادته که گفته بودم رفته بود جزو زائران حرم

-خب

-میگن از داداشم اثری نیست

و با این حرف اشک هاش دوبرابر شد سرشو بوسیدم.

نمیدونستم چه جوری دل داریش بدم چون واقعا واسه هر خواهری این که بفهمی داداشت مرده خیلی سخته منم همپاش شروع کردم به گریه و گفتم-فدات شم اینجوری نکن شاید پیدا شد هان؟ چرا همیشه از دید بد به قضییه نگاه میکنی

-غزل خودتم داری میگی شاید خب شاید مرده باشه اون چی؟

-خب چیزه تمنا تو از دید مثبت بهش نگاه کن اینجوری امیدوار باش

-خیلی سخته خیلی خودتم داداش داری میدونم که درک میکنی چقدر سخته پس از الکی وعده بهم تده

-تمنا من قول میدم که برگرده باشه؟

انگار تمنا منتظر همین حرف از سمت یه نفر بود که اشک هاشو پاک کرد وگفت-راستی میگی؟

-اره راست میگم

– قول دادیا

– قول دادم پس حالا پاشو برو یه اب به دستو صورتت بزنه

– باشه اما تو هم بیا

باشه ایی گفتم و با تمنا رفتیم سمت روشویی وایی به صورتمون زدیم

برگشتم سمت تمنا که عمیق بهم نگاه کرد و یکدفعه منو تو بغلش گرفت و گفت– غزل منو تورو نداشتم چیکار میکردم؟

خندیدمو گفتم–دعا بچونم

–خیلی دوست دارم

–منم دوست دارم خواهش جونم

وبعد از بغلش بیرون اومدم وگفتم–بدو بریم که کلاس دیر شده.

اوووف این زنگ با اقای منصوره کلاس داشتیم و یکی از قانوناش اینه که باید سر وقت و قبل از استاد سر کلاس باشیم و الان ده دقیقه از کلاس گذشته.

در کلاسو زدم که اقای منصوره گفت–بله؟

درو باز کردم که گفت–به به خانوم جهانی و دوستشون خانوم نجفی

وقتی یه مقدار به صورتمون نگاه کرد با تعجب ونگرانی گفت–چیزی شده؟

دوباره چشمای تمنا پر اشک شد و همینطور چشمای من. دلم واسه تمنا میسوخت خیلی گناهی بود.

استاد گفت-مثل اینکه مشکلی بود چون شما جزو دانشجویهای منظم کلاس هستید پس بفرمایید.

دستمو دور شونه ی تمنا انداختم و بهش کمک کردم وارد کلاس بشه.

کنار خودم نشوندمش که سرشو روی میز گذاشت که استاد مدام کرد.

رفتم سمتش که گفت-خانوم جهانی چیزی شده؟

ماجرارو براش تعریف کردم که اونم ناراحت شد وگفت-تنهانش نزارید ایشون الان بیشتر از هرکسی نیاز به همدم داره

-منم تنهانش نمیزارم دوست برای همین روزاست دیگه.

سری تکون داد وگفت-میتونی بری بشینی

تشکر کردم رفتم سمت تمنا و کنارش نشستم.

رادوین داشت بهم نگاه میکرد ولی وقتی من بهش نگاه کردم اخم کرد وازم رو گرفت.

اهی کشیدم وکنار تمنا نشستم

کلاس هامون که تموم شد خواستم برگردم خونه که یاد مش یوسف افتادم پس راهمو عوض کردم و بسمت عمارت مش یوسف حرکت کردم.

حدودا یک ساعت تو راه بودم تا بلاخره به عمارت مش یوسف رسیدم.

ماشینو جلوی عمارت نگه داشتم.

از ماشین پیاده شدم ودستی به ماتنوم کشیدم.

روسریمو مرتب کردم نفسو بیرون فوت کردم.

رفتم سمت در عمارت. مردد بودم که زنگ بزنگم یا نه ولی وجدان جان گفت

اگه نمیخواستی زنگ بزنی مرض داشتی اومدی اینجا؟

عهه راست میگیا. باشه زنگ میزنم

پس دستمو بسمت زنگ بردم و فشارش دادم.

کسی جواب نداد دوباره زنگ زدم که بعد از پنج دقیقه یکی جواب داد-بله؟

-عهه سلام مش یوسف غزلم

-غزل جان تویی؟ بیا داخل دخترم

تشکر کردم که درو باز کرد. وارد شدم.

اوه عجب حیاط خوشگلیه. حیاط نیست که باغه باغ.

عمارت خیلی خوشگل و بزرگی بود ولی جاش اصلا خوب نبود وسط بیابون. فقط اینش بده.

وسط حیاط یه حوضه بزرگ و تمیز بود.

دست از انالیزم حیاط کشیدم و بسمت در رفتم.

یاالله گویان وارد شدم.

صدای خنده مش یوسف میومد.

بهش که رسیدم سلام کردم که همینطور که میخندید جواب سلاممو داد.

گفتم-چی شده مش یوسف؟خوش خنده شدی؟

صدای خنده اش بالا تر رفت وگفت-دختر تو مگه پسری؟ یالله میگی؟

تک خنده ایی زدمو گفتم-خب مش یوسف جان گفتم اگه چرقد سرت نیست سرت کنی.

خندید وگفت-دخترک شیطون بشین بینم.

-ای به چشم.

مش یوسف گفت-چیزی میخوری دخترم برات بیارم؟

-نه دستت برنز بیا بشین

با خنده نشست وگفت-خب عروسک خانوم بگو بینم با من چیکار داری؟

-اوممم خب چیزه مش یوسف من به یه چیزایی رسیدم که میخوام ازت بپرسم.

-چه چیزایی؟

-خب تو تو میتونی از رادوین و گذشته اش یه چیزایی برام بگی؟

-چرا باید اینکارو بکنم؟

نمیدونستم چی بگم.خب حقم داشت من با چه نصبتی اومدم وازش سوال میکنم.زنشم؟خواهرشم؟عشقشم؟ کیشم؟

خودمم نمیدونم

پس بهتر دونستم سرمو بندازم پایین وچیزی نگم.

که مش یوسف خندید و شروع کرد-رادوین ۱۸ سالش بود و اوچ جوونیش عاشق دختر عموش سوگل شد.

ناگهان قلبم تیر کشید اصلا دوست نداشتم رادوین عاشق کسی بجز من بشه.

ادامه داد-اما این عشق ممنوعه بود پدر رادوین بهش گوش زد کرد که از سوگل دور باش اما اون گوشش بدهکار نبود. سوگل دختره دختر درستی نبود. رادوین یه دوست داشت به اسم ایمان که سوگل رو با چندتا پسر دیده بود و اومد به رادوین گفت. رادوین تا جا داشت ایمان بیچاره رو زد.

ایمان بهش گفت که داداش من دوستتم دشمنتم نیستم و به فکر ناموس داداشمم واز این حرفا

رادوینم فکر کرد و دید ایمان راست میگه اما رادوین عاشق بود و عاشقم که کر ولاله و کوره تا اینکه خبر دادن ایمان مرده یعنی به عبارتی کشتنش

چشمام از تعجب گرد شد. یعنی رادوین کشته تش؟

ادامه داد-رادوین حالو روز درستی نداشت و دیگه به عینه میدید که سوگل با پسرای دیگه در ارتباطه پس تصمیم گرفت بره خواستگاریه سوگل ولی سنی نداشت و وقتی این حرفو به مادرش زد اون گفت رادوین جا به کسی این حرفو نکیا بخصوص نرگس.

نرگس دیگه کیه؟

انگار از قیافه ی متعجبم خوند که برام سوال پیش اومده که گفت-نرگس مامان برادر های رادوینه بیخیال اون بریم سر موضوع خودمون کجا بودیم؟

-به نرگس نگو.

-اهان اره گفت به هیچکس بخصوص نرگس این حرفو نگو اما رادوین گوشش بدهکار نبود و روزی که همه ی خانواده دور هم جمع شده بودن گفت که میخواد بره خواستگاریه سوگل. اون موقع بود که بابای رادوین اولین سیلی رو به رادوین تو کل عمرش بهش زد و گفت-پسره هیز لاشی تو به برادر زنت چشم داری؟

رادوینم که متعجب بود گفت-چی میگی بابا؟ برادر زن کی؟

-بند نافه سوگل رو به ادمان بستن.



اونروز رادوین از خانواده اش عذرخواهی کرد تو زندگیش شکست خورد.

اونروز وقتی سوگل بهش زنگ زد گفت که دوستش نداره و سوگل هم گفت-رادوین منم همین حسو بهت دارم واصلا دوست ندارم وهمیشه در تلاش بودم که اینو بهت بگم

اونروز رادوین برای بار دوم شکست.

اهی کشید و ادامه دارد

هنوز رادوین مرگ ایمان رو هزم نکرده بود که خبر مرگ سوگل بگوش رسید.اونروز رادوین تو تنهائش اشک ریخت ولی با حال خیلی معمولی رفت برای کفن و دفن سوگل.

وقتی که برگشت خونه و داشت کیفشو میگشت یه سی دی پیدا کرد.

وقتی سی دی رو گزاشت تو لپتاپ. فیلم فیلم سوگل بود.

سوگلی که برای رادوین توطعه چیده بود.

اره سوگل تو فیلم یه چاقو رو که آخرین بار رادوین بهش دست زده بود رو تو دستش داشت البته البته دستکش هم دستش بود که اثر انگشت خودش روی چاقو نیفته.

پوزخندی زد وگفت-سوگل ایمانو کشته بود.

بین اون اشک ها چشمام از تعجب گرد شد.عجب دختری بوده این سوگل!!

-سوگل گفت که من میخوامتم هم پول تورو وهم پول رادمانو به جیب بزمنم ولی بخاطر ایمان دهنم لق نشد و لازم دیدم اونو بکشم و اینکه مرگ من به گردنه توه.

حیونی رادوینم.

–اونروز عمومی رادوین اومد و رادوین کتک زد و گفت تو باعث وبانی مرگ دخترمی تو اونو کشتی و وقتی رادوین خواست سی دی رو نشون بده .اون سی دی نبود و این شد که عمومی رادوین گفت فقط کافیا عاشق بشی. اونموقعه دختره رو مرده حساب کن. وباباش زنگ زد به برادرش وخواهرش و گفت داداشتون مرده و این بود پایان رادوین برای خانواده.

اشک هام سیل اوار شده بود و دیگه نمیتونستم خودمو کنترل کنم وبا صدای بلند گریه میکردم دلم واسه این همه مظلومیت و تاوان دادن بدون دلیل رادوین سوخت ولی به حس میگفت.

اون مرده مغرور نیاز به دل سوزی نداره دلت نباید برایش بسوزه. فهمیدی؟

اره فهمیدم.

هنوز سوال داشتم که میخواستم بپرسم ولی با صدای زنگ خونه زیون من هم متوقف شد .

مش یوسف بعد از جواب دادن به من گفت–دخترم بدو بدو

با ترس گفتم–چی شده؟

–رادوین .رادوین اومده.

زدم تو سرم وگفتم–وای ننه دده

مش یوسف هم خنده اش گرفته بود و هم هول بود که گفت–برو پشت اون پنجره قایم شو تا رادوین رفت تو سالن تو از پنجره برو.

باشه ایی گفتم و بدو بدو رفتم پشت پنجره قایم شدم.

مثل این ادم هایی که کارای خاک بر سری میکنن زن یارو پیدا میشه در میرن وضع من دقیقا مثل اونا شده.

خاک برسرت غزل که سرو تهت کنن منحرفی

رادوین که وارد شد با صدای اروم سلام کرد و بسمت سالن رفت.

متم از فرصت سو استفاده کردم و از پنجره زدم بیرون.

بدو بدو میرفتم که خدایی نکرده کسی منو نبینه.

کسی چیه؟ بگو رادوین دیگه

حالا همون.

خب جمله ات اشتباهه

اووووف باشه معلم ادبیات

بعله بعله من کلا ادمه باهوشیم.

وا وا برو بابا تو که هوش نداری هرچی داری از من داری.

هر هر خندیدم

صدسریی گفتم دور لبات عن دیدیم

صد سری گفتم مودب باش

تور خدا

بخدا

سعیمو میکنم اما نمیشه

غزل رادوین نبیتنت

واای از بس زر میزنی یادم رفت.

داشتم میرفتم که صدای پارس سگ بلند شد.

انقدر صداش ناگهانی بود که زهرم ترکید وجیغ کشیدم.

خاک برسم شد.

سریع از در بیرون زدم.

واای ننه رادوین ماشینمو حتما جلوی در دیده خب الان که میفهمه.

ابروت رفت غزل ابروت رفت.

سوار ماشینم شدم وبا بالاترین سرعتی که از خودمم سراغ داشتم رفتم.

رادوین

به خونه ی مش یوسف که رسیدم یه پورشه ی قرمز نظرمو جلب کرد.

وا یعنی کی اینجاست؟

نکنه ماشینه غزله؟

رادوین کلا عقلت پرید ااا غزل اینجا چیکار میکنه اخه خنگ؟

چه بدونم دیونه شدم دیگه.

صد در صد

وارد خونه شدم و رفتم داخل.

با مش یوسف سلام علیک کردم و بسمت سالن رفتم.

نشسته بودیم که دیدم مش یوسف خیلی مضطربه و یکی یکی انگشت دستشو میکشونه.

پرسیدم - چیزی شده مش یوسف؟

با نگرانی گفت - نه نه پسر من چیزی نشده فقط یه مقدار خسته ام.

- اهان میخوای من برم استراحت کنی؟

خواست جوابمو بده که با صدای جیغ یه دختر وپارس سگ هر دو از جامون بلند شدیم.

بسمت پنجره رفتم که دیدم در عمارت بسته شد.

یعنی چی؟ کی اینجا بوده؟

پرسیدم - مش یوسف؟

- جانم پسر من

- کی اینجا بود؟

با صدای بلند گفت - چی؟ کی؟

خندیدم وگفتم - میگم کی اینجا بوده؟

–اومممم چیزه اهان کی اینجا بوده؟ دختریکی از دوستانم اینجا بود اومده بود بهم سر بزنه.

اهانی گفتم و دیگه پیگیر نشدم ولی فکرم مشغول بود و اینکه حرف مش یوسف رو باور نکرده بودم تا اینکه کلافه گفتم

–مش یوسف اگه میخوای بهم چیزی نگو اما دروغ نگو.

سرشو تکون داد وگفت–پسرم نمیتونم بگم وگرنه من همیشه همه چی رو بهت میگم پسرم.

سرمو تکون دادم وگفتم–خوادم تا تهشو خوندم نیازی به بقیه اش نیست.

تلخ خندید و چیزی نگفت.

بهبش حق میدادم که نخواد بگه تا من ناراحت نشم تا من عصبی نشم.مش یوسف از پدرم هم به من نزدیک تره.

به مش یوسف گفتم–مش یوسف؟

–جانم پسرم؟

–خیلی مردی خیلی

خندید وگفت –تیکه میندازی پسرم؟میخوای بگی نامردم؟

تند گفتم–نه نه واقعیتو دارم میگم دروغی ندارم که بگم من مردتر از تو تو عمرم ندیدم مش یوسف.من تورو از پدرم بیشتر دوست دارم.خیلی بیشتر.

مش یوسف منو به اغوشش کشید که حس خوبی بهم دست داد.

دیگه این رادوین رادوین گذشته نبود.

هدف برای پیدا کردن خانواده ام انتقام گرفتن بود.

میخواستم فیلمو بهشون نشون بدم و برای همیشه ازشون فاصله بگیرم. هدفم این بود.

یک ساعت پیش مش یوسف بودم و بعدش ازش خداحافظی کردم و به سمت خونه حرکت کردم.

غزل

به خونه که رسیدم صدای دعوی نغمه و سوگند به گوشم رسید.

سوگند-اخه دیونه اینجا ایرانه

-چیکار کنم عشقم کشیده دوست داشتم

-یه زره حجب وحیا نداری که اسکول

-به توجه؟ اصلا خوشم اومده

-اهان که خوشت اومده باید فیلمو به ننه ات نشون بدم تا ببینم باز زر میزنی عشقم کشیده خوشم اومده؟

نغمه جیغ کشید وگفت-پایه مامانمو به ماجرا باز نکن.

-پس پایه غزلو باز میکنم

-نه نه پیشمون شدم همون پایه ننه امو باز کن.

وارد اتاق شدمو گفتم-چی شده؟ هی پا و دست میکنید؟

نغمه هین بلندی کشید که سوگند گفت-بیا ببین این دختر چقدر بی حیا شده.

-مگه چیکار کرده؟

نغمه تند تند گفت-هیچی هیچی غزل جان.

چشمامو ریز کردم و گفتم-نغمه میگی یا....

سوگند با حرص گفت-چی بگه؟چی بگه؟اصلا چرا بگه؟بیا ببین وگوشیشو سمتم گرفت.

گوشی رو ازش گرفتم و فیلم رو که نغمه و ارمان کنار هم بودن رونگاه کردم.

ارمان دست نغمه رو کشید وبرد پشت دیوار.

دوربین رفت سمت پشت دیوار که دیدم بععللههه

نغمه خانوم و ارمان خان مشغول کارای خاک برسری نه نه ببخشید لب گرفتن هستن.

هر لحظه قیافه ام عصبی تر میشد که نغمه گفت-خدایا خودت بهم رحم کن.

دادزدم-تو میری از این گوها میخوری بعد میای از خدا طلب عفو رحم میکنی؟

ودمپایی پشمیمو از پام در آوردم و رفتم سمتش.

بدبخت در میرفت و منم هی میزدم به باسنش.

جیغش کل ساختمون رو پر کرده بود.

سوگند داشت اونور میخندید و منم نغمه رو میزدم.

وقتی دیگه دیدیم بدبختو کیود کردم بیخیالش شدم که دیدم سوگند داره ریز میخنده گفتم

-تو دیگه چته؟



صدای خنده اش بالا رفت وگفت-تو برگشتی به نغمه میگی گوه خوردی یعنی به عبارتی داره با لبای ارمان میگی گوه.

خودمم خندیدم که نغمه گفت

-به اقام توهین نکنید

با پرخاش برگشتم سمتشو دمپایی رو نشونش دادمو گفتم-چی گفتی؟

دستشو به نشونه ی تسلیم بالا برد وگفت-هیچی هیچی

-افرین فرزندم.

اوا هم بعد نیم ساعت اومد خونه .

خیلی حوصله ام سر رفته بود فردا هم که هیچکدوم کلاس نداشتیم پس گفتم

-اورنگوتانا

-جونش

-چه قبولم دارید.

خندید که ادامه دادم-فردا که هیچکدوم کلاس نداریم.

-خب

-خب به جمال بی نقطه اتون.خب اقا من حوصله ام سر رفته.

اوا-منم بخدا

سوگند-منم منم

نغمه-میگم به ارمان هم زنگ بزنگ بیان؟

چپ چپ نگاهش کردم که خودش گفت-نه نه زنگ نمیزنم

خندیدیم و که گفتم-بریم شهربازی؟

-یس

-خب پس پیش بسوی شهربازی.

جیغ کشیدیم که به رزا زنگ زدم که اونم بیاد.

که اونم قبول کرد.گفتم که دخترونه میخوایم بریم و رادمهر چیزی نگه.

سریع یه ماتوی مشکی با خال خال های طلایی جلوی بسته رو تنم کردم.

شلوار مشکیمو با کفش کالج وکیف ست و یه روسری خال خالیه مشکی طلایی هم سرم کردم.

موهامم کج تو صورتم ریختم.ویه ارایش ملایم روی صورتم نشوندم.

حاضر و اماده وایساده بودم.که دخترا هم یکی یکی اومدن.

سوار ماشین اوا شدیم وبسمت شهربازی حرکت کردیم.

وقتی رسیدیم رزا گفت -اول بریم سوار کشتی صبا بشیم.

-برویم گر بروی اگر روی مثل ادم روییم .

همه اشوم زدن زیر خنده و دیونه ایی تثارم کردن.



که استوار و ایسادمو صدامو صاف کردم و گفتم-بفرمایید امرتون.

گارسون که از این همه تغییر توی چند ثانیه متعجب بود با چشمای گرد شده گفت-هااان؟

-مودب باش آقای مثلا محترم.هان یعنی چی؟

گارسونه که تازه به خودش اومده بود چندسری سرشون تکون داد وگفت-ببخشید معذرت میخوام

-خواهش همیشه ولی تکرار نشه.

گارسونه که کلا گیج شده بود که بلاخره من خاکیم یا ابی نه ببخشید جدی جدی منظورمه سریع غذا هارو گذاشت و بدو بدو در رفت.

دختر غش کردن از خنده منم که با یه لبخند ژکوندی داشتتم نگاهشون میکردم که رزا گفت-دمت گرم خوشم اومد ایسگاه میگیری.

-خوشت اومده خل من؟باشه پس ایسگاه تورو هم میگیرم.

رزا چپ چپ نگاهم کرد و صورتشو ازم گرفت که غش کردیم از خنده.

رزا گفت-هر هر خندیدیم

چهارتایی بهم نگاه کردیم وگفتیم-دور لبات عن دیدیم.

رزا جیغ کشید ولی ما غش کرده بودیم از خنده.

کلا من داشتیم امشب غش میکردیم.

اشتب فکر نکنید غشی خودتوتید ما از خنده غش میکردیم بعله.

بعد از اینکه شامونو خوردیم تصمیم گرفتیم بریم خونه.

صدای گوشیم بلند شد که همه اشون گفتن-کیه؟

-منم

اوا-راستشو بگو کیه؟

-ارشامه

-نه بابا

-اره مامان..

جواب دادم-الو سلام ارشام کمبود عقل

-سلام شانپانزل جان خوبی؟

-تو بد باشی من خوبم.

-خب من خوبم

-من پس عالیه ام بمون بسوز

-پرو

-اومممممم خاله ته.

—عمه ام نیست احیانا؟

—نه بابا عمه ات به این نازی و خوشگلی

—در اون که شکی نیست خدا هر چه به عمه قیافه و اخلاق داده به تو نداده

—خدا خواسته ببینه فضولا کین که مشخص شده.

—خیلی زبون درازی

—نه بابا تازه در حال پرورشم

—بحث کردن با تو فایده نداره زنگ زده بودم بگم چهارشنبه بریم شمال گفتم شاید تو دوستاتم بیان.

جیغ کشیدمو گفتم—جوووون شمال اخ جون حالا قر تو کمرم فراونه

خندید وگفت—دیونه پس ما سه شنبه میایم خونه ی شما و چهارشنبه میریم شمال باشه

—باشه باشه پسر

—پس فعلا خداحافظ

—چاکر شما بای بای

ارشام خندید و تلفنو قطع کرد.

رزا گفت—چت بود؟جیغ جیغ میکردی

صدای ظبطو بالا بردم شروع کردم به کل کشیدن و رقصیدن که اوا ظبط خاموش کرد وجیغ کشید—دبنال دیگه عوضی

با ذوق گفتم- بگم؟

-بگو

-بگم؟

-بگو

-بگم؟

جیغ زدن- بنال دیگه اتر

صورتمو به حالت قهر برگردوندم و گفتم-نمیگن انهای خشک

رزا-عسلم؟خوشگلم؟بگو دیگه

-نخیرشم نمیگم شما به من توهین کردید

اوا-عزلم؟عشقم گلم؟گل رزم بگو دیگه

-نمیگم

سوگند-سوگلیه من

با گفتن این حرف جیغ کشیدم و باعصبانیت اشکاری گفتم-هیچکدومتون حق ندارید به من سوگلی بگید یا این اسمو جلوی من بیارید.فهمیدید؟

همه اشون سرشونو به نشونه ی اره تگون دادن.

تا کل مسیری حرفی نزدم.تمام شوروشوق چند دقیقه همه اش پریده بود.

از این دختر با این اسم مضخرف عالم بهم میخوره چون هم رادوینمو اذیت کرده هم خیلی عوضیه هم عشق اول رادوین بود هم زشت بود.

چرا چرت میگی؟ تو مگه سوگلو دیدی؟

نه ولی حس شیشمم میگه خیلی بیرخته.

اره ارواح عمه ات چون رادوین قبل تو اونو دوست داشته اینجوری میگی

نخیر تازشم رادوین منو بیشتر دوست داره.

هه اره به همین خیال باش. رادوین اصلا تورو دوست داره؟ نه دوست داره؟ بهت حرفی زده؟ امید داده؟ یا که چی؟ هان؟ چرا از الکی خیال بافی میکنی؟

اشک هام بی مهار روی صورتتم اومد

تو دیگه نگو تو دیگه این حرفو نزن. به اندازه ی کافی خودم درد دارم. تو دیگه حرف نزن

دروغ بگم؟ بهت دروغ بگم؟ اره؟ چی میخوای از من غزل؟ دروغ؟ اره؟

نه هیچی نمیخوام فقط سکوت کن. سکوت—

وقتی به خودم اومدم که کل صورتتم پر از اشک شده.

وقتی ماشینو بردن تو پارکینگ از ماشین پیاده شدم و بدو بدو رفتم سمت خونه که به یه چیزی برخورد کردم.

سرمو بلند کردم که با رادوین روبه رو شدم.



رادوین

به قیافه ی مظلوم غزل که داشت گریه میکرد نگاه کردم که اخمی کردم که اونم اخم کرد و گریه اش شدت گرفت.

به سینه ام ضربه میزد و میگفت-ازت بدم میاد رادوین ازت بدم میاد بدم میاد بدم میاد.

گریه امونش نداد و حرفشو خورد خود به خود غزلو تو اغوشم کشیدم.

انقدر حس قشنگی بود که با هیچی چیز عوضش نمیکردم.

ولی غزل انگار تازه به خودش اومده که پسم زد و بدو بدو پله ها رو بالا رفت.

نفس عمیقی کشیدم که صدای دخترا اومد.

نغمه اول همه منو دید وگفت-عه سلام رادوین.

لبخندی زدمو گفتم-سلام نغمه

دخترا هم یکی یکی بهم سلام دادن ولی تو اون بین صدای یه دختر واسم آشنا نبود.

سرمو بلند کردم که با دیدن رزا چشمام از تعجب گرد شد.

ولی خیلی ضایع بود اونجوری مثل منگلا نگاهش کنم پس به اونم لبخندی زدم که تتونستم طاقت بیارم و پرسیدم-دخترا غزل چرا گریه میکرد؟

اوا با تعجب گفت-گریه میکرد؟نه بابا ؟

سوگند-چقدر لوس شده

نغمه-نه بابا غزل هرچی باشه لوس نیست

سوگند-خب منم چیزی نگفتم سوگلیه من اون سگ شد وگفت به من سوگلی نگو و اینکه اسم سوگل رو جلوی من نیارید.

و او واسه چی غزل اینجوری شده؟

تازه شستم خبر داد. امروز یه پورشه اونم قرمز جلوی در مش یوسف بود.

بعدشم که هول شدن مش یوسف و حالا هم که این حساسیت غزل به اسم سوگل. پس یعنی غزل از زندگی من خبر داره حتی از اینکه رادمهر و رادمان و رزا هم خواهر و برادرهای منن.

ولی این حرفاش چی بود که ازت بدم میاد و اینحرفا؟

دختر گفتن-بیخیال ما بریم ببینیم چشمه. فعلا بای بای

-خدا حافظ

دختر رفتن منم طبق معمول راهمو کشیدم و رفتم.

غزل

بسمت اتاقم رفتم. در اتاقمو فقل کردم و روی تخت پریدم.

گریه میکردم و از خودمو خدا گله میکردم.

که چرا عاشق شدم؟ چرا عاشق رادوین شدم؟ چرا اون دوسم نداره؟ چرا من انقدر بدبختم؟ و خیلی چرا های دیگه.

زندگی من شده بود پر این چرا ها شده بود. چرا؟ چرا؟ چرا؟

معما من شده بود این زندگی. زندگی من بود ولی معمای من هم بود.

اصلا این معما به رادوین برمیگشت.

رادوینی که هم دردم بود و هم درمانم.

این طالع شومو مدیون رادوین بودم. رادوینی که زندگیم بود اما بلای جونمم بود.

این زندگی که هر لحظه اش برام غم شده بود و مصیبتو سختی شده بود.

دلم خیلی غم انگیز تنگ بود.

دل تنگ خانواده ام و زندگیم به دور از تهران.

هه تهرانی که ارزوم بود

ببینمش ولی حالا برام جایی شده بود که ارزوم میکنم کاش هیچوقت ارزو نمیکردم ببینمش.

صدای در اتاقم میومد که دخترا درو میکوبیدن و میگفتن-غزلی خانوم؟ خوشگل خانوم؟ چی شده؟

رزا گفت-غزل بدو بیا بیرون که شوملتو دیدم

اوا-غزل غزل غزل غزل خود عسل

نغمه-غزل خره؟ شانپانزل؟ گوریل من؟ اشک من؟ رادوینو میخوای برات بیارم؟ اره؟

بعد دو دقیقه که جواب ندادم نغمه گفت-از این سکوت چه بفهمم؟  
مثل اینکه نمیخوای زر بزنی پس برم رادوینو بیارم.

جواب ندادم چون میدونستی زر اضافه میزنه.

بعد ده دقیقه صدای نغمه اومد که گفت-بیا رادوینو اوردم. کارتو بهش بگو

-غزل خانوم؟ چیزی میخوای؟

با تعجب به صدای رادوین گوش دادم.

عوضی واقعا رفته صدایش کرده ها.

صدامو صاف کردم و گفتم-نخبیر چیزی نمیخواهم کاری هم ندارم نغمه خره خیلی غلط کرده حرف اضافه زده زد زده گوه خورده گوه خودشم خورده از روی گرسنگی و بیچارگی

نغمه جیغ زد-خفه شو گاو الاغ.

-پاچتو بگیر چیه شو شانپانزل راستی اگه خواستی عنه پشو شو مگس من

-برو گمشو بابا

-راه خونه امو بلدم گم نمیشم تازشم اگه گم شدم از گوگل مپ استفاده میکنم.

-یه بار فقط یه بار با من کل ننداز.

-خوشم نمیداد دوس دارم کل ببندازم.

-اورنگوتانی دیگه الاغ

-شانپانزل علفی.

-عمته.

-هاهاها عمه ندارم

-خب پس خاله اته.

صدای جیغ اوا اومد که گفتم-میسپارمت دست اوا.

اوا ونغمه داشتن جیغ میکشیدن و با هم دعوا میکردن که رادوین با خنده گفت-غزل خانوم اگه کاری ندارید من برم؟

-برو برو خداحافظت

-خدانگهدارت.

اداشو دار اوردمو و گفتم-پسره ی خره گاو.

لباسمو عوض کردم و از اتاق بیرون رفتم.

دختر با دیدنم جیغ زدنو گفتن -دختره لوس بیشعور.

-خودتونید یکدفعه دوس داشتم گریه کنم.

-نه بابا الاغ

-عمته

یاد شمال افتادم و جیغ زدم-وااااای نمیدونید که چی شده؟

-چی شده؟

-نمیدونید که

-خب بگو بدونیم

-بگم؟

-بگو

–ارشام زنگ زده بود.

–خب

–گفته که

–خب

شیطون خندیدم وادامه دادم–میخوان

–خب

–با

–خب

–ارتان

–خب

–ارسام

–خب

–دلارام

–خب

–و غیره

–خب

–قراره

نغمه جیغ زد–ایسگاه گرفتی گاو خب بنال دیگه

–نگم پس؟

–عههه غزل

–میخوایم بریم شمال.

همه اشون شروع کردن به جیغ و داد کشیدن وقر دادن.

نغمه گوشیشو برداشت و به یکی زنگ زد وگفت–الو سلام ارمانم

..

–مرسی

..

–اره عشقم

...

غضبناک نگاهش کردم که چندتا سرفه ی مسلحتی کرد وجدیگفت–ببخشید ارمان خان ما میخوایم بریم شمال به دوستان هم

بگو بیان .باشه؟

..

–بعدا بهت میگن

..

-باشه فعلا خداحافظ

ادای نغمه رو در اوردم وگفتم-شوهر زلیل خر دیونه ایی دیگه همیشه شوهر زلیل بودی و هستی اونگوتان

-عمته.

-بگیر بکپ فردا میخوان بیان اینجا پلاس بشن چهارشنبه بریم شمال.

رزا خداحافظی کرد و رفت وقرار شد به رادمهرم بگه بیاد.

گرفتیم تو سالن کپیدیم.

صبح با صدای زنگ از خواب بیدار شدم.

با دستم میزدم تو صورت اوا و میگفتم-پاشو درو بازکن

اونممیزد به صورت خودم.

آخر سرم عصبی بلند شدم تا برم درو بازکنم اصلا هم به ریختو قیافه ام توجه نکرده بودم.

با چشمای نیمه باز درو باز کردم که صدای خنده ی عده ایی بلند شد چشمامو کمی بیشتر باز کردم که...

دیدم بعله فامیلیات خل و چلم جلوی در دارن به من میخندن.

گفتم-درد حناب بیستو چهار ساعته رو اب بخندید چیه چیزه خنده داری دیدید؟

ارشام-غزل تازه از خواب بیدار شدی؟

-ن پ کهنه از خواب بیدار شدم. خب اخه این سواله که میپرسی؟معلوم نیست تازه بیدار شدم؟

-چرا خیلی هم معلومه

–پس مرض داری سوال بیجا میپرسی خواب نازنینمو میپرونی؟

–بعله بعله جسارتی. حالا اونا رو بیخی نمیخوای بزاری ما بیایم داخل.

از اونجا جیغ زدیم–اره اوره شمس کوره پاشید خودتونو جمع کنید سرخر واسمون اومده سریع. بدبخت شدیم چترشوتو میخوان خونه ی ما باز کنن برشکسته امون کنن یه همچین موجودات کثافتی هستن اینا.

بچه ها همینجوری هاج و واج داشتن به من نگاه میکردن که لبخند ژکوندی تحویلشون دادم.

اصلا حال کردم.

گفتم–چرا به من میخندید راستشو بگید؟ که چشمامو ریز کردم که ارتان گفت–به موهای جنگلیدو لباسای شلخته ات و چشمای پفکید

–برو بابا مدل شلخته مده

زدن زیر خنده و چیزهای نگویند.

وقتی رفتیم داخل نغمه و سوگند رفته بودن تو اتاقاشون ولی اوا همونجوری خوابیده بود.

یه لگد بهش زدیم که پامو گرفت با کله افتادم تو شکمش شکمشو گاز گرفتم که جیغش هوا رفت.

حالا شروع کرده بودیم به گیسو گیسو کشی.

بچه ها که شدید داشتن لذت میبردن منو اوا هم از قصد از هم جدا شدیم و سرجاهامون وایسادیم که اوا گفت–جنگ بعدی با غزلو ارشامه.

ارشام چشمکی زد که منم اخم کردم و گفتم وایسا همینجا تا من بیام.

ارشام سری تکون داد که منم رفتم رو مبل که پشت ارشام بود.

از مبل بالا رفتم و پریدم روی سر ارشام و موهاشو محکم کشیدم.

اون جیغ و داد میکشید و هی منو به درو دیوار میکوبید.



با دوتا دستام چنان گلوشو محکم گرفتم که بدبخت دیگه نمیتونست نفس بکشه.

دلارام گفت-بکش بکش

با تعجب گفتم-چیو؟

پوفی کشیدو گفت-شلوار تو خب دستو میگم دیگه داداشم خفه شد بابا اصلا تو بردی.

از شونه های ارشام پایین پریدمو گفتم-من همیشه برنده ام.

اما با دیدن قیافه ی کمبود شده ی ارشام رنگ از روم رفت.

دلارام خیلی هول بود و سریع از جیب شلوار ارشام یه اسپره در آورد و نزدیک دهن ارشام کرد.

تازه متوجه شدم که چی شده.خاک بر سرم.

رفتم سمت ارشام.

نشستم کنارش و با ناراحتی و پشیمونی که تو صورتم معلوم بودگفتم-ارشام ببخشید

-غزل دیونه ی خودمونی دیگه مشکلی نیست.

اما ما این حرفا حالیم نبود و زدم زیر گریه و گفتم-بخدا ارشام نمیدونستم تور خدا منو ببخش از قصد نبود.من من دوست نداشتم اینجوری بشه

با گفتن این حرفا اشک هام بیشتر از قبل شد.

ارشام با تعجب گفت-غزل؟چرا اینجوری میکنی؟گفتم که چیزیم نیست ببین سرو مور گندم.

– اما من خیلی بدم که با تو اینکارو کردم. من قصدم شوخی بود بخدا.

– میدونم دختره ی دیونه. تو هم دیگه گریه نکن.

ودستشو نوازشوارنه روی بازوم گذاشت.

سرمو تکون دادم که من بغل کرد وگفت– دختر عمه ی لوسمی دیگه چیکار کنم.

لبخندی زدمو چیزی نگفتم.

خودمم نمیدونستم چه بود. دقیقا مثل بچه ها شده بودم. و همه اش گریه میکردمو بهونه میگرفتم و این حرفا.

از بغل ارشام بیرون اومدمو گفتم– دیگه بستته زیادی بهت افتخار دادم لوس میشی

خندید وگفت– خیلی پروویی غزل

– از نظر خوشگلی میگه که بعله میدونم از اون نظر خوشگلم.

– خوشگلتون که منم

– اهوک اعتماد بنفسی که تو داری اگه من داشتم تو امریکا کنار ترامپ بودم.

با گفتن این حرفا بچه ها غش کردن از خنده.

ارشام خودشم خنده اش گرفته بود و روبه من گفت– یعنی این زبونت زبونت

چشمکی زدمو گفتم– چیزی نیست تازه در حال پرورششم

– یا خدا حالا پرورشش بدی چی میشه؟

– ادم زبون دراز

– توروخدا؟

– بخدا

– یعنی الان نیستی؟

–نوج من زبون دارم اصلا؟

بحالت مسخره گونه ایی گفت–اصلا اصلا تو زبون دارزی؟صدسال سفید

–دقیقا.

اونروز کلی خندیدم و بهمون خوشگذشت.

فرداشم که دانشگاهمو تعطیل کردیم.

ساعت ۶ صبح بود که باصدای جیغ چندتا دختر از خواب بیدار شدم.

از ترس چسبیده بودم به تخت وگفتم–چتونه وحشیا؟

–اهلی پاشو دیگه مثله خرس میخوابی

–خرس اهلی هم داریم؟

–زر نزن پاشو حاضر شو.

–باشه

خواستم از این حرکت ورزشکارا که با پا میپریدن وروی پاهاشو وایمستن از جام بلند شدم که

شاتاراق با کله افتادم زمین.

دختر مرده بودن از خنده.

از خودم حرکتی نشون ندادم که دلارام گفت–غزل؟گزل؟چزل؟چزل؟با توام؟

جوابی ندادم که همه اشون با ترس اومدن سمتم.

اوا–خیر سرمون فقط غزل و رادوین توی اینجا دکترن.

دلارام-رادوین کیه؟

-همسایه روبه رویم

-خب بدو صداش کن

-باشه باشه واز اتاق من داد زد-اراد اراد برو در خونه روبه رویو بزن بگو رادوین بیاد.

صدای اراد اومد که گفت-باشه رفتم

عههه چه خب یه فرصت پیدا کردم که ببینم وقتی حالم بده یا در حال مرگم چه حالی به رادوین دست میده.

پس خودمو بی حرکت نگه داشتم که بعد چند دقیقه صدای رادوین اومد که میگفت-چی شده؟

-غزل

-غزل چی؟

-با سر افتاد زمین از حال رفته.

صداش میلرزید و با تنه پته میگفت-خو..خون...از سسس..رررش نیوووو...مد؟

-نه خداروشکر

-چه خداروشکری؟شاید خونه ریزه ی داخلی کنه.

اوا-خاک برسر م

-هرچه سریع تر باید ببریمش بیمارستان اینجا تجهیزات لازم برای معاینه کردنش نیست.

واای ننه اگه ببرتم که مشخص میشه هیچیم نیست پس بیخیال شدم و اروم چشمامو باز کردم که اوا گفت-غزل؟حالت خوبه؟



در بطری رو هم اروم اروم باز می‌کردم.

به ارشام که رسیدم جیغ بلندی کشیدمو چشمامو بستم و ابو روی ارشام پاشیدم صدای خنده به همراه یا خدا خودت رحم کن با هم مخلوط شده بود.

اروم لای چشمامو باز کردم اما با چیزی که روبه روم دیدم کپ کردم.

رادوین خیس خالی روبه روم ایستاده بود.

به قیافه ی عصیانش نگاه کردم .

یا خدا این چرا اینجوری شده؟

قبلا شوخی های بدتر از این باهاس می‌کردم اینجوری نمیشد حالا الان که از قصد نبود چرا اینجوری شده؟

با صدای نصبنا بلندی گفت-چیکار میکنی غزل؟ دیونه شدی؟ مثله وحشیا رفتار میکنی

خیلی ناراحت شدم ولی خودمو نباختمو گفتم-رادوین خان من شعورم با طرف مقابلم ست میکنم پس بهتره به شعور خودت نگاه کنی و حرف بزنی با شنیدن این حرف از طرف من عصبی تر شد وگفت-تو منو خیس کردی حالا یه چیزی هم طلبکار شدی؟

-از قصد نبود من قصدم ارشام بود که جای خالی داد و شما خیس شدی اگه میدونستم انقدر بی جنبه اید اصلا به ارشام میگفتم سمت شما واینسته.

-تکرار نشه غزل

اداشو در اوردمو گفتم-اگه تکرار بشه میخوای چه غلطی بکنی؟هیچی بهت نمیگم برای من قد قد نکن مرتیکه ی اشغال.

اینو گفتمو ازشون رو گرفتمو بسمت ماشینم رفتم.

اونها هم سوار ماشینشون شدن و حرکت کردیم.

این رادوین چش شده؟

قبلا با من خیلی خوب و مهربون بود الان چش شده؟

کاش رادمهر هم الان میومد اینجوری حرصشو در میاوردم ولی رادمهر گفت یه مقدار بعد ما راه میفته .

پوووووف امان از دست این زندگیه من که هر لحظه اش عجیب تره از قبله.

سرعتمو بالا بردم واز همه جلو تر زدم که صدای بوقی نظرمو جلب کرد به ماشین کناریم که یه فراری بود نگاه کردم شیشه ی ماشینو پایین کشیدم که اونم شیشه ی ماشینشو پایین کشید.

عهههههه اینکه رادمهره با صدای بلندی گفتم- رادمهر رررر اومدی؟

-اره غزل خانومم وبهم چشمکی زد که جوابشو با لبخند دادم.

ادامه ی راهمونو رفتیم تا اینکه به عمارتی که قبلا اقا بزرگ توش زندگی میکرد رسیدیم.

همه ماشینمونو پاک کردیم و وارد عمارت شدیم.

گفتم- جوووون عجب عمارتیه خوش به سعادت اقا بزرگ

بچه ها زدن زیره خنده که رزا گفت- صد دفعه بهت گفتم اقا بزرگ نه و اقا بزرگ

قیافه امو متفکر کردم دستمو روی چونه ام گذاشتم وگفتم- به یاد ندارم رزا جان همچین حرفی رو به من زده باشی. زدی؟

چپ چپ نگاهم کرد وگفت- این سرییی رو به ازای اون صد بار بگیر

-تو دهات شما به صد میگن یک؟

-نه اما تو بر اون نیت بگیر

-تو دهات شما مردم، مرده ساده ایی هستن که همه چیو باور کنن؟

–نه ولی تو ساده باش

–تو دهات شما به هرکی بگید ساده شو ساده میشه؟

رزا جیغ کشید وگفت–با تو کل نندازم سنگین ترم اینو گفت وروشو ازم گرفت که بچه ها زدن زیرخنده.

عمارت خیلی بزرگ بود و هر کدوم به اتاق جدا انتخاب کردیمو وسایلامونو اونجا چیدیم.

وسایلامو چیدم تو کمدم و از فرط خستگی زیاد روی تخت خوابم برد.

وقتی از خواب بیدار شدم گوشیمو از روی عسلی برداشتم وبساعت نگاه کردم.اوووف ساعت ۶ عصر بود چقدر کم خوابیده.

بلند شدمو وپه دوش گرفتم و یه سوشرت بلند طوسی با شلوار لی یخی پام کردم.یه شال مشکی هم روی سرم انداختم.کتونی برمودای مشکیمو هم برداشتم و از اتاقم بیرون زدم. وقتی رفتم پایین هیچکس نبود.

فک کنم خواب باشن وگرنه صداشون منو بیدار میکرد.

باخوادم گفتم تا بچه ها خوابن به دوری میزنمو میام دیگه.

پس کتونیمو هم پوشیدم و بسمت ساحل رفتم.

اروم اروم راه میرفتم بسمت نیمکت رفتم و نشستم.

حس خیلی خوبی رو به من میداد اینکه تو غروب افتاب کنار ساحل بشینم و به افق دریا نگاه کنم.

یاد حرفی افتادم که وقتی بچه بودم به مامانم میگفتم. یه روز یکی از فامیلای مامانم اومده بود خونه و چشم پسرش ابی خیلی خوش رنگ بود.یادم عاشق چشمش شده بودم بس که خوشگل بود.

مامانم گفت–لیلا جان خودت که چشات رنگی نیست شوهرتم همینطور تو خانواده کسی چشمش رنگی بوده؟

–نه بیتاجان کسی نبوده منم نمیدونم به کی رفته.

مامانم خندید وگفت–گنااهش پای خودت

که اونم غش کرد از خنده وگفت–میگن اب دریا بخوری چشمای بچه ات رنگی میشه

،عهههه من سه سیری اب دریا خوردم پس یعنی از اونه



–حتما دیگه. خودتو نجات دادیا

که بازم خندیدن اون وسط من پارازیت انداختم–مامانی

–جونم دخترم؟

–مامان وقتی من بزرگ بشم شوهر کنم نی نی بیارم تو شکمم حامله بشم میخوام برم دریا کنار ابشو بخورم چشمام رنگی بشه.

خاله لیلا غش کرده بود از خنده ولی مامان اخم کرد وگفت–دخترم؟اینا زوده واست حالا تا بزرگ بشی زیاد وقت هست.

اونروز پسر خاله لیلا سروش گفت–غزل بیا من شوهرت میشم بعد نی نی بیاریم بریم شمال اب دریا بخوریم.

اونروز من انقدر ذوق کردم که هیچی نگم تازه با سروش رفتیم من لباس عروس تنم کردم و اون کت وشلوار عرفانو تنش کرد وبعد دست سروشو گرفتمو رفتم پایین که سروش گفت–مامانی مامانی غزل شده عروس من میخواد نی نی بیاره بریم دریا

مامانینا کلی به افکار بچگانه ی منو سروش خندیدن.

با یادآوری اون خاطرات قشنگو زیبا لبخندی روی لبم اومد.

تو این افکارم بودم که دست کسی روی شونه ام نشست.

از ترس همین بلندی کشیدم وبه پشتم نگاه کردم که با دیدن مرده رو به روم که کاملا چندیش تشریف داشتن گفتم–بفرماید؟

–افتخار یه دور همراهی رو میدی خوشگله؟

–نخیر برو مزاحم نشو

اینو گفتم و راهمو بسمت خونه کج کردم.

که دست پسره روی باسنم نشست.

با پرخاش برگشتم عقب و با صدای بلندی گفتم–مرتیکه ی اشغال به چه حقی به من دست میزنی؟وپامو بلند کردم و زدم جایی که نباید میزدم

که پسره اخ بلندی گفتو خم شد.

تو اون بین منم بدو بدو بسمت خونه رفتم خواستم دروباز کنم که صدای پای پسر از پشت به گوشم میرسید جیغ های بلند میکشیدم و کمک میخواستم ولی کسی نبود که کمک کنه.

پسره منو کشید زیر درخت. سرشو به گردنم نزدیک و گفت-هه خرگوش خوشگله فکر کردی ولت میکنم؟ صدسال سیاه تا یه حالی بهم ندی ولت نمیکنم

اشک هام راه خودشو پیدا کرده بود و برخلاف میل من از چشم هام پایین میومدن گفتم- تور خدا تور خدا ولم کن من من هنوز دخترم

-خب خودم خانومت میکنم گلم.

خواستم جیغ بزنم که دستشو روی دهنم گذاشت.

دیگه ناامید شده بودم ولی یه حسی بهم میگفت خودتو نیاز غزل خودت نیاز

دیگه خودمو باخته بودم ولی امیدم به خدا از بین نرفته بود گفتم-توروخدا خودت خواهری داری اگه با اون اینکارو میکردن تو چیکار میکردی؟

گونه امو بوسید وگفت-هیچ ادم بیشعوری این حقو نداره

-پس تو چطور الان این حقو اجازه رو به خودت میدی؟

جوابی نداد که ادامه دادم-خواهش میکنک ولم کن تا برای خودت هم دردرس ساز نشه

-اههههه بابا بسته دیگه

صدای پای یه نفر اومد و بعدش صدای یه نفر که میگفت-کی اونجاست؟

جیغ زدم که پسره سریع دستشو گذاشت رو دهنم و زمزمه وار درگوشم گفت-صدات در بیاد میکشمت..

صدای پاش اومد وگفت-هرکی هستی بیا بیرون وگرنه به پلیس زنگ میزنم.

پسره اصلا حواسش به من نبود پس فرصتو غنیمت شمرده ام وبا پام چنان زدم به جای خالی که خودش صدای فریادش بالا رفت.

سریع از زیر درخت بیرون اومدم وبسمت رادوین هجوم آورده ام سیل اشک هام شروع کرده بود گفتم-رارا رادوین اون پسره ی متجاوز و بگیر اینو گفتم که رادوین چشمش به خونه نشسته بود وخیلی وحشتناک نگاه میکرد یه لحظه از رادوین ترسیدم و قدمی عقب برداشتم که رادوین پسم زد و بسمت درخت رفت پسره رو از بر درخت در آورد فش های رکیکی میداد

که من شاید معنی خیلی هاشو نمیدونستم - مرتیکه ی ل\*ا\*ش\*ی تو به چه جرئتت وارد اینجا شدی؟ هان؟ اونم برای چه کاری  
.....

انقدر پسره رو زد که به غلط کردن افتاد .  
از سروصورت پسره خونه میومد ودقیقا شبیه زامبیا شده بود.

با گریه گفتم-رادوین لباسو گونه هاشو با پات له کن.

رادوین منظومه فهمید که پاشو گذاشت روی لب پسره وفشار داد .

که پسره از درد دستو پا میزد.

پسره دیگه جونی نداشت.

ترسیدم که بمیره پس رفتم رادوینو گرفتم و کشیدمش.

پسره هم از فرصت استفاده کرد و لنگان لنگان فرار کرد

رادوین محکم دستشو از دستم بیرون کشید و ایندفعه عکس من عمل کرد و خودش دست منو محکم تو دستش گرفت و با  
عصبانیت گفت-چه گوهی خوردی؟ هان؟

-من بخدا هیچکاری نکردم رادوین

-خفه شو غزل خفه شو یه غلطی کردی دیگه که پسره همچین جرئتت کرده.د بنال ویگه.الان زن شدی اره؟دیگه به درد  
رادمهرم نمیخوری

اشک هام شدت گرفت دستمو از دستش بیرون کشیدم وگفتم-رادوین روز به روز دارم بیشتر ازت متنفر میشم دروغ  
نیست که میگن فاصله ی عشق ونفرت خیلی کمه.

اینو گفتم و راهمو گرفتم که برم اما وایسادم وگفتم-درضمن من هنوز دخترم زن نشدم.

اینو گفتمو رفتم.

این حقیقت بود که داشتم از رادوین متنفر میشدم.

تمام علاقم نصبت بهش داشت از بین میرفت.

رفتم تو اتاقم ورو تختم پریدم و شروع کردم به گریه کردن .

هضم اون حرفا اونم از زبون رادوین خیلی سخت بود؟

رادوین

حرفای غزل باز هم تو ذهنم تکرار میشد.

روز به روز دارم بیشتر ازت متنفر میشم.

روز به روز دارم بیشتر ازت متنفر میشم.

دروغ نیست که میگن فاصله ی عشق و نفرت خیلی کمه.

یعنی غزل عاشقم بود؟ پس چرا با رادمهر دوست بود؟

یعنی میخواست حرص منو در بیاره؟

یا که نه این حرفاشم دروغ بود؟

رادوین احمق غزل اون موقعه نیاز داشت تو بغلش کنی بگی اروم باش من کنارتم نه اینکه بهش بگی زن شدی؟ چه غلطی کردی که همچین جرتتی کردی؟ دیگه به درد رادمهر هم نمیخوری .

اینا حرف بود بهش گفتی؟ اون بیشتر ضربه دید ناراحت شد. غرورش شکست الان حس بدی نصبت به خودش و تو داره.

حس تنفر نصبت به تو و حس اینکه چیکار کرد که تو چشم تو مثل یه دختره هرزه است.

همه ی اینا باعث حال بدتر شدن غزل بعد از اون اتفاق ناگواد میشه.

پوووفی کشیدمو با خووم گفتم- اینا کجا موندن خیرسرسون؟ رفته بودن یه کادو بگیرن ها.

اما برای کی رو نفهمیدم.

صدای گوشیم بلند شد بدون نگاه کردن بهش جواب دادم- بله؟

-رادوین داداش

-جانم رادمهر

-میگم تو چیزی واسه غزل خریدی؟

با تعجب گفتم- نه برای چی؟

-احمق فکر کردی واسه چی اومدیم شمال؟ فردا تولد غزله همه تو جنبو جوشن دیگه.

زدم تو پیشونیم وگفتم- من نمیدونستم.

–عیبی نداره من برات یه چیزی میخرم بهش بده

–نه شما بیاید بعدش من میرم یه چیزی میگیرم

–باشه خود دانی پس فعلا

–فعلا بای

تلفنو گذاشتم تو جیب شلوارم و اهی پرسوزی کشیدم.

خودمم نمیدونم چمه؟ یه ادمی شدم که خودمم خودمو نمیشناسم

وقتی بچه ها اومدن سوار ماشینم شدم وبسمت پاساژ حرکت کردم.

نمیدونستم چی بخرم و فقط میخواستم برم بگردم تا یه چیزی پیدا کنم.

وارد پاسا شدم.

یه لباس قرمز نظرمو جلب کرد ولی اندازه ی غزلو نمیدونستم پس بیخیال شدم و راهمو کشیدمو رفتم .

یه طلا فروشی نظرمو جلب کرد .

یه پلاک که روش نوشته بود sh وبیه فکر خوب به سرم زد پس وارد شدم.

با طلا فروشه حرف زدم که گفت میتونه برام درستش کنه.

گفتم–تا کی آماده میشه؟

–یه دوسه روزی طول میکشه

–نه بابا! من واسه فردا میخوام کادو تولد یه نفره

–خب بزار ببینم چی میشه و تلفنشو برداشت و با یه نفر حرف زد.

وقتی حرفش تموم شد به من گفت–باشه پسرم فردا بیا حاضره.

تشکر کردم از مرده خداحافظی کردم از مغازه بیرون رفتم.

داشتم میرفتم که یه دختره اومد کنارم وگفت–چطوری جیگر؟

به تیپش نگاه کردم که یه تیشرت تا روی نافش پوشیده بود و یه ساپرت مشکی و یه به اصطلاح ماتتو که هیچی نقشی نداشت بنظر من.

ارایش زنده ای کرده بود و موهاشم کلا بیرون بود و اینکه شال نمیپوشید سنگین تر بود.

چشمکی زد وگفت-پسندیدی؟

-نوچ یه هرزه ی خیابونی رو مگه میشه پسندید؟

-اره عزیزم تو بخوای میشه

برگشتم سمتش وگفتم

-بین هرزه ی خیابونی راهتو بکش تا کاری کا نمیخوام بکنمو انجام بدم.

-فقط میخوام بهت حال بدم همین

-اهان پولم میخوای؟

-مجانی بنظرت میشه؟

-بین راهتو بکش برو من با یه هرزه کاری ندارم.

-پس فقط یه درخواست ازت دارم.اگه انجام بدی دست از سرت بر میدارم.

-بگو و برو

-اینجا نمیشه بیا بریم پشت ساختمون یه چیزی بهت بدم که باید به دست یه نفر برسونیش

بیخیال شونه ایی بالا انداختم وهمراهش رفتم.

به پشت ساختمون که رسیدیم دختره گفت-الان میارمش ورفت زیر یه درخت و یه چیزی از زمین برداشت سمتم اومد.

که ناگهان لبشو روی لبم گذاشت.انقدر کارش ناگهانی بود که کپ کرده بودم و هیچ عکس العملی از خودم نشون نمیدادم.

وقتی بخودم اومدم چنان دختره رو پس زدم که افتاد زمین.

گفت-نگو لذت نبردی که باورم همیشه بیا بریم من اینجا یه اتاق دارم.

چنان سیلیه برق اسایی بهش زدم که برق از سرش پرید و دوباره افتاد.

داد زدم-گمشو میفهمی گمشو دیگه ریخت بیرختتو نبینی هرزه بقران پلیسو خبر میکنم تا سه میشرم رفتی رفتی اگه رفتی که....

دختر ترسید بود و با تموم شدن حرف من پا به فرار گذاشت و رفت.

عصبی دستی به موهام کشیدم.

داشتم به این فکر میکردم که غزل هم اینجوری با پسره کرده که جرئت کرده و میخواست بهش تجاوز کنه؟

احمق جامعه تو واقعا داری غزل دختر که از پاکی نمونه است رو با یه دختر هرزه مقایسه میکنی؟  
اون غزلی که داشت از ترس به خودش میلرزید و گریه میکرد رو با این دختری که با پای خودش اومده بود و داشت بهت  
پیشنهاد میداد رو با هم یکی میکنی؟  
تو دیگه کی هستی رادوین؟ تو دیگه کی هستی؟

یه انگل به تمام معنایی رادوین.

غزل

اصلا حوصله نداشتم و تو تخت دراز کشیده بود که در اتاق بصدا در اومد و نغمه گفت-غزل؟ غزل؟ غزل؟

-اووووووووف چیه؟

-چیه افسرده شدی؟ بدو بیا بیرون ببینم.

-حوصله ندارم خوابم میاد .

-عههههه پاشو بیا دیگه غزل

– میگم خوابم میاد بفهم نغمه اه

–باشه خودت میدونی

نغمه اینو گفتو رفت.

منم خودمو با گوشیم مشغول کردم تا اینکه بلاخره سرجام خوابم برد.

با تابش مستقیم نور افتاب به صورتم چشمامو باز کردم که نور افتاب چشمامو اذیت کرد که دستمو جلوی صورتم گرفتم.

از روی تخت پایین اومدم و رفتم دستو صورتمو شستم و یه شومیز قرمز با شلوار مشکی و مندل قرمز و یه شال مشکی هم سرم کردم و یه ارایش غلیظ روی صورتم نشوندم.

هه میخواستم یه دختره هرزه رو نشونه رادوین بدم پس موهامو ازاد از پشت بیرون ریختم واز جلو کج تو صورتم ریختمش. حاضر و اماده پایین رفتم.

عرفان اولین نفری بود که منو دید اخم غلیظی بهم کرد که سریع برایش پیام فرستادم داداش شرط بندید تورو خدا ضایع نکن که جواب داد باشه ولی اخم غزل این چه وضعشه.

داداشی دیگه شرط بندی سر همینه.

باشه من چیزی نمیگم.

خوشحال از اینکه عرفانو راضی کردم اروم اروم پایین رفتم و سلام بلندی کردم که همه ی چشم ها بسمت من برگشت.

همه جواب سلاممو با تعجب دادن که تعجبشون بخاطر اون ارایش غلیظ ولباس های تنگ و کوتاه بود حق هم داشتن من غزلی که دم از این میزدم که دختر باید بدون ارایش خوشگل باشه الان انقدر ارایش کردم و جلوشون وایسادم اما تو این بین فقط قیافه ی یکی با بقیه متفاوت بود و اون کسی نبود جز رادوین.

اخم غلیظی مهمونه ابروهاش شده بود.چشماش به خون نشسته بود ورگ های گردنش از عصبانیت زیاد متورم شده بود.

اوه تترکه خوبه.اما با رادوین ام توجه ای نکردم و نشستم سرسفره و مبحونه رو با لذت تمام خوردم.



که اوا گفت-غزلی؟

-جونش؟

-راستش یکی از دوستای دانشگاهیم اومده شمال و امروز عروسبیشه وهمه ی ماها رو هم دعوت کرده منم قبول کردم همه اتون مایید دیگه.

ارشان گفت-جوووون میریم دختر بازی

که با این حرفش همه زدیم زیر خنده.

ارشام یه دونه زد پس گردن ارشان وگفت-مگه قرار نبود تو ترک کنی؟هان؟

قیافه ی ارشان جمع شد وگفت-اره اره ولی چیو اچه؟

با این حرفش صدای خنده ی ما به اوجش رسید که ارشام چپ چپ نگاهش کرد و گفت- تنهایی دختر بازی رو دیگه قرار شد از این به بعد باهم دختر بازی کنیم.

-اهان اونو میگی ای به چشم ولی چون من تو این کار بودم و مشتریای خودمو دارم ۷۵ من ۲۵ تو

-اهان یعنی اگه چهارتا دختر بود سه تاش برای تو باشه بکیش واسه من؟

ارشان سرشو به نشونه ی اره تکون داد که ارشام گفت-بروبابای خودم میرم مشتری جذب میکنم اینجوری اصلا سود نداره.

دیگه ما داشتیم دیوارو گاز میزدیم که دلارام گفت-بسته دیگه دلکا

وروبه من ادامه داد-دیشب نیومدی خرید و ما برات یه لباس خریدیم تو اتاقته تا ساعت ۴ باید همه حاضر باشیدا یادتون باشه که نیام تک تک چشماتونو دربیارما!!!!!!

همه چشمی گفتیم و بسمت اتاقامون رفتیم داشتیم میرفتم که دستم توست کسی کشیده شد.

برگشتم که دیدم بعله درست حدس زده بودم گفت-این چه وضعه لباس پوشیدن؟

پوزخندی زدمو گفتم-از یه دختر اخ ببخشید زن هرزه که دوست داره خودشو به حراج بزاره بیشتر از این انتظار نمیره اینو گفتم دستمو محکم از دستش بیرون کشیدم و راهمو کشیدم و بسمت اتاقم رفتم.

در اتاقو باز کردم که یه لباس سبز خیلی کم رنگ رو روی تخت دیدم.

رنگش جوری بود که میتونستم بگم به کمتر کسی میومد و اصلا فکر نکنم خلیبا این رنگو بیوشن.

اولش از لباسه اصلا خوشم نیومد ولی وقتی که لباس رو تنم کردم

بگم عاشقش شدم دروغ نگفتم.

کیپ تنم بود و انگار مختص من بود و اختصاصی واسه من خریدنش.

لباسو در اوردم و پریدم حموم تا یه دوش درستو حسابی بگیرم ویه دلی از عزا در بیارم.

بعد از یه حمومه دوساعته شروع کردم به سشوار کشیدن موهام و بعد موهامو ازاد درو خودم رها کردم.

یه ارایش خیلی لایت و ناز هم روی صورتتم نشوندم ولباسمو تنم کرد و طلا های سفیدمو هم انداختم که شامل یه پلاک و زنجیر و گوشواره وانگشتر ودستبند ظریف خوشگلی که تولد سال پیشم عرفان بهم هدیه داد.

تولد کی بود؟

مشکوک به خودم نگاه کردم امروز چندمه ؟

عه عه امروز که تولدمه.والای یعنی نوزده سالم شد اخ جوووووون. خواستم برم به بقیه بگم ولی وسط راه پشیمون شدمو وایسادم.

اونا باید تولد منو یادشون باشه نه اینکه من برم بهشون بگم.

بیخیال حتما براشون مهم نیستم که یادشون نیست دیگه.

ناراحت نشستم وادامه کارمو انجام دادم.راس ساعت ۴ بود که من اماده شده بود.

شالمو روی سرم تنظیم کردم و از پله ها پایین رفتم.



از خوشحالی زیاد جلوی دهنمو گرفتم.

باورم نمیشد خیلی قشنگ بود.

اصلا نمیدونستم چطور خوشخالیمو نشون بدم.

اول از همه عرفانو بغل کردم وگفتم-مرسی داداشی مرسی

-فدات شم تولدت مبارک بلاخره جوجه ی ما ۱۹ سالش شد درضمن از من تشکر نکن از دلارامو و اتناز واپناز والبته اوا تشکر کن اها یادم رفت نغمه و سوگند هم بودن.

جیغ زدم مرسی از همه اتون مرسیی

تک تک از همه اشون تشکر کردم.

یه اهنگ فارسی گذاشتن و گفتن من برم وسط برقصم.

رفته بودم وسط و با تمام انرژی که از خودم سراغ داشتم قر میدادم و میرقصیدم.

اصلا خبری از بی حوصلگیه چند دقیقه پیشم نبود خب معلومه با این جشن قشنگی که برام گرفتن مگه میشه ناراحت بود.

داشتم میرقصیدم که یکدفعه یه کیک سه طبقه ی شکلاتی رو آوردن که روش شمع بزرگ ۱۹ وگذاشته بودن همراه چندتا چیزه تزیینی روش.

کیکم فوق العاده خوشگل بود و صد البته چونکه شکلاتیه خوشمزه هم خواهد بود.

کیکو جلوم گذاشتن که همه شروع کردن-تولد تولد تولدت مبارک مبارک مبارک تولدت مبارک بیا شمع رو فوت کن که صد سال زنده باشی دل شاد .....

خواستم ارزو کنم که رادوینو فراموش کنم اما برعکس شد وقلبمو زبونم بر خلاف خواسته من خواستن که منو رادویت بهم برسیم.

با فوت کردن شمع ها همه شروع کردن به جیغ کشیدن که یکدفعه صدای اهنگ کوروش مقیمی به اسم بیتا بلند شد.

و نغمه هم به چاقو که با ریان قرمز بسته شده بود میرقصید و چاقو رو تکون میداد و اهنگ بیتا رو هم میخوندن.

—بیتا دلم بدجوری گیره بیتا دلم بدجوری گیره...—

بد از تموم شدن اهنگ نغمه چاقو رو سمتم گرفت وقتی خواستم بگیرمش چاقو رو عقب کشید وگفت—اول مایه رو بده بعد

صورتشو گرفتم و محکم بوسش کردم که چاقو رو سمت گرفت و با غیظ گفت—بگیر بگیر فقط تف مالیم نکن

همه زدیم زیر خنده که گفتم..

خیلی هم دلت بخواد ملت دوست دارن من بوسشون کنم حالا تو چی میگی؟

شیطون گفت—اهان اهان کی اونوقت؟ عرفان چاقوتو حاضر کن

همه زدیم زیر خنده که گفتم—یه نفر که اصلا به تو ربطی نداره. اخ ببخشید یکی نیستن چندتایی هستن که شمارشش از دستم در رفته.

پرویی تشارم کرد که ارشام گفت—منم کنجکاو شدم کدوم دیونه ایی دوست داره تورو ببوسه؟

قیافه امو مظلوم کردم گفتم—خیلیا قبول داری؟

ارشام سرشو به نشونه ی اره تکون داد.

که لبخند ژکوندی تحویلش دادم گفتم—خودم میدونستم نمیخواد تو بگی

خلاصه اونشب کلی گفتمو خندیدم و نوبت بخشی که من عاشقش بود و براش جونمو هم میدادم یعنی بخش کادو دادن.

جیغی از سر شادی زدم و یه صندلی برداشتمو روش نشستم وگفتم—تو صف و ایسید یکی یکی کادوهاتونو تقدیم کنید تا من غش نکنم

که همه اشون غش کردن از خنده.

اول از همه نغمه کادو شو آورد که به نصبت جعبه ی بزرگی بود.

در جعبه رو برداشتم که با لباس شب خیلی خوشگله قرمز روبه روشدم.

جیغی از سر خوشحالی کشیدم و نغمه رو بغلش کردم و کلی ازش تشکر کردم.

اوا نفر بعد بود که یه خرس خیلی بزرگ قهوه ایی بهم داد که اونم بغل کردم و ازش تشکر کردم.

سوگند هم یه گردنبند خوشگل طلا بهم داد که از اونم بغل کردم و تشکر کردم.

کلی من همه رو بغل میکرده تشکر میکرده گفته باشم.

همه اشون به ترتیب هدیه هاشونو دادن و نوبت رسید به رادوین که دوتا جعبه دستش بود که اروم گفتم-اون جعبه قرمز رو خونه باز کن.

به حرفش گوش دادم و جعبه قرمز رو کنار گذاشتم و جعبه ی صورتی رنگو باز کردم که دیدم یه روپوش سفید داخلشه.

روپوشو در آوردم که دیدم روی قسمت سینه اش نوشته دکتر غزل جهانی.

انقدر که از اون روپوش خوشم اومده بود که هیچکدوم از این کادو ها به چشم نمیومد.

جیغ بلند تر از همه جیغ های عمرم کشیدم و پریدمو رادوینو بغل کردم گفتم-مرسی رادوین واقعا ممنونم ازت عاشقش شدم عاشقش

-قابل تورو نداره ایشالله چندسال بعد اونو تنت ببینم

-ایشالله ایشالله.

تازه متوجه شده بودم که خیلی ضایع بازی در آوردم و سریع از بغل رادوین بیرون اومدم.

خیلی خجالت کشیدم ولی خجالتم نرمال نبود و به سه نرسیده دوباره شدم همون غزل شرو شیطون.

ولی خواب ها دیدم واسه رادوین پس با طنازی راه میرفتم و رفتم سمت یکی از پسر ها نشستم اما جوری رفتار نکردم که معلوم بشه بخاطر پسره اونجا رفتم.

پسره هم خدایی جیگری بود واسه خودش و تو طول مهمونی همه ی دخترا دورشو گرفته بودن.

با ناز موهامو گذاشتم پشت گوشم.

پسره رو دیدم که نگاهش روی من بود ولی من اصلا نگاهش نمیکردم.

پسره دخترای اطرافشو پس زد و اومد کنار من نشست و گفت-خانوم خوشگله اجازه هست؟

-چه اجازه ایی؟

-کنار زیبا ترین بانو مجلس بشینم

-بعله بفرمایید

-امشب تولد شما بود.

-بعله تولد من بود.

-ماشالله خیلی خوشگلید اصلا زیباییتون چشم هارو خیره میکنه.

لبخند پسر کشی زدم که اب دهنش راه افتاد.

چشمم به رادوین افتاد که با خشم وچشم های به خون نشسته داره نگاهم میکنه اما اصلا بهش اعتنایی نکردم و به کارم ادامه دادم.

حالیتم میکنم رادوین که من هرزه ام اره؟یه هرزه ایی بهت نشون بدم اون سرش ناپیدا باشه.

پسره یه کارت سمتم گرفت و گفت سروش هستم.

به چشم های ابیش مشکوک نگاه کردم.

چشماش عجیب اشنا بود و اسمش بیشتر.

اونم به قیافه ی من مشکوک نگاه کرد.

تازه دوزاریم افتاد این این همون سروشه است.

جفتمون انگشت اشاره امون بسمت هم گر فتیم و گفتیم-تو؟

-سروش خل و چل تویی پسر خاله لیلا؟

-اره منم غزل دیونه ابجیه خلم

-خل وچل الان داشتی بهم شماره میدادیا

خندید وگفت-خواهری دیونه داداشا مگه با خواهرشون شماره اشونو نمیدن؟

سرمو به نشونه ی اره تکون دادم که ادامه داد

- منم میگم قیافه ات عجیب اشناست نگو خانوم غزل تشریف دارن.چقدر خوشگل شدی انتر؟

\_بلاخره خوشگل یا انتر؟

-دوز خوشگله بیشتره

خندیدم وگفتم-تو هم خیلی جذاب شدی اما تو باور نکن

-هنوز هم مثل بچگیات پرویی

-ها ها پس چی من از اول قیافه پربراری داشتم

با تعجب گفت-تور خدا نگاه از یه کلمه منفی چه کلمه ی تعریفی واسه خودش میسازه



چشمکی زدمو گفتم-پس چی فکر کردی؟

خندید که گفتم-پاشو پاشو بریم تورو به عرفان نشون بدم.

باشه ایی گفتم و همراه اومدم.

رفتم سمت عرفان و گفتم-عرفان داداشی؟

-جونم غزل

-بیا میخوام یه نفر بهت معرفی کنم.

-حالا کی هست؟

دستشو کشیدم و گفتم-حالا توبیا و رفتم سمت جایی که سروش وایساده و گفتم-اینها این اونبوتانو میخوام بهت معرفی کنم

اخم کرد گفتم-ایشون کی باشن؟

-داداش این سروش خره ی خودمونه دیگه.

عرفان چشمش گرد شد گفتم-سروش تویی؟

-اره دیگه عرفان منم

وهمدیگر مردونه بغل کردن و ابراز علاقه کردن و من گفتم-باجازه برم ببینم دوست قدیمی ها رو پیدا میکنم

لبخندی زدن و گفتن-بدو برو خانوم فضول

-فضول عمته من کنجکاوم بفهم کنجکاو البته از شما ادم های خنگ انتظار نمیره تفاوت کنجکاو و فضولو بدونید

خندیدن گفتن-باشه خانوم استاد ما خنگ شما باهوش

-همینطوره

پرویی تثارم کرد که رفتم سمت رادمهر و رادوین که کنار هم نشسته بودن.

کنار رادمهر نشستیم و دستمو روی پاش گذاشتم و گفتم-عشقم چرا نیومدی پیشم؟ دلم برات تنگ شده بود

-فدای دلت بشم دیگه سرت مشغول با خانواده ات بود گفتم مزاحمت نشم

به رادوین که با غصه نگاهم میکرد توجه ایی نکردم

موهامو با طنازی تکون دادم که افتاد تو صورتم که رادمهر اروم موهامو بوسید و پشت گوشم گذاشت.

واز اون طرف رادوین جام مشروب رو به سر بالا کشید و خورد و همینجوری تند تند مشروب میخورد.

معلوم بود حالش خیلی بده اما برای چی؟ بخاطر من؟ یه که نه چون دوست دخترش کنارش نیست اینجوری ناراحته؟

بیخیال اصلا به من چه رفتارهای رادوین به من چه اصلا برام مهم نیست .

رادمهر لیوان ابمیوه روبه لبام نزدیک کرد که لبخند پر نازی بهش زدم و اروم اروم ابمیوه میخوردم.

بسوز رادوین خان بسوز.

صدای شکستن یه چیزی از سمت رادوین اومد.

سرمو که بلند کردم و چشمم به چهره ی ناراحت بعلاوه خشمگین رادوین افتاد.

-یه با اجازه ایی گفت واز سالن بیرون رفت.

کنار رادمهر نشسته بودم که گفت-بیچاره رو تا مرزه جنون کشوندی غزل

-حقشه. تقصیر خودشه

خندید وگفت- بنظرت دیگه انقدر زیادش نیست؟

–نخیرم خیلی نرمال و پرفکته

خندید وگفت–خوددانی شیطونک ولی بازیگر خوبی میشیا

خندیدم وگفتم–خیلی ممنون رادمهر خان

گوشیم زنگ خور یه با اجازه ایی گفتم و از سالن خارج شدم .

جواب دادم–الو سلام زندگیم

–سلام دختر خوشگلم خوبی؟

–مرسی مامان گلم تو خوبی؟

–مگه میشه تو خوب باشی من حالم بد باشه.تولدت مبارک زندگيه مامان

–مرسی مرسی

–شیطونک من ۱۹ سالش شد اره؟

–اره مامان گلم ۱۹ سالم شد الان خیلی بزرگ شدم ديگه

مامان غش غش خندید چند دقیقه هم با بابا حرف زدم و بعد گوشی رو قطع کردم و بسمت اتاقک ته اتاق که نغمه میگفت خیلی باحالا و میتونی بری توش خودتو درست کنی وچندتا عکس بگیری وبیای.

منم کنجکاو شدم و بسمت اون کلبه رفتم.

در کلبه روباز کردم وداخل شدم.

جلوی ایینه وایسادم و مشغول ور رفتن با موهام بودم که در کلبه با صدای بدی باز شد.

برگشتم عقب که رادوینو دیدم.

از چشم های قرمزش و از بوی گند دهنش میشد فهمید زهرماری خورده.

گفت- غزل من اینجاست؟

-رادوین همیشه از اینجا بری؟

-کجا برم؟ تازه پیدات کردم غزل

بسمتم اومد و منو کوبوند به دیوار موهای ریخت تو صورتتم که موهامو دستش گرفت و روشو بوسید وگفت-این فقط حق من که بیوسمت موهامو پشت گوشم زد و دستشو از گوشم تا نوک انگشتام نوازشگرانه کشید.

وگفت-فقط من حق دارم بهت دست بزدم میفهمی فقط من

با ناراحتی گفتم-ولم کن رادوین بزار برم

-دیگه ولت نمیکنم غزل دیگه از دستت نمیدم.

وسرشو نزدیک گردنم کرد.

-ولم کن رادوین خواهش میکنم تو الان حالت خوب نیست

-مگه میشه کنار تو باشم و حالم بد باشه؟نمیشه غزل نمیشه

لاله ی گوشمو بوسید.

دیگه داشتم وا میدادم پس...

پامو بلند کردم و زدم جای حساسش که اخی گفت و خم شد و از من فاصله گرفت.

من انقدر جای حساس این میزنم دیگه بابا نمیشه بدبخت.

سریع ازکلبه خارج شدم.

داغ کرده بودم شدید. هوا سرد بود ولی من داشتم میسوختم.

ای خدا من چیکار کنم داشتم در مقابله این رادوین خره وا میدادم.

سریع یه دستی به موهام کشید و وارد سالن شدم.

رادمهر بهم لبخندی زد که رفتم کنارش نشستم که گفت-چیزی شده؟

لبخندی که بیشتر شبیه کج شدن لب بود زدم و گفتم-نه چیزی نشده نگران نباش.

\_باشه خود دانی

اینو گفت و ازم رو گرفت و به مهمونا نگاه میکرد.

ای خدا چرا من این رادوینو فراموش نمیکنم؟

این احمق اجتماعو که معلوم نیست احساسش به من عشقه یا هوس؟

بیخیال بسمت میزی رفتم که روش ابمیوه بود.

یه لیوان اب پرتقال برداشتم و یه نفسه همرو سر کشیدم.

دستی روی شونه ام نشست که جیغ بلندی کشیدم که همه برگشتن سمت من برگشتم عقب که دیدم نغمه است.

گفتم-چته وحشی؟ زهرم ترکید

-توچته؟ من همیشه اینجوری مدمات میکنم چرا جیغ کشیدی؟

-بعدا بهت میگم فعلا بیخیال بریم برقصیم.

اینو گفتم و با نغمه رفتیم وسط وشروع کردیم به رقصیدن.

صدای دستووجیغ وسوت بلند شده بود.

منم نغمه هم که جو گیر چنان میرقصیدم که همه انرژی گرفته بودن و پیست رقص پر شده بود.

یعنی تو اون موقعه حس کرمی رو داشتتم که داشت بین خاک میلولید.

والله بخدا جا نبود تکون بخوری این دیگه چجور رقصیدنیه؟

وقتی پیست پر شد من از بین جمعیت بیرون اومدم.

اوووف نفسم در نمیومد.

رزا بهم اشاره کرد که -غزل چیزه اونجا رو نگاه.

بسمتی که اشاره میکرد نگاه کردم با دیدن صحنه ی روبه رو دنیا روی سرم اوارشد.

رادوین با یه دختر مشغول حرف زدن و تو بغل هم داشتن میرقصیدن و رادوین در گوش دختره حرف میزد و اون ریز میخندید.

چقدر این صحنه برام دلخراش و بد بود.

به زور لبخندی زدمو گفتم-مهم نیست.دیگه برام عادی شده اینو گفتمو بسمت مبلی که اون نزدیک بود رفتم و خودمو روش پرت کردم.

دستمو زیر چونه ام گذاشتم و با بغض به اطراف نگاه میکردم.

نغمه میگفت که وقتی اینجوری میشدم شبیه گربه ها مظلوم میشدم و منم چقدر بدم میومد که بهم میگفت مثل گربه ها میشم.

وسر این همیشه باهم دعوا میکردیم و اون میگفت من اومدم ازت تعریف کنم زدی فیسمو بهم ریختی.

وبا این حرفش دعوا روتوموم میکردیم و شروع میکردیم به کل انداختن.

ساعت ۹ شب بود که گفتن وقت شام.

بسمت میزغذاخوری رفتیم.

چون سلف سرویس بود هرکسی برای خودش غذا میکشید.

اخه خیر سرتون چرا انقدر اسراف کارید؟ با این غذا ها میشد دوتا کشور رو سیر کرد. چرا اسراف؟ چرا؟ چرا؟

اینو حرفا رومی زدم ولی وقتی عمل نمیکنیم چه فایده؟

پوفی کشیدم و مشغول کشیدن غذا شدم.

چون من عاشق و شیدای دلمه بودم تو همه مجالسمون دلمه بود پس از دلمه های مختلف تو بشقابم گذاشتم وبسمت میز غذاخوری رفتم.

اون صحنه حتی یه لحظه هم از جلو چشمم نمیرفت اما خودمو زدم به بیخیالی ومشغول شدم.

شاممو اروم اروم میخوردم ولی به اون صورت اشتها نداشتم اون برای چی؟ دلمه اونم من. غزلی که دلمه رو بدون اشتها و با اشتها میخوره اما...

رادوین حالم ازت بهم میخوره یعنی دیگه میخوام حسم نصبت به تو همین باشه تنفر و تمام

ساعت ۱۲ شب بود که دیگه یواش یواش از سالن خارج شدیم و بسمت خونه هامون برگشتیم.

اصلا نمیتونستم رانندگی کنم چون شدید خوابم میومد که نغمه ی کثافت روبه عرفان گفت- عرفان غزل با رادوین بیاد مثل اینکه خوابش میاد.

-باشه ولی چرا با خودم نیاد؟

قربون دهننت داداش

ولی نغمه کم نیورد وگفت-واااا غزل بهت نگفته پس من میگم که غزل....

میدونستم میخواد بگه من رادوینو دوست دارم پس گفتم-باشه با رادوین میرم. اینو گفتم وبسمت ماشین رادوین حرکت کردم.

رادوین با تعجب نگاهم کرد که گفتم-شرط بندی بود.

اهانی گفت که گفتم-تو که مستی بودی چی شد؟ وپوزخندی بهش زدم

گفت-خودمم نمیدونم وقتی به خودم اومدم که ارمان سرمو کرده بود تو اب.

-اهانی گفتمو ودیگه حرفی بینمون ردوبدل نشد.

چشمام سنگین شده بود و پلکام یاریم نکرد و اروم اروم بسته شد.

رادوین

صدایی از غزل بیرون نمیومد واروم به بیرون نگاه میکرد.

چیزی یادم نمیومد که چی شده؟چی نشده؟ولی از پوزخند های غزل معلوم بود که یه دست گلی به باد دادم.

اخه خاک برسرت اگه به خودت اعتماد نداری ومیدونی یه سوتی میدی غلط کردی تا خرخره خوردی در ضمن یادت نیست غزل میگفت از ادمایی که کنترلی روی کارهاشون ندارن نمیتونن خودشونو کنترل کنن متنفره.

یعنی الان از منم متنفره؟ خودش گفت که هست.

یعنی من انقدر باهاش بد بودم که از من متنفره؟

پوووفی کشیدم و عمبی دستی یه موهام کشیدم و به افق اسمون خیره شدم و ادامه راه رو با سرعت هرچه تمام تر طی کردم.

زودتر از همه به ویلا رسیدیم.

گفتم-غزل رسیدیم.

جوابی نداد که گفتم-غزل با توامااا



وقتی از سمتش جوابی نشنیدم عصبی دستشو کشیدم که صورت ناز و مظلومش رو دیدم که به خواب عمیقی فرو رفته بود.

الان من چیکار کنم؟

دوسش داشتم حداقل برای آخرین بار تو بغلم بگیرم و موهای نازشو ببوسم قلبم اینو میگفت ولی عسلم میگفت رادوین غلط نکن. بزار داداشش بیاد یا اینکه دوس پسرش به تو چه میخوای بغلش کنی؟

دوتا راه پیش رو داشتم و در آخر حرف قلبمو گوش دادم

پس پیاده شدم و بسمت در رفتم و بازش کردم و هیكل نحيف غزلو به اغوش کشیدم.

در خونه رو با کلید باز کردم و غزلو بردم سمت اتاقش که میشنیدم که میگفت-با من اینکارو نکن با من اینکارو نکن.

اروم سرشو بوسید و رو تخت خوابش گذاشتم و بسمت در اتاقش رفتم خواستم درو ببندم که تو آخرین لحظه شنیدم که گفت-با من اینکارو نکن رادوین.

در اتاقشو بستم. مگه من باهاش چیکار میکردم؟ یعنی چی شده این غزل هم تو خواب و هم تو بیدار ازم شاکیه؟ هیچکدوم رو نمیدونستم و با خستگی بسمت اتاقم رفتم و به سه نرسیده خوابم برد.

غزل

صبح که از خواب بیدار شدم روی تختم بودم. با همون لباس های وديشبی پس بلند شدم و بسمت حمام رفتم و یه دوش حسابی گرفتم و لباس های مناسبی پوشیدم و بسمت آشپزخونه حرکت کردم.

پایین رفتم و به رادمهر صبح بخیر گفتم.

باهاش مشغول حرف زدن بودم که وسطش بهم گفت-خانومم و چشمکی بهم زد.

ارشام فرصت هر حرکتی رو از من گرفت و گفت-هوووووو چته عمو؟ پیاده شو باهم بریم خانومم دیگه کیلو چنده؟

این رادمهر هم که از همه پرو تر بود وگفت-به توچه؟ ننه اش؟ باباشی؟ کیشی؟

اینو که گفت ارشام عصبی شد و یغهِ ی رادمهر گرفت.

از اون طرف رادوبین هم اومد وگفت-چی شده؟

اما مگه ارشامو رادمهرو میشه حالیشون کرد.

فش های رکیک بهم میدادن و همدیگر میزدن .

اصلا باورم نمیشد این دوتا ادم روبه روم همون ارشام و رادمهره این که برای من با ادب ترین باد ابا بودن ولی حالا....سرمو به نشونه ی متاسفم تکون دادم.

ارتان و ارشان و بقیه پسرا هم اومدن وتو دعوا دخالت میکردن و هی میگفتن زشته پسر اینجوری نکنید.

ارشام داد زد-تو تو تویه بی ناموسی هستی که لنگت نیومده.

-اوه من..... بی همه کس رزا پس چیه؟

-اونم یکی مثل شما.

دیگه عصبی شدم و داد شدم-اههههههه بسته دیگه .بابا بفهمید من دیگه بزرگ شدم خودم میتونم انتخاب کنم درضمن تو عصبانیت روی واقعه ادا معلوم میشه

پوزخندی زدمو ادامه دادم-که شما هم روی واقعتونو نشون دادید واقعا باورم نمیشد با همچین ادمیایی فامیل یا دوستانم با اینکه تحصیل کرده اید ولی بویی از ادب نبردید ودوتا ادم بی ادب بی شعورید که نبودتون بهتر از بودتونه اینو گفتم و راهمو کشیدم و بسمت ساحل حرکت کردم.

اصلا ادب نمیشم دیگه نه ترسی نه چیزی دوباره دارم میرم ساحل .

بخيال منو ترس اصلا امکان نداره.

روی نمیکت نشستم به کرانه ی دریا نگاه میکردم و در افق غرق شده بودم.

حس میکردم دارم به چشم های رادوین نگاه میکنم.

دستی رو شونه ام نشست.

ترسیدم و سریع عکس العمل نشون دادم و به پشت برگشتم که با رادوین روبه رو شدم و نفس عمیقی کشیدمو گفتم-واای رادوین ترسیدم چه وضعه شه؟ پوز خندی زدمو گفتم-دوباره میخواستی دختر هرزه بشم؟

اینو گفتم که چنان بد نگاهم کرد و شمرده شمرده گفت-غزل...بیین...من واقعا....ازت.....معذرت میخوام.

سریع برگشتم سمتش و با تعجب پرسیدم

-چی گفتی؟

پوفی کشید وگفت-من معذرت میخوام خیلی زود قضاوت کردم عصبی بودم برای همین اون حرفارو زدم وی حرف هام از ته دل نبود و واقعی نبود .

گفتم-ولی نباید اون حرف هارو میزدی من اونروز گفتم که الان رادوین دل داریم میکنه و من اروم میشم ولی تو چیکار کردی؟به من گفتی هرزه گفتی دختری هستی که خودتو غالب پسرا میکنی گفتی که تو دیگه زن شدی و به درد کسی نمیخوری و ارزش منو با جسم من محاسبه کردی.

رادوین سرشو پایین انداخت و متاسف گفت-غزل معذرت میخوام نمیدونم باید چه جوری ارومت کنم و بلام نیستم جمله های غلمبه سلمبه بگم فقط میتونم بگم که من ارزش تورو با اخلاقت خانوم بودنم اینکه همیشه میدونی با پسرا چه چور رفتار کنی اینکه رفتارت انقدر خوبه که همه ازت حساب میبرن من ارزش تو رو این میدونم اون چرتو پرت ها هم از روی عصبانیت بی جای من بود و بازم اذیت میخوام.

لبخندی زدمو گفتم-عیبی نداره رادوین اما اگه فقط یه بار دیگه بهم شک کنی و بهم از این حرف ها بزنی دیگه غزلی هم اطرافت نمیبینی فهمیدی؟

-سرشو به نشونه ی باشه تکون داد وگفت-چشم فسقله خانوم.

لبخندی زدمو وبه دریا نگاه کردم.

چه دنیای عجیبی بود عاشق رادوین بودم و عاشقم نبود ارتان عاشقم بود و عاشقش نبودم رادمهر نقش دوس پسرم بود و بین برادرهام و پسرهای فامیله چه عشاق خونه ایه.

پوزخندی به این زندگيه لعنتی زدم واهی بلند کشیدم.

رادوین گفت-غزل؟

-بله؟

-رادمهر رو دوس داری؟

چی میگفتم میگفتم اره یانه

پس گفتم-همه چی که تو زندگی میبینی بر پایه ی عشق نیست شاید مجبور شده و این کارو کرده همیشه از زاویه های مختلف به مسئله نگاه کن.

با شنیدن این حرف از سمت من لبخندی روی لبش اومد ولی نمیدونستم از اون لبخند چی بفهمم با صدای جیغ بچه ها بود که چشم از ساحل گرفتم و با ترس پرسیدم-چی شده؟

رادوین شونه ای بالا انداخت که بدو بدو بسمت خونه رفتیم.

گفتم-چی شده؟

دختر فقط گریه میکردن با دست همه اشونو پس زدم و با دیدن اتناز که غش کرده چشمام به سمت خونی زیاد رفت که....

چشمام به ارشام خورد که خونی شدیدی از شکمش میرفت جیغ بلندی کشیدم.

گس بگو چرا اتناز بیچاره غش کرده اخه بیچاره فویبای خون داره و وقتی خون میبینه از حال میره.

رفتم سمت رادمهر که با دستای خونی و با بهت داره ارشامو نگاه میکنه.



دیگه بسته غزل بسته.

حق داشت. تمامش تقصیر من بود. اصلا من نباید عاشق رادوین میشدم اصلا نباید میومدم تهران.

من حقم بود یه دختری باشم که نمیزاشتن از خونه بیرون بیاد تا این همه اتفاق برای اطرافیانم نمیفتاد.

بغضم ترکیب وبدو بدو از اسپزخونه خارج شدم.

بسمت اتاقم رفتم و پریدم روی تختم وبالشو تو بغلم گرفتم وگریه میکردم.

اونقدر گریه کردم که سرم داشت میترکید و حالت سرگیجه بهم دست داده بود.

اما باید تخلیه میشدم پس سریع لباسامو پوشیدم واز پنجره ی اتاقم پریدم بیرون و سوار ماشینم شدم و حرکت کردم به مقصدی که خودمم نمیدونستم کجاست.

فقط میدونستم میخوام از اون عمارت وادماش درو بشم پس با آخرین سرعت میرفتم.

رادوین

داشتم از پنجره به بیرون نگاه میکردم که ماشین غزلو دیدم که با سرعت زیاد داره از عمارت خارج میشه.

سریع سوپرمو برداشتم و روبه جمع گفتم

غزل حالش خوب نبود الان با سرعت از عمارت زد بیرون برم دنبالش کار دست خودش نده.

دلارام همینطور که اشک میریخت گفت-رادوین توروخدا برو پیداش کن من خیلی چرتو پرت گفتم یه وقتی کاری دستی خودش نده.

باشه ایی گفتم و رفتم سمت ماشینم

سرعتمو زیاد کردم تا به غزل برسم.

تقریبا بهش رسیده بودم و پشت سرش بودم.

راهنما زدم که بزنه کنار اما وقتی فهمید من پشتشم سرعتشو بالا برد تا من گمش کنم.

من دنبالش بودم و اونم همینطور در سعی و تلاش بود که من گمش کنم

اما خیلی مراقب بودم که گمش نکنم.

اما یه لحظه سرعتشو خیلی برد و یکدفعه تاق.

تنها چیزی که دیدم این بود که کامیونه به ماشین غزل زد و ماشین غزل از پرتگاه پرت شد.

با ترس شدید از ماشین پیاده شدم.

داد میزدم غزل غزل اما انگار کسی نبود .

داد زدم یکی به اوژانس زنگ بزنه.

اوژانس گفت ۵ دقیقه دیگه اونجاست منتظر بودیم که یکدفعه بوم ماشین غزل ترکید.

داد زدم-غززرززرززر

خواستم برم پایین و نجاتش بدم اما بهم اجازه نمیدادن.

من رادوین اون مرد مغرور برای عشق زندگیم غزلم پاهام سست شد افتادم شکستم و اشک هام روی گونه ام ریخت.

صدای یکی از مرد رو شنیدم که میگفت-بیچاره دختره فکر نکنم زنده بمون.

با شنیدن این حرف انگار یه وزنه روی قلبم گذاشتن.

دیگه اطراف برام گنگ شده بود علاوه بر قلبم انگار روی چشم هام هم وزنه گذاشته بودن که اروم اروم بسته شد.

دانای کل

امداد گران مشغول خارج کردن غزل از ماشین بودن و آن طرف این رادوین بود که از حال رفته بود.

شاید این پایان عشق غزل و رادوین بود.

لباس ها و بدن غزل به کلی سوخته بود.

اورا سوار اورژانس شدن و رادوین را نیز به بیمارستان منتقل کردن.

دلارام با نگرانی و دلهره تمام مسافت خانه را طی میکرد و با نگرانی گفت-خدایا من چه غلطی کردم؟ نباید دهنمو باز میکردم. همیشه همینم دهنم بی موقعه باز میشه الان معلوم نیست غزل کجاست؟

رادمهر-نگران نباش دلارام حتما همین اطرافن.

دلارام با پرخاش داد زد-تو خفه شو که همه ی اینا از گور تو بلند میشه پس لال شو لطفا

اینو گفت و با کلافگی تک تک انگشت های خودش را شکست.

تلفن همراه دلارام زنگ خورد.

بدو بدو بسمتش رفت ولی با دیدن اسم عرفان بادش خوابید و جواب داد-بله عرفان؟

-دلارام؟

-بله؟

-زنگ زد که بهت خبر بدم حال ارشام خوبه و امشب باید بیمارستان بمونه فردا مرخص میشه

با خوشحالی گفت-واای عرفان راست میگى؟

-اره راس میگم

-خیلی خوشحال شدم امشب خودت پیشش میمونی یا من پیام؟

-ارتان میخواد پیشش بمونه



دلارام تشکر کرد و تلفن را قطع کرد.

هنوز گوشی خود را روی میز نگذاشته بود که تلفن اون دوباره زنگ خورد به فرض اینکه عرفان است پوفی کشید و بدون نگاه کردن به آن جواب داد-بله عرفان

اما صدا صدای عرفان نبود بلکه صدای بغض الوده رادوین بود که گفت-دلارام؟

دلارام با نگرانی گفت-بله؟

-صدا رو روی اسپیکر بزار نمیخوام این حرفو چند بار تکرارکنم

به دل دلارام ترسی بد رخنه کرد و با دست های لرزان صدا را بر روی اسپیکر گذاشت که رادوین گفت-من الان بیمارستانم.

دلارام با ترس گفت-برای چی؟

-وقتی داشتم دنبال غزل میومدم یه کامیون بهش زد و از پرتگاه پرت شد و ووو ماشینش ترکید

با گفتن این حرف صدای جیغ دخترا بلند شد.

دلارام روی صورت خود میزد و گریه میکرد و مگیفت -همه ش تقصیر منه من اینکارو کردم و خود را مقصر ماجرا میدید

خبر به گوش عرفان نیز رسیده بود و او با ترس و اشک بسمت بیمارستانی که غزل در آن حضور داشت رفت.

بیبا مادر و اریا پدر غزل کنار هم نشسته بودن و مشغول نگاه کردن فیلم های اینترنت بودن که فیلمی جدید به اینترنت فرستاده شد.

که در زیر آن درج شده بود.

تصادف جهانی.

مامان غزل گفت-واای اریا نرنی اینو ها، من از تصادف واینا بدم میاد

ولی پدر او گفت-بیبا من فداتشم بزار ببینیم دیگه

–باشه ببینیم.

وفیلم را دانلود کردن.

پخش فیلم شروع شد.

ابتدا ماشین به سمت دره پرتاب شد و بعد مردمی انبوه بالای پرتگاه ایستاده بودن و مشغول فیلم گرفتن و تماشای منظره ی دلخراش تصادف بودن.

در این بین تنها صدای یک نفر بود که جلب توجه میکرد که داد میزد-غزل غزل

یکی به اوژانس زنگ بزنه

بعد چند دقیقه نگهان ماشین ترکید.

مامان غزل چشم های خود را بست وگفت-واای بیچاره دلم برآش سوخت کدوم ادمی این فیلم رو گرفته؟

وهمان صدا دادمیزد -غزل غزل ودیگه صدایی از ان فرد نمیامد.

ان دختر و پسر را به بیمارستان بردن وفیلم بردار بسمت یکی از حاضران جمع رفت واز او پرسید-این کی بود که تصادف کرد؟

مرد پاسخ داد-این غزل جهانی دختر اریا جهانی و بیتا ایرانی بود.

به گوشهایشان شک کرده بودن.

تبلت از دست های پدر غزل افتاد.

مامان غزل از حال رفت و این داد و بیداد بود که فضا خانه رو پر کرده بود و دلهره را به جان همه مینداخت.

رادوین

تقریبا همه اومده بودن.

روی صندلی نشسته بودم و سرم را بین دستهایم گرفته بود.

باورم نمیشد که غزل من الان تو اتاق عمله.

دکتر از اتاق عمل بیرون اومد همه بسمت دکتر هجوم بردیم.

وپرسیدم-دکتر حال غزل چگونه؟

دکتر سرشو به نشونه ی تاسف تکون داد و گفت -متاسفم فکر نکنم بیمار تون تا صبح بیشتر دوم بیاره و این صدای جیغ دختر و افتادن عرفان و من بود که بو گوش میرسید.

دانای کل

ان شب با گریه های بی پایان دخترا و پسرا به پایان رسید ساعت ۷ صبح بود که گوشی رادمهر بصدا در امد.

گوش را از جیب خود در آورد و باردیدنه نام uncle(عمو) پوفی کشید و جواب داد-الو سلام عمو جانم

-سلام پسرم خوبی؟

-ممنون عمو شما خوبید؟

-مرسی پسرم کجایی؟

-من بیمارستانم

-خدا بد نده عمو چی شده؟

-هیچی عمو غزل تصادف کرده

-ایشالله خوب بشه پسرم.

رادمهر همینطور که از بیمارستان خارج میشد گفت-اووووف عمو کجای کاری؟گفتن تا صبح بیشتر دووم نمیاره.

-چی بگم عمو؟راستی کی اونجاست ؟

رادمهر یکی یکی نام برد ولی به اسم رادوین که رسید عمویش تندى گفت-رادوین دیگه کیه؟

-نمیدونم فامیلیش دولت منشه این پسره عمو دیونه ی غزل از دنیا بیشتر دوشش داره

عمو زمزمه وار گفت-دولت منش

-عمو کاری ندار من برم؟

-چرا پسر من کارت دارم

-چیه؟

-تو شماره ی دکتری که غز لو عمل میکنه برام پیدا کن و بفرس

-میخوای چیکار؟

-کار دارم

رادمهر بابی خیالی گفت-باشه پیدا میکنم

-راستی اسمم دکتره چیه؟

-اومممم محمدپیروز فر

-اهان ممنون پسر من شماره اش یادت نره

-نه نه میفرستم

-پس فعلا خداحافظ

-خداحافظ

رادمهر کلافه بسمت اتاق دکتر رفت و در اتاقو زد و با بفرمایید دکتر وارد شد .

سلامی داد و روی مبل نشست وگفت-اقای دکتر من شماره اتونو میخواستم

-برای چی پسر من؟

-برای آینده نیاز دارم

دکتر با بخیالی شماره خود رو به رادمهر داد.

رادمهر نیز پس از گرفتن شماره ی دکتر تشکر کرد و از اتاق او خارج شد.

شماره رو برای عموی خود فرستاد و با بخیالی بسمت در اتاق عمل رفت.

عموی رادمهر با دیدن شماره فورا به با شماره ی تماس برقرار کرد.

دکتر با دیدن شماره ی امریکا با شوق جواب داد-یس

-الو سلام آقای دولت منش هستم.

-سلام بفرماید.

-آقای دکتر شما بیماری به اسم غزل جهانی ۱۹ ساله که اهل سندج و برای دانشگاه به تهران اومده و سره مسائل خانوادگی از خونه زده بیرون و با یه کامیون تصادف کرده دارید؟

دکتر که از این همه اطلاعات تعجب کرده بود وگفت-بله دارم ولی به شما چه ارتباطی داره؟

-خب میدونم که هرکسی تو زندگیش دوست داره خوشبخت بشه ویه زندگیه عالی داشته باشه وبدون پول اینکار ممکن نیست.

-خب

-من براتون فه پیشنهاد دارم که میتونه زندگیه شمارو از این روبه اون روکنه من میخوام...میلیارد دلار بشما پول بدم به شرط اینکه

دکتر که از شنیدن اسم این همه پول چشم هاش برقی میزد با دقت گوش داد که ادامه داد-غزل باید بمیره حتی اگه واقعا نمیره

رادوین

دیگه یواش یواش دیونه شده بودم.

حال خوبی نداشتم دکتر گفت که عصر جواب قطعی رو میده.

دلهره ترس مهمون جدید خونه ام بود.

ترسم از این بود که غزلو ازت دست بدم اونموقعه بود که دیونه میشدم برای همیشه و هر لحظه.

دکتر که از اتاق عمل بیرون اومد همه بسمتش هجوم بردیم.

مامان غزل باصدای لرزیده پرسید-به دخترم چی شده؟

دکترسرش روتکون داد وگفت-متاسفم اینو گفت و رفت ونفهمید حال ما رو مامان غزل جیغ کشید واز حال رفت.

بابای غزل سرشو به دیوار میکوبید وگریه میکرد.

دلارام گریه میکرد و میگفت-من مقصرم همه اش تقصیره منه

حالم بد شد فشار راونی بهم وارد شد و از حال رفتم.

چشم هامو که باز کردم تو یه اتاق بودم.

چیزی یادم نبود به مغزم فشار آوردم که همه چی رو به خاطر آوردم.

بی توجه سرم رو از دستم کشیدم که خونه ازش فواره زد.

حتی کفش هم پام نبود.

اما برای من هیچکدوم اینا مهم نبود مهم غزل بود که دیگه نبود.

بسمت اتاق عمل رفتم که دیدم مامانش نشسته و زار زار گریه میکنه و به سروصورت خودش میزنه.

اشک هام از چشم هام پایین اومدم بسمت مامان غزل رفتم وجلوش زانو زدم واشک هامو پاک کردم وگفتم-بیبتا خانوم چرا گریه میکنید غزل زنده است؟من میدونم غزل نمیتونه بره نمیتونه متو بزازه و بره .غزل این همه نامرد نیست.

بلند شدم و روبه همه گفتم-گریه نکنید غزل زنده است غزل نامرد نیست بی معرفت نیست غزل زنده است

ارشام که اشک میریخت گفت-رادوین دیونه نشو خودتو از الکی توجیح نکن غزل رفت میفهمی رفت.

رفتم بیغه اشو گرفتم و باصدای بلندی گفتم-غزل من نرفته میفهمی غزل من نرفته

اما پام دیگه توان وزنم رو نداشت ودستم از بیغه ی ارشام شل شد و افتادم زمین گریه میکردم ومیگفتم-غزل من نرفته بفهمید غزل من نرفته

به دیوار تکیه دادم و مثل دوران بچگیم زانو هامو با دست گرفتم وگفتم-چطور دلتون میاد بگید غزل رفته؟چطور؟غزل من زنده است زنده است .شیطونک من نمیتونه بمیره نمیتونه بفهمید که غزل نامرد نیست بفهمید که...

اشک امونم نداد و زار میزدم که حال مامان غزل دوباره بد شد و از حال رفت.

دوروز از مرگ عشقمم زندگیمم و تمام وجودم غزل میگذره وامروز خاک سپاریمشه

کار من شده بود فقط گریه دکمه های لباس مشکیمو میبستم و تو اینه به خودم نگاه میکردم.

غزل نباید میمرد من باید میمردم اون تازه ۱۹ سالشه شده بود. تازه ذوق زده بود که بزرگ شده و میگفت من دیگه بزرگ شدم هرکی به من بگه کوچولو خودش میدونه ها.

اشک هام دوباره رو گونه ام نشست.

شیشه ی ادکلن رو بسمت ایینه پرت کردم که به هزار تیکه تبدیل شد داد زدم—خداااااااااا این حق غزل نبود اون تازه اوج جوانیش بود من تازه فهمیده بودم که اونم به من حس داره من تازه فهمیدم که اون منو دوست داره خدایا منم دوست داشتم خدایا دیونه اشم خدایا چرا ازم گرفتیش اینو گفتم و افتادم روی خورده شیشه ها.

ارمان، احسان و کامران با چشمای به اشک نشسته بسمتم اومدن وارمان گفت—رادوین اروم باشه

داد زدم—چطور اروم باشم هان؟ غزلمو دارن میزارن زیر خاک اونوقت من چطور اروم باشم چطور طاقت بیارم چطور هان؟

ارمان هم شدت اشک هاش زیاد شده بود و از اتاق زد بیرون.

احسان گفت—رادوین داداش دنیا که به اخر نرسیده

—وقتی غزل نیست دنیا یعنی چی؟ دنیا کیه؟ دنیا اگه دنیا بود غزل هم الان پیش من بود

کامران گفت—داداش بلند شو دستتو پانسمان کنم

جوابشو ندادم و همینطور گریه میکردم وبه خودمو دنیا رو لعنت میفرستادم.

کامران با باندی تو دستش داخل شد و دستمو پانسمان کرد وگفت—پاشو برشم دیر شده.

ودستمو گرفت و منو بسمت پایین برد.

امان غزل خواسته بودکه تو سندنج دفنش کنن تا بتونه بره سر قبرش و الان ما تو سندنج بودیم.

رسیدیم به قبرستون.

جمعیت نسبتاً زیادی به علاوه خبرنگار ها اونجا بودن.

به قبرش نزدیک شدم همه رو پس زدم و رفتم کنار مامان غزل که زجه میزد و به سینه اش میزد زانوهام سست شد و کنارش افتادم.

بابای غزل سعی داشت خودشو کنترل کنه ولی بیفایده بود و تو این کار موفق نبود.

با دیدن پارچه ی سفید که روی غزل افتاده بود تنونستم خودمو کنترل کنم و شروع کردم به گریه کردن.

اوا، نغمه و سوگند و بقیه دختر جیغ میکشیدن و میگفتن-غزل نمرده توروخدا اینجوری نگید اون زنده است

خواستن غزلو تو قبر بزارن که داد زدم-خدااااااااااا چرا؟ چرا غزلو ازم گرفتی خدا؟ من بنده ی اضافیتم خداااااا ؟  
چرا خدا من دوسش داشتم خدااااااااااا چرا ازم گرفتیش؟ مگه چقدر سنتش بود؟ ۱۹ سالش بود خدا ۱۹ سالش تازه ۱۹ سالش شده بود و ذوق میکرد که بزرگ شده خدا تازه روپوش سفید براش گرفته بودم که وقتی دکتر شد تنش کنه چقدر ذوق کرد خدا خودت شاهد بودی پس چرا ازم گرفتیش؟ چرا؟

مامان غزل داد میزد و میگفت-خدااااااااااا چرا غزل؟ چرا پاره ی تنمو رو ازم گرفتی؟ چرا ؟

شیونی تو قبرستون بپا بود که بیا و ببین

خواستم غزلو بزارن داخل قبر که منو مامانش بسمتشون پریدم و گفتیم-نزاریدش اون نمره

زنده است

ولی به حرفمون توجه ایی نکردن که گفتیم-بزارید برای آخرین بار ببینمش

که وایسادن و من با دستای لرزون پارچه ی سفید رو از روی صورت نازش کشیدم که کاملاً سوخته بود.

دستی به صورتش کشیدم وگفتم-صورتت سوخته غزل؟ چرا رفتی؟ تو که نامرد نبودی؟ چرا رفتی؟

گریه ام شدت گرفت و زدم به سینه ام وگفتم-غزل با چشم های خودم دیدم تصادف کردی چطوری اون صحنه رو فراموش کنم؟ چطور؟ چطور خاطراتتو فراموش کنم چطور؟ غزل بهم بگو خودت یه راهی بهم نشون بده خودت.



حالم دست خودم نبود روی زمین افتادم گفتم-زود بود برات مشکی بیوشم تو باید برای من مشکی میپوشیدی نه تو ببند شدم تا نزدیک غزل بشم اما سرم گیج رفت و دیگه نفهمیدم چی شد.

با احساس فشار روی سرم چشم هامو باز کردم و با اطرافم نگاه کردم.

دیگه چیزی از این زندگی برام مهم نبود و ارزش نداشتم و نمیخواستم که ارزش داشته باشم

از روی تخت بلند شدم و بسمت حموم حرکت کردم کار هر روز و هر شبم شده بود این که برن جلوی ایینه بخودم نگاه کنم و به خودم لعنت میفرستادم و گریه میکردم.

۴۰ روز از اون ماجرا میگذره دانشگاهم تموم شد و فارق والتحصیل شدم.

اما چه فایده وقتی که غزل نیست وقتی که دنیام نیست و من باید با این سختی بجنگم اما دلم طاقت نمیاره دلم نمیخواه طاقت بیاره.

۴۰ روز بود با کسی حرف نزده بودم ۴۰ روز بود که مرده بودم اما زنده بودم. روحم مرده و جسم زنده بود.

اهی کشیدم و به سمت بیرون از اتاق رفتم.

پسرا بهترین روانشناس هارو برام آوردن ولی حال من همینه یعنی از این به بعد زندگی همینه .

دانای کل

دکتر پیروز فر بسمت اتاق عمل رفت .

باید چندتا عمل روی صورت سوخته اش وهمینطور بدنش انجام میدادم.

چندروز از عمل میگذشت و پوستش عمل هارو قبول کرده بود و صورتش مانند روز اول شده بودو

دوباره زیبای قبلیش را بدست آورده بود و کم کم میخواست بهشو بیاید.

چشم هایش را باز کرد فضای اطراف برایش گنگ و نامفهوم بود چیزی یادش نمیامد تا اینکه دکتر پیروز فر وارد اتاق شد.

## غزل

چشم هامو باز کردم فضای اطراف برام آشنا نبود و یه حس غریب نسبت بهش داشتم .

چیزی یادم نمیومد حتی اینکه کیم وکجامم یادم نمیومد.

یه مردی وارد اتاق شد وبه من گفت-غزل دخترم.

گفتم-شما منو میشناسید؟

-اره تو چطور؟

-من من خودمم نمیشناسم چه برسه به شما.

لبخند مرموزی روی لباش اومد وگفت-من باباتم محمد پیروز فر

-یعنی من غزل پیروز فرم؟

سرشو تکون داد و گفت اره دخترم تو غزل پیروز فری

سرمو تکون دادم وپرسیدم-اینجا کجاست؟

-بیمارستانه

-چرا اینجا؟

-تصادف کردی و الان هم حافظه اتو از دست دادی

سرمو تکون دادم وپرسیدم-یعنی هیچکسو نمیشناسم الان؟

-نه دخترم نمیشناسی ولی ایشالله که کوتاه مدت باشه

-خداکنه

لبخندی زد وگفت-استراحت کن فردا میخوایم بریم خونه

سرمو تکون دادم و گفتم-چشم

بابا از اتاق بیرون رفت و منم زیر پتو خزیدم و به این فکر میکردم که چی شده که من این همه خنگ شده ام؟

شاید از اول خنگ بودی؟

شاید

ولبخندی روی لبهام اومد

سعی داشتم بخوابم اما از یه طرف خوابم نمیومد و از یه طرف صدای تیک تاک ساعت رو مخم بود.

بی توجه به اون صدای مزخرف سعی داشتم چیزی از گذشته ام یادم بیاد اما ذهنم مثل یه کاغذ سفید خالی بود اما این وسط یه چیزی خیلی عجیب بود

اینکه تو اون برگه ی سفید فقط یه چیزی بود و اونم دوتا چشم ابی بود.

هرچی سعی کردم که قیافه ی صاحب اون چشم های خوش رنگو واسه خودم تجسم و بازسازی کنم اما نشد که نشد.

مثل اینکه واقعا خنکم که نمیتونم به قیافه رو یادم بیاد.

بیخیال شدم و چشم هامو روی هم گذاختم تا بخوام اما خوابم نبرد پس تصمیم گرفتم برم تو بیکارستان نوچ ببخشید بیمارستان بچرخم.

پتو رو کنار کشیدم و دمپایی های سرپوشیده ابی رو پوشیدم و بسمت اطراف بیمارستان حرکت کردم.

که با شنیدن اسم غزل که فک کنم اسم من بود.

که یکی گفت- غزل جهانی تبدیل به غزل پیروز فر شد. پس نیاز دارم شناسنامه و دفتر چه و کارت ملی و این حرفا هست.

غزل جهانی دیگه کیه؟ غزل پیروز فرم که منم پس اون مرده چی میگفت؟

ای خدا گیج بودم گیج تر هم شدم خب این چی گفت؟

پشیمون بسمت اتاقم برگشتم و روی تخت نشستم.

خدا اینا چی میگن غزل پیروز فر که منم ولی غزل جهانی کیه؟ یعنی چی که غزل جهانی تبدیل به من شده؟

هرچقدر سعی میکردم از فکرش بیرون بیام و به یه چیزه دیگه فکر کنم اخر اون فکره هم ختم میشد به موضوع قبل.

دیگه خسته و کلافه از موضوعات جورباجور چشم هامو بستم که به خواب عمیقی فرو رفتم.

صبح که از خواب بیدار شدم. بابارو روبه روم دیدم سلام کردم که گفت- سلام دخترم خوبی؟

–مرسی بابا شما خوبید؟

–خویم بابا جان

لیخندی زدم که خودش ادامه داد–امروز حاضر شو تا بیرمت با خانواده ات اشناست کنم.

سر تکون دادم و به قصد حاضر شدن حرکت کردم.

دست و صورتو شستم و دنبال لباس میگشتم که صدای بابا اومد که گفت

–دخترم غزل ماتتو وشلوارتو اینجا گذاشتم راستی روسری هم هست

–باشه بابا دستت دردکنه.

صدای در اتاق اومد که نشان از رفتن بابا میداد.

ماتتو شلوار و روسری رو تنم کردم و حاضر و آماده شدم.

در اتاق زده شد و بابا گفت–دخترم حضری؟

در اتاق رو باز کرد و روبه روی بابا ایستاده ام وگفتم–آماده ام.

–پس بریم.

سرمو تکون دادم و حرکت کردم.

از بیمارستان خارج شدیم و سوار یه کمری شدیم و حرکت کردیم به مقصدی که حتی ازش خبر نداشتیم و چیزی ازش یادم نمیومد.

بعد نیم ساعت بابا در پارکینگ یه مجتمع رو باز کرد و ماشین رو داخل برد.

از ماشین پیاده شدیم که گفتم–من داداشی خواهری ندارم؟

–الان میری میبینی

سری تکون دادم و همراه بابا بسمت اسانسور رفتیم که دکمه ی ۱۰ رو زد.



لبخندی زد وگفت-ایشالله که هرچه زودتر خوب بشی

-ایشالله ایشالله

حسین هم یه پسره کاملا مغرور که بجز خودش کسی رو نمیدید ولی حسن اومد سمتم وبا خوش رویی بغلم کرد وگفت-ابجیه گلم ایشالله زود زود حالت خوب بشه

خداروشکر کسایی تو خونه بودن تا منو قبول کنن.

چند هفته ایی میگذره که تو خونه ی بابا ام.

امروز بهم گفت که میخواد باهام حرف بزنه و اینکه جایی نرم.

تو این هفته اجازه نداشتم از اینترنت استفاده کنم و اگرم استفاده میکردم باید بابا میدید که راجبه چیه. فقط فاطمه چادری بود و هی منو زور میکرد که چادر بپوشم ولی زیر بار نرفتم که یه سیلی بهم زد .

زندگیه خوبی نداشتم و اصلا ازش راضی نبودم.

مامان که ازمن به عنون کلفت استفاده میکرد و میگفت اینو بشور اونو بشور. اینو تمیز کن اون تمیز کن و این حرفا.

بابا اومد وکنارم نشست

سرمو بلند کردم و به بابا نگاه کردم که گفت-غزل یه سوال میپرسم راستشو بگو.

سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم که گفت-از زندگیت راضی هستی؟

بدون تعارف گفتم-نه از زندگیم راضی نیستم.

-چرا؟

-حس میکنم اینجا غریبه ام و اینکه من اگه دختر شما بودم اسمم غزل نبود الان اسمم روقیه یا زینب بود .

-خب تو حق داری غزل ولی اسم تورو هم ما زینب گذاشته بودیم ولی دوست معصومه اومد وگفت اسمشو غزل بزارید وگرنه من اسم زینبو خیلی دوست دارم.

سری تکون دادم و گفتم-پس این رفتارها تون چی؟ اون از فاطمه که بهم سیلی میزنه و تحقیرم میکنه و اونم از مامان که منو با کلفتش اشتباه گرفته و اونم از حسین که چرت و پرت میگه

-غزل من یه تصمیم گرفتم.

منتظر بهش چشم دوختم که گفت-من تصمیم گرفتم واسه ادامه تحصیل بری ترکیه.

چشمامو گرد کردم و گفتم-الان؟

-الان که نه بعد تابستون

-باشه من که از خدایه از این کلافه راحت بشم.

سرشو تکون داد و گفت-تو رشته ات پزشکیه و اینکه سال دومی هستی.

سرمو تکون دادم و گفتم-پس بعد تابستون میری

رادوین

فارق تحصیل رشته ی پزشکی شدم و چقدر دلم میخواست وقتی غزل کنارم بود و پیشم بود این شادی رو باهاش تقسیم کنم ولی غزلم.....

اون الان زیر خروارها خاک خوابیده.

غزلم اروم بخواب میدونم که جای تو بهشته پس خیالم راحته.

مگه میشه دختری که انقدر پاک و معصومه جاش جهنم باشه؟ نه نمیشه.

دوباره اشک هام راه خودشونو پیدا کرده بودن.

دیگه از من رادوین مردی که همه بعنوان غرور میشناختنش هیچی نمونده هیچی.

غزلم تو با من چیکار کردی؟ چیکار کردی که از این رو به اون رو شدم؟ غزل دوست دارم

هه الان که نیستی دادم میگم و چه فایده وقتی تو نباشه روزی هزار بار بگم دوست دارم دوست دارم غزل دوست دارم ولی وقتی نیستی که بشونی نیستی که جوابمو بدی چه فایده ایی داره؟

مهر سکوت بود که روی لبام زده بودم غزل سکوت کرد و خوابید من تو بیداری سکوت میکنم.

روی تخت خواب دراز کشیدم عکس غزلو که قبلا از اتاقش کش رفته بودم تو دستم گرفتم و غرقه بوسش کردم.

وگفتم-پرنسس خوشگلم همیشه منم بیام پیشت؟ دوس دارم بیام پیشت پس قول میدم قول میدم یه روزی بیام پیشت.

اروم اروم چشم هامو بستم و به خواب عمیق فرو رفتم .

خوابی میدیدم که فقط فقط غزل توش بود هر جا میرفتم غزل هم اونجا بود و میگفت-من نمردم رادوین من نمردم

یکدفعه غزل رفت واز دید من محو شد که داد زدم-غززرزل غززرزل

اما اون رفته بود روی زمین افتادم و اشک میریختم باورم نمیشد که غزل رفته باشه غزل هم از زندگیه من جدا شده باشه.

غزل

۴ سال میگذره که اومدم ترکیه چند روز دیگه میخوام فارق التحصیل بشم و برگردم ایران اما نه پیشه خانواده ی خودم بلکه با پولی که پس اندازه کردم و وقتی تو رستوران ها کار میکردم و پولی که بابا واسه هر ماه میرخت از اونا یه خونه برای خودم میگیرم.

تو این ۴ سال یکیشون ازم احوال نپرسید که غزل ایا مردی؟ ایا زنده ای؟هیچی هیچی نپرسیدن ومنم این حقو به خودم میدم که بخوام ازشون دل بکنم دل که چه عرض کنم من اصلا وابسته اشون نیستم و همین برام کلیه.

البته زهره رو خیلی دوست دارم بهم زنگ میزد حالمو جویا میشد و خیلی باهام خوب برخورد میکرد.

وقتی فارق التحصیل شدم با چندتا از بچه ها عکس گرفتم و بعد اون سریع برگشتم خونه ایی که بابا واسه ام خریده بود.

به املاکی سپرده بودم که برام بفروتنشش و امروز قرار بود واسه اش مشتری بیاد.

تمام کارامو درست کرده بودم تا برگردم ایران.

بلیط هام واسه دو روز دیگه بود.

مشتری وقتی اومد وخونه رو دید به عبارتی عاشقش شد چون انقدر که من این خونه رو مرتب و تمیز نگه ش داشتم همه فکر میکنن تازه ساخته ولی قدیمی ساخته.

خونه رو فروختم و وسایلمو هم جمع کردم و ساعت ۱۰ صبح به فرودگاه رفتم و وسایلمو تحویل دادم و به مقصد ایران حرکت کردم.

رادوین

چهار سال گذشت چند وقت پیش سالگرد مرگ غزل بود و کلی اشک ریختم و خودمو خالی کردم .



چهار ساله که سکوت مهمون لیهام شده.  
 چهارساله کسی صدامو نشنیده.  
 چهارساله از همیشه بیچاره تره.

از همه مهم تر چهارساله غزل پیشم نیست.

تو این مدت نغمه و ارمان نامزد کردن و قرار ازدواج هم برای یه سال دیگه گذاشتن.

احسان و اوا هم باهم دوست شدن و قراره احسان بره خواستگاریش.

سوگند و کامرانم که دیگه هیچی الان چند ماهی هست که ازدواج کردن.

این فقط دنیای من بود که جهنم شده.

ارمان باز هم وقت راونشناس برام گرفته ولی قصد ندارم برم یعنی تو این چهار سال هیچ جا نرفتم.

دکتر شده بودم ولی تو بیمارستان کار نمیکردم.

ترسم از این بود که مردم مثل خودم دیونه کنم.

زندگیم تباه شد تباه خدایا خودت کمک کن.

رزا و رادمهرم برگشتن امریکا و الان ادرس دقیقشونو دارم ولی دیگه حوصله ی انتقام رو نداشتم و تصمیم داشتم بدون این مشکلات زندگی کنم تا بمیرم.

اما دلم میخواست برم و سی دی رو پرت کنم تو صورتش وبگم بیا ببین من قاتلم و از زندگیشون برای همیشه بیرون پیام.

غزل

به تهران رسیده بودم. جایی رو نمیشناختم و اشنایی باهاشون نداشتم پس از یه پیرزنی پرسیدم-سلام مادر جان اینجا املاک میشناسید؟

-سلام دخترم اره دوتا خیابون پایین تر املاک هست.

-خیلی ممنون مادر جان

بسمت دوتا خیابون پایین تر رفتم که یه املاک رو دیدم.

اوه داخلش پر پسر بود وطبق اون چیزایی که شنیدم پسرای ایران خیلی بی جنبه ان ولی خودمو نباختم و وارد شدمو سلام کردم.

پسرا با شنیدن صدای من سرشونو بسمت من چرخوندن و بهم نگاه خریدارانه ایی انداختن و با نیش باز گفتن-سلام خااانووم

-ببخشید صاحب املاک کی هستش؟

-اقای نامی

-خب کجا تشریف دارن؟

-رفتن نهار بخورن

-کی برمیگردن؟

-الاناست که بیان

-اهانی گفتم و همونجا منتظر وایسادم.

اصلا از محیطی که توش بودم خوشم نمیومد ولی مجبور بودم چون با اون وسایل نمیتونستم تو خیابون ها ول بگردم.

اصلا هم توجه نکردم که وقتی مردم از جا رد میشن چی درباره ام میگن.

با کلافگی به ساعت نگاه کردم و گفتم-اقای نامی پس کی میان؟اگه میشه بهشون زنگ بزیند.

-بفرمایید

با صدای یه نفری برگشتم عقب و گفتم-شما اقای نامی هستید؟

-خودم هستم

تعجب کردم چون فکر میکردم هرکسی که بنگاه داره پیره ولی این جوون بود.

-من دنبال یه خونه مناسب مبله میگردم.

-اهان پس چند دقیقه صبر کنید.

وبسمت میزش رفت و روبه یکی از پسرا گفت-نیم ساعت رفتن اینجا رو کردی قهوه خونه ها.

-داداش بیخیال بزار خوش باشیم

چپ چپ نگاهش کرد و بعد به دفتری که جلوش بود نگاهی انداخت.

یکی یکی ورق میزد و نگاه میکرد که یکدفعه گفت- اهان یه خونه هست مبله هم هستش یه خوابه است

-خیلی خوبه اگه میشه ادرسو بهم بدید تا برم ببینمش

-صبر کنید منم پیام

باشه ایی گفتم و منتظر وایسادم تا آقای نامی بیاد که تو این هنگام یکی از پسرا بهم چشمکی زد که چنان نگاهش کردم که روی چشمش با دستش یه خط فرضی کشید به معنای زیپ چشممو کشیدم.

خنده ام گرفت ولی جلوی خودمو گرفتم تا پرو نشه.

آقای نامی بعد از ده دقیقه تشریف آوردن خیر سرش وگفت-بفرماید بریم.

باهاش هم قدم شدم و از مغازه خارج شدم.

سوار یه ساتتافای مشکی شد وبه من گفت-بفرماید سوارشید

مردد شدم که ایا سوار شم یا نه ولی اخر سر تشکر کردم و سوار شدم وحرکت کردیم.

بهم گفت-اگه خونه اتون میخواید بفروشید به من بگید.

-خونه؟

-اره دیگه خونه ایی که تا الان توش زندگی میکردید.

-من اینجا خونه ندارم تازه از ترکیه برگشتم که اینجا زندگی کنم و کار کنم.

-اگه فضولی نباشه شغلتون چیه؟

-فارق التحصیل پزشکی ام و میخوام تو بیمارستان کار کنم.

-عه خوبه منم رشته ام حسابداری بود کاری نبود که کار کنم برای همین املاکیه بابامو دستم گرفتم تا یه کاری پیدا کنم.

-کارخوبی میکنید اینجوری تجربه اتونم بالا میره.

-درسته.من ارتین نامی هستم.

-منم غزل پیروز فر هستم

-غزل خانوم قیافه اتون عجیب منو یاد یه ادم معروف میندازه.

خندیدم وگفتم-ادم معروف؟نه بابا

–چرا چرا یه لحظه صبر کن.

و گوشیشو از جیب کتتش در آورد و یه چیزی تایپ کرد.

وبعد چند دقیقه گفت – اهان خودشه غزل جهانی.

به شنیدن اسم غزل جهانی کپ کردم این اسمو یه بارم تو بیمارستان شنیده بودم غزل جهانی تبدیل میشه به غزل پیروز فر.

یعنی چی؟چی شده؟

گوشیشو بسمت من گرفت وگفت –ببین

به صفحه ی گوشی نگاه کردم.یاخدا این دوقلوی منه؟خیلی شبیه من بود که دوباره ازم پرسید–غزل خانوم چندسالته؟

– ۲۳ سالمه.

–اونم وقتی که از دنیا رفت ۱۹ سالش بود والان از مرگش ۴ سال میگذره و دور از جون شما اگه زنده بود الان ۲۳ سالش بود.

نکنه واقعا دوقلوی من باشه؟یا اینکه خودم من باشه؟

به فکرهای بچگانم لبخند زدم.

بلاخره رسیدیم و از ماشین پیاده شدم.

بسمت درش رفتیم که اون اقا ارتین زنگ طبقه ی ۲۰ رو زد.

یاخدا چه خیره؟خیلی زیاده.بیست طبقه زیاد نیست؟

خاک توسرت غزل باید خداتم شکر کنی که خونه گیرت اومده و تو خیابون نموندی.

باصدای ارتین بخودم اومدم و وارد شدم.

سوار اسانسور شدم که ارتین دکمه ی طبقه ی ۲۰ رو زد .

از اسانسور پیاده شدیم وبسمت واحده رفتیم و زنگشو زدیم که در توست یه پیرمرد باز شد.

باخوش رویی جوابمونو داد که ماهم جوابشو دادیم.

به خونه نگاه کردم خیلی قشنگ بود دکورشم نسبتا خوب بود.

گفتم-من خوشم اومد فقط میخوام هرچه سریع تر بخرمش چون واقعا اینجا هیچکسو ندارم و جایی برای موندن هم ندارم.

-خب دخترم فردا قرار داد رو ببندیم چگونه؟

-عالیه من امشب هتل میمونم فردا صبح بریم قرار داد رو ببندیم.

-باشه دخترم.

خلاصه بعد چند دقیقه حرف از اون مرده تشکر کردیم و از خونه بیرون اومدیم.

که ارتین گفت-غزل خانوم اگه میخواید میتونید بیاید خونه ی ما بمونید.

وا این راجبه من چی فکرکرده اخم کردم وگفتم-نخیر لازم نیست

-ببخشید منظوره بدی نداشتم منظورم این بود بیاید پیش مادرم بمونید.

-نه خیلی ممنون ترجیح میدم برم هتل

-خوددانید پس من شما رو میرسونم یه هتل.

-تشکر کردم که بعد از نیم ساعت جلوی یه هتل وایساد وروبه من گفت-بفرماید رسیدیم.

-خیلی ممنون از کمکتون

- این چه حرفیه؟وظیفه بود

لبخندی زدم و ازش خداحافظی کردم که گفت-فردا میام دنبالتون که بریم قرار داد رو ببندیم.

-باشه بازم ممنون

ودرو بستم و بسمت هتل رفتم.

وارد شدم و سلام کردم وپرسیدم-ببخشید یه اتاق میخواستم.

-ببخشید اتاق خالی ندارم.

پووفی کشیدم و خواستم برم که گفت-خانوم خانوم چند تخته میخواید؟

–یه تخت

–الان یکی از اتاقا رو خالی کردن اونم یه تخته.

خوشحال لبخندی زدم و گفتم–خداروشکر من واسا یه شب اتاقو میخوام.

–کارت ملیتون.

کارت ملیمو بهش نشون دادم که بعد چک کردن و حساب کردن یه کلید بهم داد و شماره ی اتاقمو بهم گفت که تشکر کردم و بسمت اتاقم رفتم.

ساکمو تو اتاقم گذاشتم و وارد شدم.

با کلافگی روی تخت افتادم واز روی خستگی زیاد به سه نرسیده خوابم برد.

وقتی چشمامو باز کردم هوا تاریک بود به ساعت که نگاه کردم ساعت ۹ شب بود.

خیلی گرسنه ام بود از صبح هیچی نخورده ام.

تلفنو برداشتم وبه پایین زنگ زدم و غذا سفارش دادم.

دوباره تو خواب دوتا چشم ابی دیدم بعلاوه ابروهاش که این سری کامل معلوم بود.

این چشم ها برای کیه که شب وروز من شده؟که اگه یه شب خوابشو نبینم دیونه میشم.

این کیه؟خدایا خودت کمک کن که بفهمم کیه؟

با صدای در از فکر بیرون اومدم و دروبازکردم که غذارو بهم دادن که تشکر کردم.

روی صندلی نشستم وغذارو خوردم که کلی هم بهم چسبید چون گشنه بودم.

بلند شدم و رفتم سمت پنجره ی هتل که ادم حس میکرد کل تهران زیر پاشه.

رادوین

به امریکا رسیده ام.

تصمیم قطعیمو گرفتم بودم.

ادرس عمارت رو بهشون دادم و حرکت کرد.

بعد یه ساعت تاکسیه جلوی عمارت وایساد.

کرایه اشو دادم. وپیاده شدم.

سی دی رو یه باردیگه نگاه کرده بودم خود خودش بود.

استوار بسمت در عمارت رفتم. زنگ خونه رو زدم که صدای یه پیرمرد اومد که با انگلیسی گفت-بله؟

-بیخشید با خانواده دولت منش کار دارم.

درباز کرد وگفت-شما؟

-خودشون با من تماس گرفته بودن

-اهان بفرماید.

تشکر کردم و وارد عمارت شدم.

بعد ۸ سال برگشتم که حقیقت هارو رو کنم .

در ورودی رو زدم که یه زن ریز میزه ی سفید پوست و با یه قیافه ی کاملا غربی درو باز کرد.

-بله؟

-با خانواده ی دولت منش کارداشتم.

-بگم کی اومده؟

-سوپرایزه میخوام خودم بهشون بگم

زنه چند دقیقه فکر کرد ولی اخر راضی شد وگفت -بفرماید

بلاخره لبهام از هم باز شدم و بعد اون چهار سال لعنتی حرف زدم اما این آخرین حرفهایی بود که از لبم بیرون میومد.

وارد عمارت شدم عمارتی که شکوه و عظمتش هرکسی رو خیره نگه میداشت اما منی که از کودکی اینجور عمارتها رو دیده بودم رو نه.

به زنه گفتم-همه رو صدا کن بیان پایین

باشه ایی گفت و بسمت بالا حرکت کرد.

پشت ستونی وایساده بودن که از حال دید نداشت و هرکس وارد میشد منو نمیدید.

همه اشون اومده ان که عمو گفت-پس اون مرده کو؟

دختره خواست جواب بده که خودم از پشت ستون بیرون اومدم و گفتم-اینهاس

همه اشون با تعجب به من نگاه میکردن.  
رادمهر گفت-رادوین داداش حالت خوبه؟

-نه خوب نیستم

عمو-برای چی اومدی اینجا؟

-زیاد نیمونم امشب برمیگردم ایران اما اومدم تا یه چیزی رو ثابت کنم و برگردم.

وبدون هیچ احترامی سی دی رو پرت کردم سمت عمو که رو هوا گرفتتش.

وبا پوز خند گفت-این چی هست؟

-میتونی ببینش.

-کاترینا اون لپتاپ رو بیار

بعد چند دقیقه کاترینا با لپتاپی تو دستش اومد و لپتاپ رو به عمو داد.

همه دور لپتاپ جمع شدن فیلم پخش شد.

این رادمان بود که هر لحظه عصبی تر میشد

عمو اشک تو چشمهاش پر شد و گفت-این دروغه دروغ

-چه دروغی عمو؟چون در رابطه با دختره توه دروغه؟

رادمان عصبی درستی به موهاش میکشید فک کنم الان ۲۹ سالش شده باشه.

رادمان داد زد و بیغه ی عمو رو گرفت وگفت-تو کردی عمو تو کردی تو منو از برادرم متنفر کردی با دروغات با خالی بندیات تو کردی حالم ازت بهم میخوره وعمو رو پرت کرد که افتاد زمین.

عمو گفت-این دختر من نیست دختر من نیست اون معصوم بود این شیطانی که تو فیلمه دختره من نیست.

پوزخندی زدم وگفتم-اره تو تو همین باور باش .ولی یادتون باشه اه من گریبان گیرتون خواهد بود .هیچوقت نمیبخشمت عمو

اشک تو چشمهام جمع شد و گفتم-عمو فک کنم نرسیدی عشقمو غزلمو ازم بگیری تقدیر ازم گرفتتش.

اینو گفتم و از عمارت بیرون زدم .

دانای کل



در عمارت همه‌ای شده بود که بیا و ببین.

عمو سریع از جمع خارج شد و به دکتر محمد پیروز فر زنگ زد.

بعد از چندین بار تباش بلاخره جواب داد عمو مستقیم سر اصل مطلب رفت و گفت - غزل کجاست؟

-نمیدونم اقا فرستاده بودمش ترکیه که درس بخونه دیروز بهم زنگ زد که خونه اشو فروخته و الان هیچکس ازش خبری نداره

عمو عصبی داد زد - یعنی چی؟ من اون دختره مگه به تو نسپرده بودم؟

-چرا ولی....

-چه ولی؟ هان چه ولی؟ مگه من نگفتم از دختره مراقبت کن. هان؟ ببین دختررو پیدا میکنی وگرنه دودماتتو به باد میدم.

محمد پیروز فر دستی به موهای سفیدش کشید که معصومه همسرش از او پرسید-محمد چی شده؟

-اون مرده دولت منش بود

-کدوم؟

-همون که دختره غزلو بهمون داد که ازش مراقبت کنیم

-خب خب

-الان دختررو میخواد

-خب ادرسشو بهش بده

-مشکل همینیه که خونه ی تو ترکیه رو فروخته فارق التحصیلیم شده دیگه دانشگاه نمیره ترکیه هم نیست

معصومه زد تو صورتش و گفت-یعنی بدبخت شدیم؟

-یه چیزی بیشتر از این مرده گفت اگه پیداش نکنی دودماتتو به باد میدم.

معصومه شروع به گریه کرد و هی بخت سیاهم بخت سیاهم میکرد ولی نمیدانست که با رفتن غزل رادوین و غزل باز هم از هم دورتر شدن.

غزل

دوهفته است که برگشتم ایران اصلا کار نیست پشیمون شدم اصلا برمیگردم ترکیه.

بازم قرار چندتا جای دیگه سر بزنم تا شاید یه کاری برام پیدا شد.

سوار پرایدم شدم که تازه خریده بودمش دست دوم بود همچین سالم نبود و بهم ۱۰ میلیون فروخت.

رفتم سمت بیمارستان که تقریباً تازه ساخت بود و بیشتر دکتراش جوون بودن و پیرپیرشون ۳۰ سالش بود.

جلوی بیمارستان وایسادم و پیاده شدم و با قدم های استوار وارد بیمارستان شدم

رفتم با رییس بیمارستان صحبت کردم.

اخ جوون بلاخره یه کار پیدا کردم رییس بیمارستان که آقای نادریان بود گفت-از فردا میتونی کار تو شروع کنی.

-خیلی ممنون حتما از فردا شروع میکنم.

با دلی پر از امید بسمت خونه حرکت کردم. باورم نمیشد کار پیدا کردم کار خدایا شکر. یعنی بعد اون همه عذاب و سختی بلاخره دارم به خوشبختی میرسم.

با دیدن هرچیز ابی یاد اون چشم های خوشگل ابی میوفتادم.

مطمئن بودم که عاشق اون چشم های ابی شدم.

خدای هر وقت صاحب اون چشم ها رو پیدا کنم تمام عشقم رو نثارش میکنم اما نه شاید اون عاشق کس دیگه ابی باشه واز روی ترحم بسمتم بیاد.

اره من هیچوقت تا کسی بهم ابراز علاقه نکنه بهش ابراز علاقه نخواهم کرد.

صبح که از خواب بیدار شدم یه مانتوی کتی مشکی با شلوار مشکی و شال و کفش مشکی پام کردم.

یه ارایش ملایم هم روی صورتم نشوندم و موهام هم کج تو صورتم ریختم.

به به عجب جیگری شدم من.

سوار پرایدم شدم و بسمت بیمارستان حرکت کردم.

خدایا یعنی چی میشه؟ یعنی میتونم تو کارم موفق بشم؟ یا که نه؟

اوووف غزل بسته دیگه چرا ذهن خودتو درگیر میکنی؟ بیخیال شو دیگه

باشه باشه وجدان جان

جلوی بیمارستان و ایسادم و ماشینمو پارک کردم.

وارد بیمارستان شدم و سلام کرد و از پرستاری که تو بخش کار میکرد پرسیدم-بخشید رییس تو اتاقشه؟

-اره تو اتاقشون تشریف دارن .

-خیلی ممنون

بسمت اتاق رییس رفتم و در زدم که گفت-بفرمایید.

داخل شدم و سلام کردم که گفت- سلام خانوم پیروز فر. بفرماید بشینید.

تشکر کردم و روی صندلی نشستم که گفت-شما پزشک عمومی هستید دیگه درسته؟

-نخیر من پزشک قلب هستم.

باتعجب نگاهم کرد و گفت-جدی میگید؟

-بله مگه پرونده های تحصیلیمو نگاه نکردید؟

-چرا اما با دقت اونهارو نخوندم گفتم شاید نهایت یه پزشک عمومی باشید.

خندیدم و گفتم-نه من پزشک قلب هستم.

-خیلی عالی ما اینجا خیلی به پزشک قلب نیاز داشتیم واقعا خوشحال شدم که به بیمارستان ما تشریف فرما شدید.

لبخندی زدم که گفت-بفرمایید تا اتاقتون رو بهتون نشون بدم.

تشکر کردم و از اتاقش بیرون اومدم که همون پرستار روبه من گفت-خانوم پیروز فر بفرماید راهنمایتون کنم.

-خیلی ممنون.

بسمت یکی از اتاق رفتیم که در مشکی داشت.

گفت-بفرماید اینم اتاق شما.

-خیلی ممنون.

وارد اتاق شدم.

یعنی من میتونم عمل انجام بدم؟

اره بابا یه سال اضافی خوندم برای چی؟

که بتونم عمل کنم دیگه تازشم با دکتر بوراک آتوگل چندتا عمل انجام دادم که اخریشو خودم انجام دادم که موفقیت امیز بود.

تواتاق نشسته بودم وداشتم پرونده های بیمارهای قلبی رو بررسی میکنم.

ساعت دوی ظهر بود و بیمارستان خلوت بود.

که در اتاقم بصدا در اومد.

–بفرماید.

درباز شد ویه دختر سرشو آورد داخل و بهم نگاهی انداخت و اومد تو وگفت–سلام غزل خانوم دکتر قلب عزیز.

–سلام عزیزم.

–اسمم ستاره است.

–ماه نیستی احیانان و بهش چشمکی زدم که خندید وگفت–شاید

–نه نه من شک کردم خورشید باشی؟

خندید وگفت–شیطونی ها غزل

–هی بگی نگی.

خندید وگفت–من دکتر ماما هستم .

–عه چه عالی!

–جای شما خالی.

–چه جای خالی؟ هرکی سر جای خودش دیگه.

خندید وگفت–دیونه.

–بشین ستاره.

–نه ممنون اومده بودم فقط بهت تبریک بگم همین.

–خیلی ممنون ستاره جون.

–خواهش غزل جونی.

از اتاق بیرون رفت و منم نشستم سر کارخودم که تلفنم زنگ خورد.

زهره بود جواب دادم-سلام زهره جونم.

-سلام غزل عشقم خوبی؟

-مرسی ابجی جونم. تو خوبی؟

-مرسی. راستی غزل الان کجایی؟

-واسه چی میپرسی؟

به تته پته افتاد وگفت-چچچی...چیزه هییییییی...هیچی همیینجوری

-پس اگه همیینجوریه بیخیالش

-عهههه بگو خب.

-بیمارستان.

-واای بیمارستان چیکار میکنی؟

-هیچی سرما خورده ام واسه اونه.

-اخی گلم منظورم اینکه چیزه چیز تو کدوم شهری؟

هه این زهره خواهر ما هم تو زرد از اب در اومد.

گفتم-هرجا که باید باشم حالا هم اگه کاری نداری من قطع کنم؟

-وا غزل چرا اینجوری میکنی؟اگه قطع کنی دیگه خواهر من نیستی

\_باشه اینو گفتم و تلفنو قطع کردم.

اوووف ای خدا هرکسی که دور برمه فقط به فکر منفعت خودشه اصلا من احساساتم وهیچکدوم واسه اشون ارزش نداره.

خدایا خودت کمک کن که تشخیص بدم باید چیکار کنم.

بلند شدم و از اتاقم رفتم بیرون که به یه نفر برخورد کردم سرمو بلند کردم که..

یه پیرمرد با چشمای ور قلمبیده داشت نگاهم میکرد لبخندی زد وگفتم-بخشید عمو جان حواسم نبود.

اما مرده انگار قدرت تکلم خودشو از دست داده بود ودهنش هی بازویسته میشد.

گفتم- چیزی شده؟

-تنتنتتت..... تو غغغغ غزلی؟

-بله من غزل پیروز فر هستم.

-نه نه تو غزل جهانی نه غزل پیروز فر

-نه عموجان غزل جهانی خیلی شبیه منه وگر نه من غزل پیروز فرم

-نه تو خودشی غزل جهانی؟ عروسک رادوین شیطونکش دختره وحشی یادت نمیاد؟ منم مش یوسف.

-نه ببخشید یادم نمیاد واقعا من اشنایی با شما ندارم

-دخترم مامانت بیتا و بابات اریا دیونه شدن کارشون شده غصه خوردن چرا رفتی؟ نگفتی رادوین دیونه میشه؟ یعنی الانم دست کمی از دیونه ها نداره اون پسره مغرور کارش شده گریه کردن برای تو ۴ ساله حرف نزده فارق التحصیل پزشکی شده ولی هنوز شروع به کار نکرده. غزل رادوین حالش اصلا خوب نیست ۴ ساله درستو حسابی ندیدمش کارمون شده از این دکتر به اون دکتر بردنش. چرا برنمیگردی؟

دلم واسه اون پسره اسمش چی بود رادوین اره رادوین دلم برایش سوخت بیچاره چقدر عاشق بوده که ۴ ساله عشقش مرده ولی هنوز فراموشش نکرده ولی کاری از من ساخته نیست پس گفتم-واقعا ناراحت شدم ولی من غزل جهانی نیستم.

-از کجا مطمئنی؟

راست میگفت از کجا مطمئن باشم من که از زندگی فقط اون چهار سالو یادمه پس نمیشه گفت من مطمئنم که پدر و مادرم واقعین با اون رفتارشون خودمم شک کردم ولی برخلاف ذهنیتیم گفتم-وااا عموجان حرف هایی میزنی خب من از اول تو اون خانواده بودم

-مطمئنی

سرمو انداختم پایین ولی نمیخواستم لو بدم پس با صدایی که می لرزید گفتم-وااا اره

-باشه دخترم پس من اشتباه کردم خداحافظت

-خداحافظ

از مش یوسف بود اسمش اره ازش فاصله گرفتم و بسمت پذیرش رفتم و به پرستاره گفتم-خسته نباشی

-سلامت باشی دکتر جان

-اسمم غزله غزل پیروز فر.

-منم هلنا اسدی ام.

–خوشبختم عزیزم

–منم همینطور خانوم خوشگله.

لبخندی زدمو گفتم–خوشگلی از خودته.

خندید وگفت–شیطون.

–یه سوال هلنا جون.

–جونم

–این پیرمرده اسمش چی بود؟مش یوسف اره اون چیکارست؟

–مش یوسف؟

–اهوم

–هیچکاره بیمار اینجاست بیچاره قلبش مشکل داره داشت میرفت پیش دکتر قلب.

–اهانی گفتم که یکدفعه جفتمون گفتیم–دکتر قلب که

من–منم

هلنا–تویی

–وای وای وای من رفتم بای بای

ویدوبدو بسمت اتاقم رفتم و دروباز کردم که دیدم مش یوسف روی صندلی نشسته بود وخیلی ریلکس به من نگاه میکرد که گفتم–ببخشید حواسم نبود.

–مشکلی نیست خانوم پیروز فر

وروی پیروز فرش تاکید کرد

نشسته و گفتم– مشکلتون چیه؟

مشکلشو گفتم که معاینه اش کردم و چندتا دارو براش تجویز کردم تا اگه حالش بدتر شد نیاز به عمل داره.

اونروز دوتا بیمار دیگه هم اومد که معاینه اشون کردم و اونروز کارم تموم شد.

کیفمو برداشتم و بسمت پارکینگ رفتم سوار ماشینم شدم.

استارت زدم و حرکت کردم.

به خونه که رسیدم لباس هامو با لباسهای خونگی عوض کردم ویه شام مختصری خوردم و به خواب عمیقی فرو رفتم.

رادوین

تو اتاقم رو تخت دراز کشیده بودم. به عکس غزل نگاه میکردم.

خدایا چرا این فرشته رو ازم گرفتی؟

نگفتی رادوین بنده ی بدبختت که فقط درد دیده و عذاب کشیده اینسری دیگه نابود میشه؟

خدایا من حق این نبود و دوباره اشک هام شروع به باریدن کرد.

در اتاقم بصدا در اومد تند تند اشک هامو پاک کردم.

که خودش وارد شد.

به چشم هام شک کردم باورم نمیشد.

اون اینجا چیکار میکرد؟

اومد سمتم اشک از چشم هاش سرازیر شد.

به پشت سرش نگاه کردم. هه اونم اومده بود.

گفت-رادوینم پسر.

ومنو توبغلش گرفت. بعد ۸ سال مامانم برگشته پیش پسرش چه جوری باهاش رفتار کنم که واقعا لایقش باشه؟

مهربون باشم؟

بداخلاق باشم؟

پرتش کنم بیرون؟

یا که نه با مهمون نوازی ازش پذیرایی کنم؟

خودمم نمیدونستم ولی یه چیزی تو ذهنم مثله مته بود.

اینکه مامانم بیچاره که کاری نکرده اون بخاطر نجات جون من رفت پس دستمو روی کمرش گذاشتم.

وقتی دستمو رو کمرش احساس کرد هقهقه اش شدت گرفت وگفت-پسرم رادوین مادرتو ببخش که نبود کنارت ببخش منو

که مثل یه مادر همدمت نبودم ببخش منو پسر.

کمرشو نوازش میکردم که گفت-منو میبخشی پسر.



سکوت کردم و چیزی نگفتم که خودش گفت-دوستات گفتن ۴ ساله حرف نزدی خب خب حداقل اگه من بخشیدی سرتو تکون بده.

سرمو تکون دادم که محکم بغلم کرد وگفت-قربونت بشم پسر مهربونم فدات شم.

مامان کنار رفت که بابا اومد جلو وگفت-پسرم و خواستم بغلم کنه که هرچی نفرت تو وجودم داشتتم ریختم تو چشمام و پشش زدم.

وقتی اون همه نفرت تو چشم هام دید یه قدم عقب رفت.

با صدایی که میلرزید گفت-حق داری پسرم از من متنفر باشی بهت حق میدم پسرمو تو اوج جوونی ول کردم و رفتم بخاطر حرفی که نمیدونستم حقیقته یا نه مقصر منم که اونقدر احمق بودم که نفهمیدم سوگل برای تو پاپوش درست کرده. اونقدر احمق که برای اینکه عموت تورو به پلیس تحویل نده اونقدری که وقتی عموت گفتم-یا زندگی پسرت یا مرگ پسرت

منم زندگیه تورو انتخاب کردم هیچکدوم از اون حرفا برای من نبود همه اش حرفای عموت بود و منم بخاطر اینکه بدونم حداقل پسرم هست اونو انتخاب کردم.

چشمام اشکی شد یعنی بابام منو ول نکرده بود تا بمیرم. یعنی بخاطر اینکه من زنده باشم اینکارو کرده.؟

اینسری خودم پیش قدم شدم و بابا رو بغل کردم که اونم خیلی مردونه گریه میکرد.

گفت-پسرم ببخش منو ببخش.

بعد از چند دقیقه از بغل بابا بیرون اومدم و روی تخت نشستم که مامان یه قاب عکس رو برداشت اصلا حواسم نبود کدوم قاب عکس که مامان لبخند دندون نمایی زد گفت-پسرم این خانوم خوشگله کیه؟

بهش نگاه کردم انگار رد اشک رو تو چشمام دید که لبخند روی لباش خشک شد و گفت-پسرم رادوبین چی شد؟

اشکهام بیمهار روی گونه ام ریخت.

مامان بغلم کرد وگفت-پسرم چی شده چرا گری میکنی؟

خودم انداختم تو اغوش مادرم که سالها ازش محروم بودم الان ازش استفاده کنم.

مامانم موهامو نوازش میکردم وگفت-غزله؟

سرمو تکون دادم که منو محکم تو بغلش گرفت.

اونم گریه کرد وگفت-پسرم ارمان دوستت گفت فردا وقت دکتر داری خواهش میکنم بخاطر منم که شده اگه برات ارزشی دارم فردا برو خواهش میکنم.

چی میگفتم؟ اصلا باید چه رفتاری از خودم نشون میدادم؟

فقط سری تکون دادم که نمیدونستم چه معنی داره.

مامان باذوق بغلم کرد وگفت-قربون پسر نازم بشم من.

لبخندی تلخ به ذوق مامانم زدم.

غزل

صبح که از خواب بیدار شدم سریع حاضر شدم تا برم بیمارستان .

یه لیوان آب پرتقال بعنوان مباحونه خوردم و بسمت بیمارستان حرکت کردم.

سوار ماشینم شدم.

بعد نیم ساعت جلوی بیمارستان وایسادم ای جان عجب جای باحالیه بیمارستان. بلاخره من خانوم دکتر شدم و این برای من از همه چی بیشتر ارزش داشت.

با قدم های محکم وارد شدم.

به همه با خوش رویی سلام دادم و وارد اتاقم شدم.

طبق معمول مشغول چک کردن پرونده ها بودم که برام یه پیام اومد.

بهش نگاه کردم. از زهره بود که نوشته بود-غزل یا میگی کجایی یا دیگه خواهری به اسم زهره نداری.

فرستادم-باشه

-یعنی نمیگی؟

-نه

-غزل خواهش میکنم بگو.

-ببخشید شما؟

-وای غزل حالت خوبه؟

—بخشید شما؟

—غزل چرتو پرت نگو

—من قبلا یه خواهر داشتم شماره اش خیلی شبیه این بود ولی از چند دقیقه قبل دیگه خواهری ندارم.

دیگه زهره پیامی ارسال نکرد پوووفی کشیدم و خودکار رو محکم روی برگ های پرت کردم.

از اتاق بیرون زدم بسمت اتاق روانشناس بیمارستان رفتم.

الان خیلی نیاز به مشاوره داشتم.

در اتاقو زدم و وارد شدم.

سلام کردم که جوابمو دادگفتم—من دکتر قلب غزل جهانی هستم.

—منم حسام حسینی هستم همینطور که دیدید دکتر روانشناس هستم.

—بله واسه همون اومدم.

با قیافه ی پرسشگرانه نگاهم کرد که گفتم—وقت دارید؟

به ساعتش نگاه کرد وگفت—اوممم نیم ساعت ۱۰ ثانیه وقت دارم.

—میشه یه مقدار ازتون مشاوره بگیرم؟

—بله بفرماید

نشستم روی صندلی که گفت—خب مشکلات چیه؟

—تنهایی سختی اضافی بودن

و شروع کردم به تعریف کردن سرگذشت سختم.

گفت—غزل زندگی هرکسی پر از سختی وتوان دادنه ما یا هرکس دیگه ایی نباید از این زندگی ناراضی باشیم چون یه جورایی کفر به شمار میاد پشت هر سختیی که خدا بهمون داده یه خوشی هست که تا اخر عمر بی نیاز از هر نوع خوشی میشیم

وهمین جوری حرف میزد که ذهنم و روحم اروم شد .

ازش تشکر کردم و گفتم—خیلی ازتون ممنونم واقعا اروم شدم.

–خواهش میکنم غزل جان.

داشتم بسمت در میرفتم که یکدفعه سرم چنان درد کرد ویه صحنه ی تصادف تو ذهنم بود.

جیغ بلندی کشیدم سرم داشت میترکید.

صدای یکی که غزل غزل میکرد و صدای انفجار همه اش تو ذهنم بود.

فقط صدای جیغ و داد بود که تو ذهنم بود جیغ و داد اسم غزل.

وناگهان انفجار .

دکتر حسینی بدو بدو سمتم اومد وگفت-غزل غزل چی شده؟چت شد؟

فقط جیغ میکشیدم و اصلا به حرفهاش توجه نداشتم.

گفت-غزل مشکلات چیه؟

–نه نه نه

یکدفعه ذهنم خالی شد سرم اروم شد.

تند تند نفس میکشیدم که دکتر حسینی گفت-غزل حالت خوبه؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم-اره اره خوبم.

–چت شده؟

–من ۴ سال پیش حافظه امو از دست دادم و الان انگار داره یه چیزایی یادم میاد به سرم فشار وارد شد واسه همین اینجوری شدم.

–یعنی از اون چهارسال تازه داره یادت میاد؟

سرمو تکون دادم که گفت-ایشالله که هر چه زودتر خوب شی وحافظه ات به طور کامل بگرده.

–خیلی ممنون من برم الان بیمارتم میاد.

وباز هم تشکر کردم و از اتافش خارج شدم که به یکی برخورد کردم که پرتش شد زمین و منم افتادم روش.

رادوین

سوار ماشین ارمان شدم.

بلاخره مامان راضیم کرد که برم بیمارستان.

حالا نمیشد بریم یه مطبی چیزی؟  
حوصله ی شلوغی بیمارستان رو اصلا نداشتم بجورایی حالم از شلوغی بهم میخورد.

با ارمان به یه بیمارستان تازه افتتاح شده رسیدیم.

بسمت پذیرش رفتم که ارمان گفت- بیخشید خانومه...

-اسدی هستم.

-خانوم اسدی دکتر حسینی کجان؟ ما وقت داشتیم.

-سالن اول دست چپ دومین اتاق

تشکر کردیم وهمونجا که پرستاره گفت رفتیم.

که نگاهان در اتاق باز شد و....

روسی دختره از سرش افتاده بود و موهای طلاییش ریخته بود تو صورتم.  
دستشو گذاشت روی سینه ام و ازم فاصله گرفت.

با دیدن اون چشم ها و قیافه چند سری پشت سر هم پلک زدم وزمزمه وار گفتم-غزل

غزل

دستمو گذاشتم رو سینه اش و ازش جدا شدم ولی لحظه ایی به چشم هام شک کردم همون چشم هایی که شب و روز من شده بود زندگیم شده بود باورم نمیشد که صاحب اون چشم ها الان جلوی روم باشه.

اونم انگار از دیدن من تعجب کرده بود چون چند سری پلک زد و زمزمه وار گفت-غزل؟

والای خدا یعنی منو میشناسه؟از کجا؟نکنه اینم منو با غزل جهانی اشتباه گرفته؟به احتمال زیاد.

غرق چشمش شده بودم و نمیتونستم ازش فاصله بگیرم اونم تو سکوت داشت بهم نگاه میکرد.

صدای یه پسر مزاحم اومد که گفت-داداش رادوین؟

که باعث شد من به خودم پیام و سریع از روی اون پسره که تازه فهمیدم اسمش رادوینه بلند شدم.  
سریع روسریمو روی سرم مرتب کردم و گفتم-ببخشید معذرت میخوام اصلا حواسم نبود یکدفعه شد.

اونیکی پسره هم از دیدن من کپ کرده بود

ودستش بی جون کنارش افتاده بود و سرش از بقیه بدنش جلو تر بود و با چشمای ورقلمبیده به من نگاه میکرد.

منم چشممو گرد کردم و جلوی صورتش و گفتم-چییه؟ نگاه داره؟

همون رادوینه اومد سمتم و یکدفعه منو تو اغوشش کشید.

حس کردم داره گریه میکنه و زمزمه وار تو گوشم گفت-غزلم کجا بودی؟ ۴ ساله کجایی؟ نگفتی رادوین دیونه میشه؟ نگفتی از خود بی خود میشه و خودشو میکشه؟ نگفتی میمره؟ نگفتی غزل؟

-ببخشید ولی منظور شما غزل جهانی هستش ولی من غزل پیروز فرم.

سریع از بغلم بیرون اومدم.

وای خدا شانس اوردم اینجا خلوته و کسی ندیدتم.

بازوهام تو دستش گرفت و تکون داد وگفت-تو غزل منی؟ غزل جهانی میفهمی؟

دستامو محکم از بین دست های قویش بیرون کشیدم و صورتمو بردم جلوی صورتش و گفتم-نه نفهمیدم خب؟

خندید که دلم بر اش ضعف رفت ای خدا ای کاش من غزل جهانی بودم و این کرخه عاشق من بود.

گفت-با رفتارت مطمئن شدم که غزل خودمی.

اداشو در اوردم وگفتم-غزل خودمی کیلو چنده؟ عمو برو رد کارت حوصله اتو ندارم.پس فردا هم یه بچه میاد میگه تو ننه ی منی.بگو من کلا ایرانو پوشش میدم.

باگفتن این حرف غش غش خندید وگفت-نوچ تو فقط من پوشش میدی.

دهنمو بر اش کج کردم و گفتم-به غلط بکنم از این غلط بکنم.

باقیافه ی شیطونی گفت-کدوم غلط؟

-به تو ربطی نداره علفی.

-اوه بیس گرفتم

-پس برو رد کارت.

اینو گفتمو راهمو کشیدم و رفتم.

مرتیکه ی پروی خوشگل.

حالا اون خوشگلوکجای دلم بزارم؟

پوفی کشیدم و بسمت اتاقم حرکت کردم.

رادوین

با دیدن غزل انگار خدا بهم جون تازه ایی داده بود باورش برام سخت بود.

یعنی غزل من هست؟خدایا شکرت چاکرتم خدایا من فداتشم من پا بوستم بگو چیکار کنم تا جبران این کارت بشه خدایا؟

ارمان بدبخت همینجوری دهنش باز بود وبه جای خالیه غزل نگاه میکرد که زدم روی شونه اش که پرید هوا و با چشم های گرد شده نگاهم کرد وگفت-رادوین بچون ننه ام روح غزلو دیدم.همینجا بود وبه جایی که غزل وایساده بود اشاره کرد و

ادامه داد-مثله قبلا باز داشت با تو کل مینداخت تو هم خندید حرفم زدی.

واای خدا توهمی شدم،بخدا شیشه شیشه مصرف نکردم.

خندیدم وگفتم-توهم نبوده ارمان

با تعجب وشوک گفت-تو هم که حرف مینزنی یا خدا من مردم و همونجا روی صندلی افتاد.

لبخندی زدم و در زدمو وارد اتاق شدم.

دکتر با دیدنم سلام کرد که جوابشو دادم.

گفت-بفرماید.

روی صندلی نشستم که گفت-مشکلتون چیه آقای رادوین؟

-مشکلی ندارم فقط چندتا سوال داشتم.

–کنجکاو شده بغرماید.

–خانومی که از اتاقتون رفت بیرون....

–اهان خانوم غزل پیروز فر

–اینجا کار میکنن؟

–ببخشید ولی من نمیتونم اطلاعات شخصی بیمارها یا دکترها رو بهتون بدم.

–اما من برای ازدواج میخوامشون دارم تحقیق میکنم.

– عهه مبارکه خب از اول میگفتید دکتر قلب هستن فقط بخاطر یه مشکل شاید نتونن پیشنهادتون رو قبول کنن.

–چی؟

–ایشون چهارسال پیش حافظه اشون رو بطور کامل ازت دادن و امکان برگشتش خیلی کمه ولی نه نه امروز انگار داشت یه چیزایی یادش میومد همینارو ازشون میدونم بقیه اش رو واقعا نمیتونم بگم.

–تشکر کردم وگفتم–بازم ممنون از کمکتون من ۴ ساله بخاطر همین خانوم کوچولو حالم بده اما خدا انگار دوسم داشته که عشقمو زندگیمو بلاخره بعد اون همه سخنی پیدا کردم.

لبخندی بهم زد که ازش خداحافظی کرد و بیرون رفت.

ارمان با دیدنم سریع ازجاش بلند شد وگفت– رادوین یه بار دیگه حرف بزن ببینم توهم نردم.

–اوممم چی بگم؟

با خوشحالی گفت–نه بخدا توهم نردم اخ جوووون بلاخره این داداش من حرف زد. واومد منو تو اغوشش گرفت.

خندیدم وگفتم–پس چی میخواستی حرف نزنم؟

–اگه بهتون اجازه میدادن و غزل خانوم نمیدیدی تا ده سالم حرف نمیزدی.

–اگه غزلو نمیدیدم تا اخر عمرم حرف نمیزدم.



بلاخره رضایت دادیم و بسمت خونه حرکت کردیم.

درکه باز کردیم نغمه و اوا وسوگند هم خونه بودن.

با خوشحالی و سرزندگی سلام دادم که همه چند دقیقه سکوت کردن که یکدفعه مامانم جیغ کشید و اومد سمتم و منو تو اغوش گرمش کشید.

خدا جونت دروغ نیست که میگن پشت هر سیاهی سپیده ایی هم هست.

مامان گفت-پسرم چه دکتری خوبی رفتی که دو سوته خوبت کرد.

ارمان گفت-کار دکتر و این حرفا نبود درمانشو پیدا کرده.

مامان با تعجب به ارمان نگاه میکرد که گفت-غزلو پیدا کرد.

دختر جیغ زدن-چی؟ چی دارید میگی؟

-نبودید که ببینید چه صحنه ایی رماتیکی بود. از اونور غزل میخواست بیاد بیرون از اون طرف رادوین میخواست بره داخل که یکدفعه این دوتا با هم برخورد کردن و رادوین افتاد زمین و غزلم روش. خلاصه اقا جان روسری غزل افتاده بود و کلا موهاش صورت خودشو رادوینو گرفته بود.

من هی میگم خدا اونا دارن زیر موها چیکار میکنن نفهمیدم ولی اون قسمتشو فهمیدم که رادوین یه ساعت به غزل زل زده بود.

بعدش غزلو بغل کرد که و دستشو بهم زدوگفت-به خشکی شانس غزل گفت من غزل جهانی نیستم غزل پیروز فرم.

حالا رادوین برگشت گفت-تو غزل منی فهمیدی؟

اونم قشنگ صورتشو برد نیم وجبه ی رادوین و گفت نفهمیدم خب؟

اونم گفت از رفتار فهمیدم که غزل خودمی بعد اونم یه زره حرف زد و گفت فردا پسفردا یه بچه میاد من ننه اش میشم پس بگو کل ایرانو پوشش میدم.

همه اشون خندیدن که نغمه یکدفعه زد زیر گریه

وگفت-من من میخوام غزلو ببینم توروخدا یه کاری کن ببینمش و ارمان تو بغلش گرفتتش که ارمان گفت-اخه اون غزل شما نیست فقط خیلی شبیه شه.

سرمو تکون دادم وگفتم-نه اون غزل خودمونه چون دقیقا ۴ سال پیش حافظه اشو از دست داده و اینکه فامیلیش پیروز فره و این فامیلی برای من خیلی اشناست.بعلاوه همه ی اینا شباهت عجیبش با غزل پس در نتیجه خود غزله.

اوا-پس توروخدا کاری کن امشب ببینیمش.

سرمو خاروندم و گفتم-فهمیدم و به ساسان یکی از دوستانم زنگ زدم و بهش گفتم باید تقیپش کنه بیینه خونه اش کجاست که اونم از خدا خواسته قبول کرد.

غزلم رادوین فدات شه بلاخره بهت میرسم اره میرسم.

صدای پیامک گوشیم اومد از ساسان بود اوووف بلاخره

گفتم-تانیم ساعت دیگه آماده شید که میخوایم بریم.

همه اشون از خدا خواسته رفتن خونه اشون تا حاضر شن.

سریع رفتم حموم ویه دوش مختصری گرفتم و ریشامو کوتاه کردم.

لباس سرمه اییمو پوشیدم باشلوار مشکیم و کفش کالج مشکي وموهامو هم بسمت بالا شونه کردم و ساعت مشکیمو هم دستم کردم.

ادکلن مورد علاقه ی غزلم بخودم زدم.

از اتاقم بیرون رفتم که دیدم همه آماده ان.

گفتم-حرکت کنیم بریم.

همه اشون از من زودتر سوار ماشین هاشون شدن.

بعد چهارسال دوباره میخوام رانندگی کنم حس خیلی عجیبی برام داره.

سوار ماشینم شدم و حرکت کردم.

بعد تقریبا دوساعت به خونه ی غزل رسیدیم.

خواستم از ماشین پیاده شیم که دیدم غزل سوار یه پراید سفید شد و گازشو گرفتو رفت پس من دنبالش رفتم.

## غزل

حوصله ام خیلی سر رفته بود پس تصمیم گرفتم برم اول شام بخورم و بعد برم پارک یه مقدار قدم بزنم.

سریع حاضر شده لباسامو پوشیدم و گازشو گرفتم و رفتم.

جلوی یه فست فودس وایسادم و رفتم تا غذا بخورم.

سفارش غذا دادم که یه پسره داخل شد بهم لبخند زد که دهنشو کج کردم که خنده اش گرفت و بسمت صندوق رفت و فک کنم غذا سفارش داد.

غذامو آوردن و مشغول شدم که دیدم اون پسره با دوتا یه سه تا دقیق نمیدونم همین حدودا پاکته غذا تو دستش بود. اهههه چه خبره؟

غزل خره همه که مثل تو تنها نیست.

خوشبحالشون منم میخوام. 😊

برخلاف همیشه تند تند غذامو خوردم تا برم.

پول غذامو حساب کردم و سوار ماشینم شدم و بسمت پارک حرکت کردم.

به پارک که رسیدم از ماشین پیاده شدم و اروم اروم حرکت میکردم.

همینجوری قدم میزدم که ناگهان صدای چیزی باعث شد برگردم سمت عقب...

رادوین

یه نقشه ایی تو سرم بود که باید عملیش کنم.

نیاز داشتم به کمک بچه ها بهشون نقشه امو گفتم که همه با کمال میل قبول کردن.

کامران رفت و گیتارشو از ماشینش آورد.

دخترها هم پشت سر ما میومدن و منم صدامو صاف کردم

و رفتم پشت سر غزل و شروع کردم به خوندن اهنگ امین به اسم یه جوهره دیگه

غزل صدای گیتار که شنید به سمت عقب برگشت که شروع کردم

–تازه فهمیدم تورو کم داشتیم این حسو هیچوقت به هیچکی نداشتم با تو انگار یجوره دیگه تو مال خودمی اینو به همه میگم مال خودمی عزیز دلمی من به فکرتم تو به فکرمی.....

اصلا حواسم به دورو برم نبود که پر شده از ادم و با تموم شدن اهنگ همه شروع کردن به دست زدن به غزل نگاه کردم که دستشو روسرش گذاشته بود که ناگهان.....

بلند اخی گفت که ترسیدم وبسمتش رفتم وگفت-غزل چی شد؟

دستشو از سرش برداشت و گفت-هیچی خوبم.

–خداروشکر.

یکدفعه دختراجیغ کشیدن و بسمت غزل اومدن که چندقدم عقب کشیدم ولبخندی رو لبام نشوندم.

دختر پریدن بغل غزل که بیچاره افتاد زمین و دخترا هم روش بودن.

غزل جیغ کشید-وااای خفه شدم پاشید دیونه ها

دختر از روی غزل پاشیدن.

غزل چهارزانو روی چمن ها نشسته بود که دوباره دستشو گذاشت روسرش توجه نکردم و گفتم شاید سردرد داره اما با صدای جیغ متعدد وبلند غزل به خودم اومدم.

دستشو گذاشته بود روی سرش و جیغ میکشید.

با ترس شدیدی که به دلم اومد بسمت غزل رفتم وگفتم-غزل چی شده؟

–ایییی سره ایییی رادوین توروخدا کمکم کن.

غزلو بغل کردم و بسمت ماشینم رفتم وگفت-من میرم بیمارستان.....

ودیگه چیزی نگفتم .

غزلو پشت ماشین گذاشتم و باسرعت بالا بسمت بیمارستان حرکت کردم.



با احساس سردرد شدیدی چشم هامو باز کردم.

به اطراف خودم نگاه کردم که دیدم تو یه اتاق سفید وابی رنگی هستم.

شستم خبر داد که بعلههه تو بیمارستانم.

اصلا دلیل اینکه اینجا بودنمو یادم نمیومد که انقدر به مغز معیوبم فشار اوردم که تمام اتفاق ها رو یادم اومد.

یه تصادف رو با کامیون بخاطر آورده بودم اما نمیدونم چرا سرم انقدر درد میکرد؟ شاید داره حافظه ام برمیکرده؟ اونوقت میتونم تمام اتفاق هایی که تو گذشته افتاده رو یادم بیاد.

اهی پرسوزی کشیدم که ناگهان در اتاق باز شد و یه ایل ادم ریختن داخل.

با چشم های گرد نگاهشون میکردم که رادوین گفت- غزل حالت خوبه؟

- ممنون خوبم.

اصلا باورش سخت بود که رادوین غزل جهانی رو دوست داره نه منو. خب چی میشد منو دوست داشته باشی؟

یه دختره گفت- غزل جون حالت خوبه خوبه دیگه؟

- بله حالم خوبه اما باید بگم برای ادمه اشتباهی اومدید بیمارستان من غزل جهانی نیستم غزل پیروز فرم پیروز فر.

رادوین- باشه همه ی ما قبول داریم فقط دوست داریم کنارت باشیم تا تنها نباشی همین

- من نیاز به تراحم شما ندارم آقای رادوین واخم غلیظی کردم که یکی از دخترا گفت- اوه اوه از اون اخم مشترک خاله بیتا و غزله

اوووف مثل اینکه اپنا دست بردار نیستن و فقط میخوان روح و روان منو به بازی بگیرن الله الله.

عصبی گفتم- هرکاری میکنید بکنید اصلا.

وروی تخت دارز کشیدم و پتو رو روی سرم کشیدم.

چشم هامم بسته ام که صدای رادوین نظرمو جلب کرد.

- اخر بهت ثابت میکنم که تو غزل منی ای خدا ای کاش هیچوقت تصادف نمیکردی هیچوقت.

با شنیدن اسم تصادف مثل بچه ها پتو رو تا زیر چشم هام پایین کشیدم وگفتم- تصادف؟

سرشو تکون داد.

که سریع سر جام نشستم وگفتم-منظورت اون تصادف نیست که با کامیونه و من از پرتگاه پرت میشم پایین و یکی هی اسممو صدا میکنه و بعدش ماشینم میترکه؟

باتعجب بهم نگاه کرد وگفت-تو اینارو یادته؟

سرمو به معنی اره تکون دادم و گفتم-تو پارک داشت این یادم میومد که اونجوری شدم.

رادوین باخوشحالی گفت-خب بفرما اینم یکی از نشون هاش که تو غزل خودمی.

-بروبابا شاید اتفاقی بود که هم من و هم غزل شما تصادف کردیم.هان؟نمیشه؟

-بیخیال حوصله ی کل انداختن با تورو ندارم.

با شنیدن این حرف ناراحت شدم ولی خودمو نباختم و گفتم-منم حوصله ی صحبت کردن با تورو ندارم.

ودراز کشیدم و پتو رو دوباره روی سرم کشیدم.

اروم اروم اشک میریختم نمیدونم چرا اما دوس نداشتم رادوین از گل بهم نازتر بگه.

گفتم-میشه تنهام بزارید میخوام بخوام.

رادوین-باشه غزل جون میریم عزیزم.

باصدای باز وبسته شدن در فهمیدم که از اتاق بیرون رفتن.

کلا امروز رفتارم مثله بچه ها شده بود.

ازجام بلندشدم و برای رادوین شکلک دراوردم که در اتاق باز شد ودکتر وارد شد.

با دیدن اون قیافه ی خنده داره من بیچاره کپ کرده بود و با چشم های وزخی نگاهم میکرد.

خودمم که هنگ کرده بودم اصلا سعی نکردم قیافه ی هچل هفتمو درست کنم.

وقتی به خودم اومدمسریع قیافه امو درست کردم که دکتر زدزیر خنده.

حالا یکی بیاد اینو جمع کنه یه ساعته داره میخنده.

با چشم غره ی من سرفه ی مسلحتی کرد تا جلوی خنده اشو بگیره.

وگفت-غزل خانوم میبینم که حالتون ماشالله خیلی خوبه وزیرزیرکی خندید.

وادامه داد-کی باعث این همه حال خوبه شما شده؟

کنترل خودمواز دست دادم و شروع کردم-خیرسرش حالا عاشق منه که هی اذیتم میکنه و دوباره ادای رادوینو در اوردم که دکتر خندید وگفت-دخترم چیزی نیست که.عاشق خودخواه و حساس میشه ولی نباید انقدر حساس باشی که به یه حرف ناراحت بشی شما میخواید یک عمر باهم زندگی کنید و شروع کرد به نصیحت کردن من.

رادوین

صبح که از خواب بیدار شدم سریع حاضر شدم و بسمت بیمارستان حرکت کردم.

جلوی بیمارستان وایسادم.

حرفهای دیشب دکتر تو ذهنم مرور میشد.

-غزل خانوم داره حافظه اشو بدست میاره اگه شما نزدیکشون باشید خیلی بهتره وممکنه هرچه زودتر حافظه اشون برگرده.

از ماشین پیاده شدم و وارد شدم.

بسمت اتاق رئیس بیمارستان رفتم و در زدم که گفت-بفرماید.

وارد شدم و سلام کردم.

جوابمو باخوش رویی داد وگفت-بشین پسر.

-عموایرج خوبی خوشی؟

-سلامت باشی پسر تو خوبی؟

-منم خوبم مرسی عمو.مش یوسف چه طوره؟دلم واسه اش تنگ شده خیلی وقته ندیدمش.

-هی خداروشکر بدک نیست یه مقدار قلبش مورد داره که میاد پیش غزل جان که چندتا دارو بهش داد که فعلا بهتره.

-خداروشکر.



–خب پسرم کارم داشتی؟

–اره عموجان من رشته ام پزشکی بود و الان پزشکی مغز و عصبم اگه به همیچین دکتری که رشته اش مغز و عصب باشه رو نیاز داشته باشید من هستم.

–اره پسرم چرا نمیخوایم خیلی هم زیاد میخوایم میدونی که بیمارستان حدودا ۱ سال بیشتر نیست افتتاح شده و برای همین زیاد دکتر نداریم به اون صورت و کی از تو بهتره بیا پسرم بیا.

–دستت دردکنه عموایرج.

–خواهش میکنم پسرم از همین امروز شروع کن.

–باشه بازم ممنون

–خواهش میکنم پسرم الان به خانوم اسدی میگم یه اتاق برات حاضر کنه.

تشکر کردم و منتظر موندم.

که زنگ زد به خانوم اسدی وباهش حرف زد.

غزل

هلنا پیشم نشسته بود و داشتیم باهم حرف میزدیم گفتم–واای هلی انقدر حوصله ام سر میره خونه.

–خفه شو باوا تو خونه مجردی داری عشق و حال میکنی بده مگه؟

اهی کشیدم وگفتم–هیچوقت این حرفو نزن هلی تنهایی خیلی بده خیلی هم سخته.

–نه بابا تنهایی خیلی هم خوبه سرخر هم نداری مثلا من زندگیم خوبه؟نه والله خیلی هم بده و مزخرف.

–زندگیا من خوبه؟نه بخدا کسل اور وچرته.

هلنا–نخیرم برای منه بده.

–من

–من

–من

یکدفعه جفتمون زدیم زیرخنده و ومن گفتم-تا ثابت نکنیم از اونیکی بدبخت تریم ول کن نیستیم.

تلفن هلنا که تو جیبش بود زنگ خورد که جواب داد-بله بله اقا؟

....-

-بله بله الان حاضر میکنم

....-

-چشم چشم

تلفن رو قطع کرد وگفت-غزلی من برم یه اتاق برای دکتر جدیده حاضرکنم.

-بزار منم پیام.

-بپر بریم.

با هلنا بسمت یه اتاق رفتیم و باهم مرتبش کردیم که هلنا زنگ زد وگفت اتاق شماره ی....حاضر میتون بیان.

بعد ۵ دقیقه قاب عکس از روی دیوار افتاد که خم شدم و بلندش کردم که در باز شد از کفشش نگاهش کردم.

به به عجب کفش نازی داره کالجه مشکلی.

شلوارش چه قشنگ اتو کشیده شده.

پیراهن سفیدش چقدر سفید و مرتب بود کت مشکیشم که بدتر.

چه لباسش خوش فرمه.

دماغش چه نازه.

چشماش که هیچی نگم

بزار کلی نگاه کنم

واای چشم ها اندازه ی توپ بسکتبال گرد شد که گفت.....

سلام خانوم خانوما.

چپ چپ نگاهش کردم وگفتم-سلام

وروبه هلنا گفتم-هلی من برم اتاقم اگه میدونستم واسه کی داری اتاقو تمیز میکنی صدسال سیاه نمیومدم.

وراهمو کشید که برم که نگاهان دستم توست کسی کشیده شد.

برگشتم عقب که رادوین با اون چشمای نازش که ایشالله کوفتش بشه بهم نگاه کرد وگفت-اهان یعنی انقدر از من بدت میاد؟

به چشم نگاه کردم وبالرزش صدا گفتم-اره.

لبخندی زد وگفت-لبات میتونه دروغ بگه ولی چشمات اصلا.

-چشم های من دروغ میگه زبونم خیلی هم راست میگه.

-نوچ زبونت داره دروغ میگه.

عصبی گفتم-اصلا دوست ندارم دوست ندارم اه ولم کن.

یک لحظه حس کردم دستش لرزید. به صورتش نگاه کردم که دیدم یه لبخند تلخی بهم زد وگفت-اصلا؟

اخی غزل فدات شه یعنی بخاطر من دستو دلت لرزید؟

هه غزل برای تو نه برای غزل جهانی انقدر بی طاقه وگرن تورو فقط فقط واسه قیافه ات که شبیه غزله میخواد.

دلم نمیخواست ناراحتش کنم و همچنین خوشحالش پس دستمو از دستش بیرون کشیدم و از اتاق بیرون رفتم.

سریع وارد اتاقم شدم. اتاقش با اتاقم یه اتاق فاصله داشت.

بی عصاب روی صندلی نشستم که گوشیم زنگ خورد.

شماره ی ناشناس بود.

صدامو کلفت کردم وگفتم-بله؟

صدای یه دختری گفت-عه ببخشید غزل پیروز فر؟

-شما؟

-من دختر خاله اشم اوا.

اوا؟ اسم غریب ونا اشنایی بود.

صدامو به حالت اولیه برگردوندم و گفتم-من اوا ماوا نمیشناسم خانوم.

-عه غزل خودتی؟ البته باید میفهمیدم چون غزل جهانی که تو باشی قبلا هم از این کارا میکردی.

—هه پس شما دختر خاله ی غزل جهانی هستید نه من.

—نخیرم دخترخاله ی توم تو غزل خودمی همون غزلی که توش رابطه سخت کمکم میکرد همونی که وقتی اشتباه میکردن دعوا میکرد و وقتی نغمه وارمان همدیگرو بوس میکردن نغمه رو میزدی ووقتی نغمه میگفت—خدای غلط کردم تو عصبی میگفتی رفتی گوشتو خوردی وحالا میای میگی خدا غلط کردم.تو غلط کردیپه گوه خوردی وحالا زرمیزنی.

حرفهایش بهم ارامش میداد ولی یادم نمیومد چی هستش و برای همین با لحن ارومی گفتم—بخدا یادم نمیداد حرفهای خیلی بامزه وقتشنگ اند ولی من یادم نمیداد سعی میکنم که یادم بیاد ولی نمیداد نمیداد.

—خب عزیزم چون فراموشی گرفتی ایشالله حافظت برگرده اونوقت میفهمی که داریم راست میگی. غزل بخدا رادوین دیوانه وار دوست داره.

—میشه در رابطه با اینا حرف نزیم؟

—اره چرا نشه؟ خودت چطوری؟

—خوبم توچطوری؟

—منم خوبم. غزل؟

—جانم؟

—میشه امروز ببینیمت؟

—ببینیدم؟ مگه چند نفرید؟

—من ونغمه وسوگند

—خب چی بگم؟ باشه ساعت ۸ خوبه؟

—عالیه. فقط یه سوال میشه با نامزدامون بیایم؟

—هرطور میلتونه.

با خوشحالی گفت—پس ما ساعت هشت میایم دنبالت حاضر باشیا؟

خندیدم وگفتم—باشه بابا حاضر حاضر میشم.

—خودتو خوشگل کن میخوایم باهم عکس بگیریم. باشه؟

–باشهههه

–خب خب عصبی نشو فعلا بای بای عشقم.

–بای

دختره ی دیونه.لبخندی روی لبام اومد بقیه کارمو انجام دادم.

ساعت ۷ بود که به قصد رفتن به خونه رو کردم.

ساعت ۷:۳۰ بود که به خونه رسیدم.

سریع دستو صورتمو شستم وباشیرپاک کن ارایشمو پاک کردم.

بسمت کمدم رفتم.مانتوی خریدیم که حالت خوشگلی داشت نظرمو جلب کرد.

یه ساپورت مشکی برداشتم وشالمشکیمو که حاشیه های خردلی داشت رو هم برداشتم.

کتونیمو که یه مقدار بلند بود و خردلی بود رو هم برداشتم

مانتومو پوشیدم ساپورتم پام کردم و رفتم جلوی اینه و یه ارایش خیلی خوشگل روی صورتم نشوندم وموهامم کج روی صورتم ریختم.

شالمو انداختم رو سرم و درستش کردم.

کیف دستی مشکیمم دستم گرفتم و کتونیمو هم برداشتم تا جلوی در بپوشم.

رفتم سمت یخچال ویه لیوان اب پرتقال برای خودم ریختم وداشتم میخوردمش که صدای گوشیم بلند شد بسمت گوشیم رفتم دیدم شماره ی او است.

جواب دادم–جانم اوا جان

–غزلی حاضری؟

–اوهوم

–پس بدو بیا پایین ماشینم نمیخواه بیاری یکی از بچه ها ماشینش جا هست.

–باشه الان میام.

اب پرتقالمو یه نفسه سرکشیدم و سریع بسمت در رفتم و کتونی هامو هم پام کردم که شلوارم داخلش میموند و حالت نازی درست میکرد.

سریع از پله ها رفتم پایین.

درو باز کردم که دیدم چهارتا ماشین پشت سر هم ردیف اند.

دربستم که او از ماشین پیاده شد و بغلم کرد و گفت- فدات شم بروسوار اون فراری ابیه شو.

فراری ابیه رو میدیدم ولی کسی که داخلش بودو نه.

باشه ایی گفتم و بسمت ماشین رفتم.

با دیدن رادوین چشم هام گرد شد.

اووووووف این اینجا چیکار میکنه؟

غزله دیونه خب با این پسرا حتما دوسته بخاطر اونا اومده.

ای الله.

با قیافه ی اخمو سوار ماشین شدم.

که بهم لبخندی زد و گفت

سلام غزل خانوم

چشمامو خیلی مسخره کوچولو کردم و گفتم-سلام همکار

-خوبی؟

-هی بدک نیستم شما خوبید؟

-تو خوب باشی من میتونم بد باشم؟

با این حرفش دلم قیلی ویلی رفت.

خدایا من خیلی رادوینو دوستو دارم ولی اون غزل جهانی رو دوست داره نه منو پس مجبورم از خودم مقاومت نشون بدم.

حرکت کردیم که جلوی یه رستوران که معلوم بود از اون رستوران گروناست.

رادوین گفت-دزدگیر نیاز شدی.

پرسشی نگاهش کردم که گفت-خیلی ناز شدی میتراسم بدزدنت واسه اون میگم.

لبخندی زدم ولی زود لبخندمو خوردم.

از ماشین پیاده شدیم.

رادوین دستو به سمت دراز کردوگفت-افتخار میدی؟

شونه ایی بالا انداختم و گفتم-باشه فقط اینبار هاااا.

خندید وگفت-چشم  
دستم دور بازوی رادوین گذاشتم و وباهم وارد رستوران شدیم.

گارسون به سمتمون اومد وگفت-سلام خوش امید میز رزرو کردید؟

رادوین-بله دولت منش هستم.

-تو لیستش رو نگاه کرد وگفت-بله بله میز شماره ۸  
تشکر کردیم و بسمت میزمون رفتیم  
رادوین یکی از صندلی هارو برام عقب کشید که روش نشستم و اون صندلیمو جلو کشید ازش تشکر کردم.  
کنارم نشست و بقیه هم به همین ترتیب.

وقتی داشتیم غذا انتخاب میگردی رادوین گفت-من کباب نگینی میخوام فک کنم غزلم همینو بخواد.

-اره منم کباب نگینی میخوام  
خلاصه بعد اینکه غذاهامونو آوردن مشغول شدیم و غذامونو خوردیم که رادوین گفت-بچه ها موافقیر بریم ویلا یه مقدار  
استراحت کنیم.

همه موافقت کردن که گفتم-پس آگه زحمتی نیست منم ببرید خونه.

رادوین اخم کرد وگفت-کجا؟هنوز اول شبه.

-خب شما میخواید برید ویلا من خونه بمونم بهتره

رادوین لبخندی زد وکنار گوشم زمزمه کرد-به من اعتماد کن و بیا.

با شنیدن این حرف انگار واقعا اروم شدم اوا گفت-بیا دیگه غزل من خیلی دلم برات تنگ شده دوست داره باهات حرف بزوم.

یکی از دخترا گفت-توروخدا غزل بیا.خیلی خودمو کنترل کردم که بغلت نکنم.

لبخندی زدمو گفتم-باشه میام

دخترا -یوهوووو

خندیدم وگفتم-دخترا بجز اوا آگه میشه اسماتونو بگید بهم.

-اوا گفت-خب این چش سبزه که میبینی نغمه است این چش مشکى ام که سوگنده.

-اهان فهمیدم مرسى.

رادوین رفت غذاهارو حساب کنه و به من سویچو داد وگفت-برو تو ماشین بشین تا پیام.

سرمو تکون دادم و رفتم سوار ماشینش شدم و گفتم-دارندگی و برازندگی .ببین چه ماشینی زیر پاشونه.اون رستورانی که من میرم کجا؟ این رستورانی که اینا میرن کجا؟

کلی پول رستوران میدان خیرسرشون.خب غذا غذاست حالا برید کبابی اصغراقا چه کبابی توشون فشن الله الله.  
سوگند بنظرم بین دخترا از همه اشون خوشگلتر بود ولی قیافه اش خیلی بیشتر از ما میزنه تازه اش مماشو عمل کرده.  
بعدش هم اوا ونغمه.

بین پسرا هم کامران و رادوین از همه نازتره.  
والای رادوین چشماش خیلی نازه کثافت کوفتش بشه.

با صدای بازوبسته شدن در ماشین خفه خون شدم.

ولی این رادوین هی موزیانه میخندید گفتم-چته؟

خندید وگفت-هیچی هیچی

-بگو خب

-غزل خانوم قبل از اینکه حافظه اتو از دست بدی یه ماشین از این گرون تر زیر پات بود.بهترین رستورانو میرفتی واینکه چشمای خودت از همه ی چشم ها ناز تره خانوم خانوما.

باتعجب بهش نگاه کردم وگفتم-تو از کجا شنیدی؟

-من تو ماشین ضبط صدا وصل کردم داشتم گوشیمو چک میکردم که گفتم بزار ببینم چی مگه که با این حرفها روبه رو شدم.

-فضول شاید من میخوام حرفهای دخترونه بزوم.

-مثلا چی؟

-از تو چه پنهون تو هم دکتری دیگه شاید میخوام در رابطه با پریود حرف بزوم.

بیچاره رنگش مثله لبو شد و گفت

واقعا یه زره خجالت تو وجود تو هست؟

-نوچ

از این همه پرویی من کپ کرده بود وگفت-امروز چندمه؟

-واسه چی میخوای؟

-نمیدونم انقدر پریود پریود میکنی شاید خودت پریودی.



با عصبانیت به سمتش برگشتم و گفتم-چی گفتی؟هان چی گفتی؟

شونه اشو بالا انداخت که عصبی از این که جوابمو نداده رفتم پشت و از پشت موهاشو کشیدم اینم داد میزد و میگفت-ول کن غزل.

-ول نمیکنم بی حیای بی شرم اصلا به تو چه؟فضول ومحکم تر موهاشو کشیدم که گفت-از اول دختره وحشی بود.

-وحشی عمته.

-اره اره مخصوصا عمه بزرگم خندیدم و موهاشو محکم کشیدم که گفت-وااای کچل شدم.غزل شوهر کچل دلت میخواد؟

با این حرفش جیغ بلندتر کشیدم و با یه دستم موهاشو میکشیدم و با دست دیگه امم میکوبیدم رو سرش که دادش بالا رفت وگفت-دختره ی وحشی دیونه.

-خودتی عمه اته میمون اورنگوتان چرا خودتو به من میچسبونی؟

-من؟کی؟فقط گفتم شوهر کچل میخوای من که کچل نیستم دیونه.پس این چیه داری میکشی؟

-مو

-خب من کچلم مگه؟

جیغ زدم وگفتم-انتر اشغال میمون.

وچندتا پشت سر هم زدم تو سرش وبیخیال شدم وبه حالت قهر نشستم.

رادوین صداهم کرد که دست به سینه نشستم وسرمو بسمت پنجره گرفتم که گفت-خانوم خانوما قهر نکن رسیدیم.

-من برگردون خونه.

-عههه غزل لوس نشو دیگه.

-اصلا چرا من به تو اعتماد کنم؟ادمی پرویی مثل تو معلوم نیست شاید ناخلف باشی.هان؟ نمیشه؟

پوفی کشید وگفت-غزل چرا اینجوری میکنی؟میدونی من چرا اینجوری میکنم؟نمیدونی که قضاوت میکنی اونوقت که از امریکا برگشته بودی همینجوری دعوامون شد و تو موهامو کشیدی گفتم شاید یادت بیاد.

خاک برسرم که ندونسته قضاوت کردم.

چیزی نگفتم که گفت-برگردم؟

-نمیخواه

لبخندی زد ولی سریع لبخندشو خورد.

به ویلا که رسیدیم از ماشین پیاده شدیم و وارد ویلا شدیم.

اوووووف عجب خوشگل بود.

تو طول راهمون از سنگ فرش بود بعد یه سگ اونجا بود بعد یه حوضه خوشگل هم داشت و عمارت به چه بزرگی.

از حیاطش چیزی نگم بهتره چون غش کرده داره یه زره.

حیاطش حیاط نبود که باغ بود. درخت هایی با که رنگ برگشون قرمز و نارنجی و زرد بود. خلاصه خیلی تاز بود.

وارد که شدیم رادوین گفت-اینجا عمارت مش یوسفه؟

-عه واسه مش یوسفه؟

-اره واسه اونه.

-خیلی خوشگله خیلی

لبخندی زد که وارد عمارت شدیم.

درو باز کردیم که ارمان دست نغمه رو کشید و گفت-دو دقیقه استراحت بریم لباسمونو عوض کنیم شونه ایی بالا انداختم که دوبه دو نغمه و ارمان، سوگند و کامران، اوا و احسان رفتن بالا.

موندیم منو رادوین.

دوباره کرم هام فعال شدن پس با ارنجم زدم تو شکم رادوین که گفت-چته؟

-میگما بریم یه زره اذیتشون کنیم.

-چرا که نه بریم ولی اول یه لیوان اب پرتقال بخوریم و بعد بریم.

باشه ایی گفتیم و با رادوین رفتیم تو آشپزخونه که گفت-غزل؟

-بله؟

-واقعا هیچی یادت نیما؟

-بجز اون تصادف نه چیزی یادم نیما از چهارسال پیش

–اوووف خسته شدم غزل، دیگه کشش ندارم، چهارسال مثل دیونه ها زندگی کردم خونه برام دسته کمی از تیمارستان نداشت دیوار نگاه میکردم تو بودی، از خونه میرفتم بیرون کنارم بودی، میدونی چهارسال حرف زدن چقدر سخته؟ من چهارسال حرف نزدم یعنی نمیتونستم حرف بزنم.  
چهارسال درستو حسابی از خونه بیرون نرفتم، چهارسال رانندگی نکردم، چهارسال دکتر نرفتم، تو این چهارسال فقط عذاب کشیدم.  
کارم شده بود گریه کردن.  
گریه کردن برای تو.  
اونم کی؟ منی که همه با غرورم میشناختنم ولی تو غرورمو به خاک مالیدی.

اشک از چشم هام پایین اومد که رادوین صورتمو بین دستاش گرفت وگفت–نگفتم که چشم های نازتو که دنیای منه رو بارونی کنی.

–رادوین ببخشید من نمیخواستم عذابت بدم.

اشک هامو پاک کردو گفت–فدات شم تو مقصر نیستی

وبعد با لحن شیطونی گفت–بدو بریم بالا ببینیم چیکار میکنن؟

لبخندزدمو گفتم –بریم.

دستشو بستمم دراز کرد که دستامو گزاشتم تو دستاش وبدو بدو رفتیم بالا.

بهش اشاره کردم–هییییی

که اونم متقابل به خودم گفت.

لای درو باز کردم که دیدم

اوه ارمان و نغمه درحال لب گرفتن.

رگ غیرتم باد کرد داش.

خواستم برم بزنمشون که رادوین دستمو از پشت گرفت و به تقلا های من توجه ایی نمیکرد.

رادوین گفت–دیونه فیلم بگیر سوژه بشن.

–اره اره.

سریع گوشی رادوین از جیبش در اوردمو گفتم–با اجازه.

به زور جلوی خودشو گرفت که نخند وگفت–اجازه ی ما هم دست شماست.

–گفتم –مرزت؟

–غزل

–بله

–چیزه یعنی رمزم غزله.

لبخندی زدم و اسمو وارد کردم.

دوربینو روشن کردم و یه فیلم گرفتم و سریع رفتیم اتاق بعدی.

استغفرالله کار سوگند و کامران داشت به جاهای حساس میکشید. سوگند رو تخت بود و کامران افتاده بود روش و داشت بوسش میکرد. بی حیاهای چندش.

سریع از اونا هم فیلم گرفتم رفتیم اتاق بعدی که خالی بود پس رفتیم اتاق بغلیه که دیدم اوا واحسان با ادبشون هستن واحسان داره با موهای اوا بازی میکنه و بهش ابراز علاقه میکنه و اوا زل زده بود بهش. دوربینو روشن کردم یه فیلم گرفتم و خواستم قطعش کنم که دیدم بعله سرا داره بهم نزدیک میشه پس مشتاق تر فیلم رو گرفتم و قطعش کردم که پام خورد به گلدونه و افتاد.

خاک تو سرم.

رادوین سریع دستمو کشید و گفت–بدو بیا و رفتیم پشت دیوار قایم شدیم که همه اشون از اتاقاشون اومدن بیرون.

احسان گفت–صدای چی بود؟

ارمان–نمیدونم والله

کامران پوفی کشید وگفت–هیچی نبود گلدونه افتاده بود برید به ادامه کارتون برسید.

خیلی جلوی خودمونو گرفتیم که نخندیم.

وقتی مطمئن شدیم که همه اشون برگشتن سرجاشون بدو بدو برگشتیم پایین.

روی مبل نشستیم و بهم نگاه کردیم وزدیم زیر خنده.

وسط خندهام گفتم–اه اه نامزدبازی هم چه چندشه.

خندید وگفت–تو هم با نامزدت از اینکارا داری دیگه.

–بروبابا

خندید که گفتم–چیه خوست اومده؟

– با تو اره

چشمامو درشت کردم و گفتم– خیلی دلت میخواد کچلت کنماااا

دستشو به نشونه ی تسلیم بالا گرفت وگفت– نخیر من جسارت نمیکنم.

– افرین کار درستی میکنی.

خندیدیم که گفت– چقدر قشنگ میخندی.

چیزی نگفتم که یواش یواش بچه ها اومدن.

ارمان گفت– شما اومده بودید بالا؟

منو رادوین باهم گفتیم– ما؟ نههههه کی؟ بالا چیکار داریم؟

احسان– اخه یه گلدونه افتاده بود.

من با شیطننت گفتم – ما که چیزی ندیدیم فقط یه مقدار نامزدبازی دیدیم که خیلی برامون جالب اومد و فیلم گرفتیم و چشم هامو با حالت باحالی بازو بسته کردم.

نغمه جیغ کشید– غززرززل؟

با خنده گفتم– جونش

– خیلی خری خیلی

– خودتی خودتی خودتی

تو ذهنم یه چیزایی بود. سرم خیلی درد میکرد

اخی گفتم و دستمو گذاشتم روی سرم.

رادوین پرسید– چی شده؟

– هیچی هیچی

چیزی نگفت اما با نگرانی بهم خیره شده بود که یکدفعه کلی تصویر از رادوین خودمو نغمه و با همه اشون تو مغزم اومده که سردرد بدی رو برام درست کرد واز درد جیغ بلندی کشیدم.



با صدای نسبتا بلندی گفتم-چی؟دکتر چی گفتی؟

-حافظه اشو بدست آورده البته اینطور بنظر میرسه باز خودتون برید پیشش ببینید بهتره.

از جیبم چندتا تراولی در اوردم و به احسان دادم وگفتم-احسان داداش بدو برو شیرینی بگیر.

خندید وگفت-چشم.

بسمت اتاق غزل رفتیم و دروباز کردیم.

غزل

رو تخت نشسته بودم که در باز شد و رادوین و بچه ها اومدن البته احسان نبود.

همه چی یادم اومده بود اینکه غزل جهانیم اینکه پدرومادرم کین واینکه رادوین راست میگفت.

رادوین بسمت اومد و خیلی ناگهانی بغلم کرد.

گفتم-چی شده رادوین؟

-خدایا شکر.

حس شیطنتم گل کرد وگفتم-واسه چی؟

-واسه چی داره؟حافظه اتو بدست آوردی دیگه.

-کی؟من؟

بالکنت-مگه مگه تو حافظه اتو بدست نیوردی؟

-نهنه کی گفته.

پیپی کشید وبا مشت زد روی دیوار.

دلم نیومد اذیتش کنم وگفتم-فقط گوریل دختربازه زشته اورنگوتان.

با تعجب برگشت سمتم وگفت- تو تو اینارو از کجا یادته؟

-خب حافظه امو بدست اوردم دیگه گیج

خندید و دوباره منو توبغلیش گرفت که منم دستمو گزاشتم رو کمرش که نغمه گفت-بعله دیگه بچه اینجا وایساده.

-هاها اگه خیلی دلت میخواد فیلم های نامزد بازیتو نشون بدم ببینیم ما بچه ایم یا شما.

ادامو در آورد و اومد سمتم و منو توبغلیش گرفت.

وگفت-خیلی دوست دارم غزل خیلی

-منم دوست دارم نغمه جونم.

به همین ترتیب او و سوگندم بغل کردم.

خیلی خوشحال بودم و خیلی دل تنگ مامانم بی‌تا و حتی بابام آریا بودم یه فکراییی تو سرم بود تصمیم داشتم عملیش کنم که به  
یچه ها گفتم که کپ کردن و  
ردوین با تعجب گفت-الان

سرمو به نشونه ی اره تکون دادم که گفت

غزل انقدر دلتنگی؟

-اره بخدا خیلی دلم برای مامانو بابام تنگ شده میخوام ببینمشون خواهش میکنم بریم خب. مگه چقدر راهشه؟ ۵ ساعته  
دیگه. رادویییین

-باشه غزل کوچولو سریع باشو.

با ذوق گفتم-ای به چشم الان پامیشم و درجا از جام پاشدم و سرمو از دستم کشیدم.  
وگفتم-سریع باشید بدوید

و همه اشونو با دستم هل دادم و رفتیم.

زنگ زدم به رییس بیمارستان آقای فاتحی و ارزش برای یک هفته مرخصی گرفتم که بی چون و چرا قبول کرد وگفت-برو دخترم  
خدا پشتتو پناهت اما سعی کن این یه هفته حداقل به بیمارستان سر بزنی.

-چشم خیلی ممنون که درک میکنید.

بعد چند دقیقه صحبت باهاش گوشیهو قطع کردم وگفتم-پیش به سوی سندنچ و خودم با خوشحالی شروع کردم به حرکت.

باذوق پریدم تو ماشین رادوین وگفتم-بریم رادوین خره.

-بریم غزل وحشیه.

بهم نگاه کردیم که مسخ چشم های ابیش شدم ولی یادم افتاده خود رادوین هنوز به من نگفته که دوسم داره پس منتظر  
میمونم تا بگه پس اداشو دراوردم وگفتم-وحشی مگه تو و عمت نبودید؟

-نه بابا تو عمت بودی.

زبونمو دراوردم وگفتم-من عمه ندارم.



–خب عموت

–عمو هم ندارم اقا

–خ....

تندی وسط حرفش پریدم و گفتم- فکر اینکه به دایبهم و خاله ام وزن وشوهرشون توهین کنی حتی به سرت خور نکنه. افتاد؟ وهماهنگ انگشت های سقاومو به سمت پایین نشون دادم که گفت-خیلی خوبم افتاد یعنی فک کنم جا افتاد.

خندیدم و دستمو به سمت ضبط دراز کردم و روشنش کردم وبخاطر اینکه تو ماشین رادوین سیستم نصب بود منم صدای اهنگو تا اخر زیاد کردم و هماهنگ با اهنگ میخوندم و میرقصیدم.

رادوین بهم نگاه میکرد و میخندید.

خنده دار هم بود مثل بچه ها شده بودم.

ولی خب بقول مامانم اگه صد سالمم بشه برای اونا بچه ام. خب الان دارم میرم پیش اون و باید براشون مثل یه بچه بشم.

اهنگ خاموش کردم و صدامو مثله اخوندا کردم و روبه رادوین گفتم-پسرم، این اهنگ های مفتضه چیه گوش میدی؟ این اهنگ ها چیزی ندارد جز اینکه جهنم رو نصیب تو میکند.

رادوین قهقهه ایی بلند سرداد وگفت-خداوکیلی خیلی پرویی خیلیا بی شرم.

خندیدم و گفتم -پسرم این سخنان چیست که برزبان میاری؟ ولی خدایی اینجوری حرف نزن میری جهنم.

خندید وگفت-کل کل کردن با تو بی فایده است.

–خوبه میدونی

ودیکه حرفی بینمو ردو بدل نشد.

سرمو به صدلی تکیه دادم و به منظره ی بیرون از پنجره نگاه کردم که چشمام اروم اروم سنگین شد و به خواب عمیقی فرو رفتم.

\*\*\*\*\*

با صدای رادوین که اسممو صدا میکرد چشم هامو باز کردم.

سرمو به سمت رادوین چرخوند وگفتم-بله؟

–به به خانوم از خواب زمستونی بیدار شد؟

چشمامو مالیدم و گفتم-خیلی خوابم میومد واسه همین.

–بعله خانوم نازی ۵ دقیقه دیگه میرسیم کل خانواده تو روستا تو عمارت اقا بزرگ جمع شدن.

–تو اونجا رو از کجا میشناسی؟

–چیزه چیز بهم گفت.

برگشتم سمتش و با خنده گفتم–چیز بهت گفته؟

خودشم خندید وگفت–منظورم نغمه است.

–اهان

دیگه چیزی نگفتم و بعد پنج دقیقه جلوی یه خونه وایسادیم.

که یه مقدار به مغزه نداشته ام فشار اوردم که فهمیدم بعله این عمارت عمارت اقا بزرگه.

رادوین گفت–بپر بریم پایین.

سرمو با خوشحالی تکون دادم.

واز ماشین پیاده شدم.

خدایا خودت کمکم کن که از فرط خوشحالی غش نکنم و اونجا یکی باید منو جمع کنه.

والله. از من بعید نیست.

به رادوین لبخندی زدم و با استرس قدمی برداشته ام.

رادوین از کمرم گرفت و هلم داد وگفت–بجنب دختر ساعت ۳ نصفه شبه. راستی غزل؟

–بله؟

–میدونستی دلارام بعد مرگ تو افسردگی گرفت و حتی چندسری میخواست خودکشی کنه؟

با چشم های گرد شده گفتم–نه. واسه چی؟

–خب اون خودشو مقصر میدونست چون میگفت که باعث مرگ تو اونه و همه ی خواستگارشو رد کرده چون میگفت من ادمه بدیم و اونا رو هم مثل غزل میکشم.

–یاخدا چه ربطی به اون داره؟ من خودم تصادف کردم اون که تو ترمز نمیدونم ماشین من دستکاری نکرده.

–خب اره ولی اگه یادت بیاد قبلش باهم یه جروبحث کوچیک داشتید.

خب مراحل یاد آوردی اول فشار به مغز نداشته سرچ در اون و در نهایت یادآوری.

–اره یادمه ولی بچمون خیلی جدی نبودکه.

–الان خودت میبینی.

–باشه

–راستی میخوام صبح سوپرازشون کنیم امشب میخوابیم فردا میبینشون.

–واای من طاقتم تموم شده خب

–ولی خب الان خوابن

–اووووف باشه.

خندید ولپمو کشید وگفت–دختره ی عجول.

خندیدم وبا بچه ها از روی دیوار رفتیم که صدای یه مردی اومد وگفت –وایسید بیینم.

برگشتیم عقب که دیدم یه مرد با یه اصلحه بزرگ تو دستش گرفته سمتمون.

اوا سریع گفت–محمد اقا منم اوا با دوستام اومدیم.

مرده با یه لجه ی شیرین گفت –واای خانوم جان شما میید؟

–اره منم محمدخان

–خانوم خب چرا مثل دزدا وارد عمارت میشید؟ در میزدید سکینه درو باز میکرد.

– خب اخه گفتیم مامانینا از خواب بیدار نشن.

–اهان

چشمش که به من افتاد چشماشو ریز کرد وگفت–خانوم شما.....چیزه شما....

–من چیزه؟

–یعنی قیافه اتون خیلی اشناست.

–بیخیال محمدخان فردا میفهمی وبهش لبخندی زدم که جوابمو با یه لبخند کج وکوله داد وگفت–بیاید درو واسه اتون باز کنم.

واز جیبش که دسته کلید که کلی کلید های مختلف بهش وصل شده بود از کمرشلوارش در آورد و دنبال کلید در اصلی گشت.

بعد دودقیقه کلید رو پیدا کرد و درواز کرد.

وگفت-بفرماید خانوم جان.

تشکر کردیم و وارد شدیم.

مراحل یادآوری رو طی کردم تا یادم اومد که بعله دکورش کلی فرق کرده والان یه دکور خیلی شیک ترو ناز تر داره.

اوا اروم در گوشم گفت-ما دخترا میریم تو یکی از اتاق پسرا هم تو اتاق دیگه.

-باشه بریم.

احسان پسرا رو برد تو یکی از اتاق و من با دخترا رفتیم تو یه اتاق خیلی خوشگل و ناز که نغمه گفت-اگه گفتی اینجا اتاقه کیه؟

یه مقدار فکر کردم وگفتم-من؟

-اره مامانت خاله بیتا حتی نذاشته لباساتو از اینجا بیرون ببرن گفتش که وقتی روح غزلم میاد اینجا ببینه که به یادشیم و خودش هر هفته دوباره از شهر میکویید و میومد اینجارو تمیز میکرد.

لبخندی روی لبام اومد و گفتم-من فداش بشم که زندگیه یه تیکه از وجودمه.

-حالا بخواب که فردا بیاد کلی به خودت برسی و جلوی خاله بیتا ظاهر شی.

-ای به چشم.

خندیدم و همه امون به خواب فرو رفتیم.

صبح با تابش مستقیم نور افتاب به صورتم چشمامو باز کردم ولی چون نورش زیاد بود و اذیتم میکرد چشمامو بسته ام که یکدفعه حس کردم یه چیزی پرید روی شکمم

جیغ خفیفی کشیدم و چشمامو باز کردم وگفتم-نغمه ی گامبو پاشو خودتو از روم جمع کن خپل.

-ها ها تا بهم نگی باری از روت بلند نمیشم.

-باشه باری....

از روم که بلند شد گفتم گامبوی خپل چاق و سریع نشستم که جیغ کشید و از اتاق بیرون رفت.

باهاش شوخی میکردم که اینارو بهش میگفتم وگرنه هی کلی خوشگلی داره.

از جام بلند شدم و در کمدو باز کردم که با دیدن اون همه لباس دهنم باز موند.

گشتم و بینشون یه پیراهن خوشگل مشکی با یه شلوار لی ابروبادی سرمه ایی مانند برداشتم.

رفتم تو حمام و یه دوش ده دقیقه ایی گرفتم.

صدای در اومد.

سریع زیب دهنمو کشیدم که صدای مامانم که از هر اهنگی دلنشین تر بود گفت-اوا جان خاله سریع بیا پایین صبحونه بخوریم.

صدامو یه مقدار نازک کردم وگفتم-چشم.

-تو صدات چرا اینجوری شده؟

-چیزه مامان یعنی خاله یه مقدار سرما خوردم.

-اهان پس زود بیا

چیزی نگفتم که مامانم خودش رفت.

سریع از اتاق بیرون رفتم و لباسامو تنم کردم موهامو هم شونه کردم و ازاد دور خودم ریختمش و یه شال هم سرم کردم و از اتاق زدم بیرون خدایا خودمو سپردم دست تو.

اروم از پله ها پایین رفتم که دیدم ارشام وایساده اونجا سریع رفتم پشت دیوار که اونم برگشت عقب و زمزمه کرد-معلوم نیست امروز اینجا چه خبره؟اون از اینکه صبح صدای غزلو شنیدم اونم از اینکه حس میکنم یکی خونه است اوووف بیخیال اینو گفت و رفت.

خودمم خنده ام گرفت.

ولی جلوی خودمو گرفتم و راهمو ادامه دادم.

همه تو اشپزخونه بودن و داشتم صبحونه میخوردن که مامانی جونم گفت-اوا،نغمه،سوگند؟

-بله خاله؟

-شما سه تا چرا رفتید اتاقه غزل من خوابیدید؟مگه نگفته بودم کسی حق نداره بره اونجا؟

نغمه-خاله یه دلیل منطقی داریم که اگه بفهمی بهمون حق میدی.

-چه دلیلی

-میفهمی میفهمی.

خواستم برم که صدای یه چیزی از پشت اومد برگشتم عقب که دیدم ارتان زل زده به من.

انگشتمو روی بینیم گذاشتم و بهش اشاره کردم ساکت باشه ولی اون بیچاره کپ کرده بود وهمینجوری زل زده بود به من.

به نگاه مظلومی بهش اشاره کردم ساکت بمون که خودشم سریع پشت دیوار قایم شد وگفت-غزل؟ خودتی؟

-اره خودمم ارتان ولی جون من ساکت باش.

دستی به صورت تم کشید وگفت-واقعا خودتی غزل؟ تو تواین ۴سال کجا بودی؟

-میگم همه رو بهتون میگم.

-پس من میرم تا ضایع بازی نشه

-باشه باشه برو منم الان سوپرایز مانند میام

خندیدم که گفت-دلم واسه شیطونیات و این خنده هات تنگ شده بود.

لبخندی زدم که سریع از پیش من رفت.

نغمه سرمحبتو باز کرد -دلیل اینکه ما اومدیم اینجا اینکه که چیز اومده.

بابا گفت-کی دخترم؟

از پشت دیوار بیرون اومدم گفتم-من اومدم.

همه با بهت به من نگاه کردن و مامان گفت-غزلم؟

واز حال رفت.

دلارام بیچاره با دیدنم کپ کرد و دستشو گذاشت رو گردنش و گفت-بگید که من خواب نیستم؟ د بگید دیگه؟

وبسبتم اومد وبه صورت تم دستی کشید وگفت-غزل خودتی؟

صورتشو بوسیدم وگفتم-اره خودمم دلارام خودمم غزلم.

دلارام زدزیره گریه وگفت-یعنی من باعث مرگ تو نشدم؟خدایا شکرت شکر.

دلارام همونجا رو زمین افتاد و شروع کرد به گریه کردن.

خاله یکتا همونجا رومبل نشسته بود و زل زده بود به من.

اتناز وایناز هم با دهن باز به من نگاه میکردن.

بابا بسمت اومد و دستشو بالا برد که یکدفعه یه طرف صورتم سوخت.

بابا منو زد؟ اما چرا؟ بابایی که تا الان دست روم بلند نکرده بود الان چرا بهم سیلی زد؟

چشمام اشکی شد و به صورت بابا نگاه کردم که منو تو بغلش گرفت و گفت- فدات شم من دختر گلم این ۴ سال کجا بودی؟ نگفتی ما بدون غزل چه جوری زندگی کنیم؟ نگفتی خونه سوت و کور میشه؟

دستامو محکم دور کمر بابا حلقه کردم و گفتم- بابایی فدات شم فکر کردی اگه میدونستم که بابام مامانم داداشم اینجان نیومدم؟ بابا من تا دیشب فکر میکردم غزل پیروز فرم نه غزل جهانی.

بابا منو از بغلش جدا کرد و گفت- یعنی چی؟ چی میگی غزل بابا

-بابا داستانش طولانیه بهتون میگم ولی فعلا بریم پیش مامان.

عرفان دستمو گرفت و گفت- داداش فدات شه کجا بودی؟ کجا بودی که داشتیم از نبودت دیونه میشدیم؟

عرفانو بغل کردم و گفتم- قربونت بشم داداش میگم به همه اتون میگم

بسمت مامان رفتم.

دستشو تو دستم گرفتم و نبطشو گرفتم. نرمال بود به عرفان گفتم- یه بالشت بیار بزار زیر سرش. یه مقدار اب قندم براش بیارید.

باشه ایی گفت و رفت یه بالشت آورد که گفتم- پس اب قند؟

-به تمنا گفتم الان میاره.

تمنا تمنا اسمش آشنا بود. نکنه نکنه ...

از عرفان پرسیدم- تمنا همون تمنا دوست من نیست؟

-نه این تمنا اینجا کار میکنه.

-اهان باشه.

بالشتو زیر سر مامان گذاشتم.

تمنا که اومد یه لیوان بهم داد. لیوانو ازش گرفتم و تشکر کردم.

سرمامانو بلند کردم و اروم اروم اب قند بهش دادم که اونم یواش یواش چشم هاشو باز کرد.

با دیدن من دوباره چشم هاش پر اشک شد وگفت-بازم خواب؟ غزل دخترم بازم تو خوابمی؟اره؟

لبامو روی پیشونیه مامان گذاشتم وگفتم-فدات شم خواب نیست منم غزل جلوی روت.

-نه دوباره داری دروغ میگی اینا همه خوابه بازم میخوای دروغ بگی.

-نه نمیخوام دروغ بگم مامانی فداتشم به دور برات نگاه کن ببین همه هستن خب خب تو که بابا رو باور داری از اون بیپرس.

اما مامان امونم نداد و منو تو بغلش کشید و گفت-عسلکم دختره خوشگلم تو این چهارسال کجا بودی؟

گونه اشو بوسیدم و گفتم-اول بلندشو حالت که سر جاش اومد برات همه چیو میگم باشه؟

-باشه فدات شم باشه.

دستشو بوسیدم وگفتم-خدانکنه مامانی خدانکنه.

بلند شدیم که تک تک اومدن و منو تو اغوششون کشیدن.

ارشام گفت-خیلی دلم واست تنگ شده بود وحشی

-وحشی که اسم توه منم دلم واست تنگ شده بود.

-نه بابا

-نه مامان

خندید که بابا گفت-همه بریم تو سالن اصلی تا غزل همه چیو برامون تعریف کنه.

مامان روبه رادوین گفت-پسرم خیلی ممنونم ازت که دخترمو برام اوردیش.تو گفتی که نمرده اما کسی باور نکرد.

لبخندی زد وگفت-خاله بیتا وظیفه ام بود اینجوری نگو.

مامان لبخندی زد و رفت که یک لحظه حس کردم کسی گونه امو بوسید.

دیدم که باباست.

بهش لبخندی زدم که گفت-غزل جون دستم بشکنه که زدم روی صورت نازت.

اخم کردم وگفتم-عهههه بابا اینجوری نگو



باپاشیده شدن اب روی صورتم با ترس چشمامو باز کردم .

وای خدا من کجام؟ اینجا کجاست؟ صرفاً جهنم خود خداست.

واقعا چیزی از جهنم کم نداشت.

تو یه اتاق تاریک بودم که بوی گند لجن و همراه بوی نم کل اتاق رو پر کرده بود.

حالت تهوع گرفتم. اصلاً نمیتونستم اون بورو تحمل کنم.

خواستم از جام بلندشم که دیدم به صندوقی بسته شدم.

با صدای قهقهه ی یه مرد از ته اتاق که اصلاً قابل دیدن نبود.

شایدیم یه کناری از اتاق بوده باشه. چون انقدر اتاق تاریک بود که هیچی نمیتونستم ببینم.

اون صداه گفت-دنبال چی؟ دنبال کی؟

-تو کی هستی؟ اینجا کجاست؟ چرا منو آوردین اینجا؟

-زبان سرخ سرسبز میدهد برباد. زیادی زرنزن و سوال نپرس که سرت برباد نره.

-برو به اون رئیس نکست عوضیت بگو بیاد رو در رو با من حرف بزنه نه اینکه نوجه هاشو واسه من بفرسته.

-هه رئیس الان امریکا و اینجا تشریف نداره؟

-رفت امریکا؟

-خانوم زرزرو برای اینکه دیگه زر نزنن میگم اقا تقریباً ۸ ساله امریکاست چی برای خودت بلغور میکنی؟

یعنی چی؟ این چی میگفت؟ رادوین که تهرانه؟ نکنه زهره.....

اوف زهره اوف منو باش که خواستم کمکت کنم. تو انوقت به من دروغ گفتی؟

چرا اونو مقصر میدونم؟ من مقصرم امشب میتونست بهتر شب زندگیم بشه ولی بخاطر سادگیه من شد بدترین شدم.

مرده گفت-خیلی کنجکاو و بیینمت پس زرنزن تا یه دقیقه لامپو روشن کنم.

چیزی نگفت که با روشن شدن لامپ چشمامو رو بخاطر اینکه نور اذیتش میکرد و میسوخت بستم.

بعد چند دقیقه که چشمم به نور عادت کرد چشمامو باز کردم.

یه مرد قدبلند و هیكلی رو روبه روم دیده ام که صورتشو رو پوشونده بود و فقط چشمش معلوم بود. چشم های مشکلی داشت که گیرایی خاصی داشت و اینو از فاصله ی خیلی دور هم متوجه میشدی.

بهم نگاه کرد وگفت-بدمالی هم نیستی.نه خوشم اومد حداقل سلیقه اشون بد نبوده.

-هه تو چی میفهمی؟همه چی به قیافه است؟پس من با سرحاح میگم تو هیچی نداری؟

-از کجا میدونی؟شاید یه چیزی داشتم.

میخواستم تحریکش کنم که صورتشو نشونم بده.شاید بعدا به دردم خورد.

گفتم-مطمعنم که خیلی بیربختی یه قیافه ی زمخت و پیر

-درباره ی چیزی که نمیدونی حرف نزن.

-من حس شیشمم خیلی قویه میتونم تشخیص بدم

یه دستمال از تو جیبش در آورد وبسبتم اومد وگفت-زیدادی حرف زدی پس بهتره خفه شی وخواست دستمالو به دور دهنم ببنده که سریع گفتم-ولی من دسشویی دارم.

-خب زیرت دسشویتو کن.

با چشم های متعجب نگاهش کردم که گفت-چیه فکر کردی اومدی مهمونی؟

-نه ولی خب من وضعیتم توری نیست که بتونم زیر خودم رو کثیف کنم تازشم مگه من بچه ام؟

-اهان شرایط بانو چیه؟

-خب خب نمیشه گفت

چنان سیلی بهم زد که برق از سرم پریدوگفت-بین رو مخ من نرو بخدا میزنم میکشمت میمونی رو دستمونا.

با نفرت بهش نگاه کردم که گفت-شرایطتو میگی یا خودم شلوارتو در بیارم ببینم شرایطت چیه؟

-خب مسائل دخترونه است

-چه مسائلی؟

-پریودم

قهقهه ایی سر داد و گفت-چی میشه خب یه مای بی بی هم زیرت هست بهتره که.

با بهت بهش نگاه کردم.  
ادم چقدر میتونه کثیف باشه.عوضی.

دهنمو بست و از اتاق بیرون رفت.

ای خدا دلم داره میترکه.خیلی از زهره اینا بدم اومد و بعد از اینکه از اینجا خلاص شم میرم ازشون شکایت میکنم.

اتاق انقدر تاریک بود که دوباره چشم هام بسته شد و به خواب فرورفتم

با ضربه ایی که به پهلوام خورد.

بلند شدم و جیغی کشیدم که بخاطر اون پارچه صدام خفه شد.

صدای همون مرده اومد که گفت-پاشو کوفت کن.

خودمو صاف کردم و نشستم مردمک چشم هام تا حد امکان بزرگ شده بودن به محتوای سینی که دقت کردم دیدم یه تیکه نون خشک و یه لیوان اب که اون محتواش به هرچیزی شبیه بود جز اب.

حالم از این مرده بی شعور بهم میخورد و وقتی دستمو با دهنمو باز کرد که سینی رو پرت کردم تو صورتش.

باعصبانیت بهم نگاه کرد که توف انداختم تو صورتش.

بسمتم حمله کرد و چنان زد تو دهنم که گرمیه خون رو تو دهنم احساس کردم.

با لگد میزد بهم و داد میزد-تو واسه من ادم شدی واسه سپهر که تو تهران اسمشو به خلاف کارا بگی ترس به بدنشون میفته به من که پلیسا نزدیک ۴ ساله ودنباالمن.اره؟زنیکه ی هرزه.معلوم نیست چه گوهی خوردی که آوردنت اینجا.

معلوم نیست به کی د....

دیگه چیزی نشنیدم فقط تو لحظه ی اخر شنیدم که گفت-فلک رو آماده کن.

وبعدش چشم هام سیاهی رفت ودیگه متوجه چیزی نشدم.

با لگد های پی در پی که بدنم وارد میشد چشم هامو باز کردم.

به خودم قول داده بودم گریه نکنم تا این مرتیکه شاهد ضعفم بشه.

وقتی چشم هامو باز دید به دوتا مرد کناریش گفت-به فلک ببندینش.

به فلک بستنم و اون مرتیکه ی اشغال که فهمیده بودم اسمش سپهره شلاق رو از مرده گرفت و بلندش کرد و محکم روی پای من فرود اومد.

صدام در نیومد که اونم حریص تر شد و شدت ضرباتشو بیشتر کرد.

خیلی داشتم طاقت میوردم که گریه نکنم که جیغ نزنم.

با زدن ضربه ی اخر به پام دیگه نتونستم طاقت بیارم وچنان جیغ کشیدم که پرده ی گوشم پاره شد.

اونم وقتی دید من ضعمو نشونش دادم بیخیالم شد و شلاق رو پرت کرد رو کمرم و از اتاق رفت بیرون.

مرده از فلک بازم کرد و همه اشون رفتن بیرون.

وقتی فهمیدم اتاق خالیه وکسی نیست زدم زیر گریه.

خدایا چرا تقدیر من انقدر نحسه.چرا باید انقدر عذاب رو تحمل کنم؟چرا خدا؟

وزانومو تو اغوشم گرفتم و سرمو گذاشتم رو زانوم و اروم اروم گریه میکردم

بی جون روی اون زمین سرد ویخ دراز کشیدم اما خوابم نمیبرد هرآن منتظر بودم تا یکی بیاد.

صدای در اومد سریع چشم هامو بستم که متوجه صدای پای یه نفر شدم که بسمتم حرکت میکرد.

هرلحظه انتظار میرفت که با پا بزتم اما با حس دستی روی گونه ام بی حرکت وایسادم که گفت-غزل؟شیطون بلا؟کاری نکن که کار رو که دوست ندارم انجام بدم.غزل فدات شم من دایبتم کاری نکن که دایبیت قاتلت بشه.

چی میشنیدم؟این مرتیکه ی عوضی داداش من بود؟چطور ممکنه؟اخه مامان بزرگ که با بابابزرگ بود.ذهتم درگیر شد بود.

اون سپهره که الان باید بهش دایی هم بگم از اتاق بیرون رفت.

با بازو بسته شدن در چشم های منم باز شد.

خدایا باورم نمیشه این امکان نداره.یعنی اصلا نمیشه.

دایی سپهر؟این اسم حقیقیه؟درسته؟نمیدونم ولی خب سنش پایین تر از مامان میزد.

اخه غزل خر تو فقط چشماشو دیدی از کجا تشخیص دادی که از مامان کوچیک تره؟

اخه خب صداشم جوون میزد.

اهان اونوقت بابای تو صداش پیر میزنه؟

نه خب اصلا به من چه با من کل نندار که حوصله ندارم وجدان

تو کی عصاب داشتی؟

هیچوقت

باشه بابا من کاری بهت ندارم امروز از اون روزاست که سگ شدی و هرلحظه انتظار میره ادمو گاز بگیری.

خفه بابا

بعد از کلی خوددرگیری خسته شدم و خوابم برد.

صبح از خواب سریع پا شدم که دوباره منو با اب و نمیدونم لگد و سیلی بیدار نکنن.

به حالت چهارزانو روی زمین نشستم.

خیلی کمرم درد میکرد بی حد و اندازه .

اخه شب جای سرد خوابیدم و قبلش که کلی خون ازم رفته بود بدم سرد بود و از اون طرفم کمرم خودش درد میکرد ولی نه انقدر زیاد .

ای ننه دده. یا خدا یا الله ای کمرم دیسک کمرم از دست مادرشوهرم. یا خدا خیلی درد دارم. خیلی.

در با صدای خیلی بد باز شد.

ترسیدم که باز بخوان کتکم بزن واسه همین چسبیده بودم به دیوار.

که مرده داد زد- هووووی پاشو بیا اینجا ببینم.

چیزی نگفتم چون نمیتونستم دهنمو بسته بودن.

اومد سمتم وگفت- مگه با تو نیستم و دستمو کشید و منو با خودش بیرون برد.

به بیرون نگاه کردم اونجا هم دست کمی از اتاقی که من توش بودم نداشت.

هنوز اون خون های روی صورتم هست.

خدا لعنتت کنه زهره. خدا لعنتت کنه.

توی دومین راهرو بسمت راست رفتیم که فقط یه اتاق داشت که خیلی تمیز و سالم بود که مرده هم منو به همون طرف برد.

درزد وبا شنیدن بفرماید اون سپهر گاو الاغ درو باز کرد.

ومنو پرت کرد روی مبل چرم مشکی که اونجا بود.

چپ چپ نگاهم کرد که اداشو در اوردم و دهنمو واسش کج کردم که با سیلی که به صورتم خورد سرمو بلند کردم. معلومه دیگه کی غیر از سپهر منو میزد؟هیچکی

دهنمو وپامو وحتى دستمو باز کرد وگفت-زیادی زر بزنی شب تحویل یکی از این میدمت.فهمیدی؟

بلند شدمو روی نوک پام وایسادم و یغه اشو کشیدم پایین سمت خودم که صورتش دقیقا روبه روی صورت من قرار گرفت.

گفتم..

خیلی بی غیرتی آقای سپهر نامی خیلی فکر نمیکردم.چییه؟چی فکر کردی باخودت؟که من یه دختره ی هرزه ام که واسه لذت شما فرستادنم؟نه اقا ی سپهر من سالهاست دارم تاوان کارهایی رو که هیچی ربطی به من نداره رو میدم همین.من حتی هنوز نمیدونم واسه چی اینجام

هیچی نمیدونم نمیدوم که چی شده؟واسه چی شده؟هیچی پس خودت رو با من قیاس نکن.

اینو گفتم و یغه اشو با شدت ول کردم که یه قدم عقب رفت.

وگفت-اهان بله .اولا اینکه تو چه ربطی به من داری که سرت غیرتی بشم؟

پوزخندی زدم که از چشم های تیزش دور نمودو تا ته ماجرا رو خوند و روبه پسرا گفت،همه اتون گمشید بیرون.

وبعد دادزد-مگه باشما نیستم گمشید بیرون تو خودم از محور دنیا گمتون نکردم.

همه سریع چشمی گفتن واز اتاق باسرعت بیرون رفتن.

اومد سمت من و پرتم کرد روی مبل وگفت-تو اونروز دیروز بیداری بودی؟

جوابی ندادم که داد زد-باتوام بیدار بودی؟

منم جیغ زدم-اره اره بیدار بودم ازت بدم میاد وقتی فکر میکنم داییمی و این بلاهارو سرم میاری.ازت چندشم میشه میفهمی؟

با سیلی که بهم زد پرت شدم روی زمین اما کم نیوردم و گفتم-بزن بیا بازم بزن دیگه هیچ کدوم از این سیلی هات واسه ام دردی نداره هیچکدوم فقط یه درد دارم اونم اینکه مامانم و بابام و عرفان و رادوین تو چه وضعین؟ همین وگرنه فلک بستنت و کتک های دیروز در برابر این ضربه ها محکم کرده پس بزن.

با مشت زد صورتم که با سر خوردم به لبه ی میز.

-اخ سرم.

ودستمو گزاشتم رو سرم و وقتی بهش نگاه کردم دیدم دستم کاملا خونی شده بود.

تازه حالا که سرم درد میکنه درد پامم یادم اومده بود.

لنگ لنگ راه میرفتم ولی درد نداشت اما الان حس میکنم خیلی درد داره.

سپهر اومد سمتم و گفت-چی شده بهت؟

محکم پشش زدم و گفتم-به من دست نزن.

از جام که بلند شدم دیدم اون فرش کرمی رنگ کاملا خونی شده.

خاک برسرم ابروم رفت. سپهر که وضعیت بدم دو دید گفت-اگه پد داری برو دسشویی .

-نیازی به ترجم تو ندارم. نجس بمونم بهتره از اینکه تو برام دلسوزی کنی.

و بلند شدم و لنگان لنگان بسمت در رفتم.

که یکان انگار دنیا و عالم دور سرم چرخید و از حال رفتم.

وتنها چیزی که دیدم این بود که سپهر نداشت بیوفتم زمین و منم زمزمه وار گفتم-به من دست نزن.

ودیگه متوجه چیزی نشدم و از حال رفتم.

چشمامو که باز کردم روی یه مبل بودم و یه زنی هم که صورتشو رو پوشونده بود کنارم بود.

این دیگه کیه؟حتما اینم میخواد موهامو تک تک بکنه.اخره واسه یه دختر از این عذاب اورترین شکنجه ی جهان.

دختره یه نگاهی به من انداخت وبا پوزخند بسمت میز سپهر رفت و از زیرش یه نایلون در آوردو پرت کرد سمتم که گفتم- رفتاری که لایق خودته با همه نکن زشته

چپ چپ نگاهم کرد وگفت-توالت اونجا پاشو بدو بیا

–من توالت نمیخوام دسشویی خودمونو میخوام، توالت فرنگی اسمش روش هست واسه فرنگی هاست، ولی من که فرنگی نیستم.

–از قیافه چیزی از اونا کم نداری بدو برو همون دسشویی خودمونه.

از خدا خواسته وبه سرعت رفتم داخل دسشویی رفتم.

کارم که تموم شد.

نفس اسوده ایی کشیدم و با خوشحالی درونی نه بیرونی رفتم بیرون.

دختره بهم یه قرص داد وگفت–بخور فعلا نمیخوایم بمیری زنده بمون تا بعد ببینیم چی میشه؟

اداشو در آوردم که گفت–برات بد تموم میشه پس زیاد پرو نشو

–میخوای امتحان کنیم واسه کی بد تموم میشه؟

جیغ کشید و بستمم هجوم آورد که پرتش کردم روی زمین و با مشت میزدم روی شکمش و موهاشو چنان کشیدم که جیغش بالا رفت.

دریابصدای بدی باز شد وسپهر و چندتا از مردا اومدن داخل.

وبزور جلوی منو گرفتن.

موهامو پرت کردم عقب که به صورت همه اشون خورد وچشماشونو گرفتن ولی بعدش دوباره بازش کردن. ومنو گرفتن.

سپهر بسمت دختره رفت که اونم خودشو لوس کرد وگفت–سپهرم این دختره خیلی منو بد زد،دختره ی وحشی.

–بروبابا دختره ی لوس خودت بستمم حمله کردی و منم از خودم دفاع کردم بعدش...

اما باصدای داد سپهر همه امون خفه خون گرفتیم که گفت–خفه شید هردوتون، اصغر این غزل ببر اتاقتش تا بعد به حسابش برس.

–چشم قربان.

وپسره دستمو محکم کشید وبسمت اتاقتم بردتم و دستو پامو بستن ولی دهنمو نبستن.

تو اتاق نشسته بودم.



هر لحظه منتظر بودم که سپهر بیاد و بگیر بزنتم وقتی در باز شد فکر کردم سپهره ولی اما یه نفر دیگه بود که بهم گفت-خفه خون میگیری و صدات درنمیادا.

باتعجب گفتم-باشه والله بخدا ملت دیونه ان من صدام در نیومده بود.

با لگدی که یکی به در زد لولای در پرت شد زمین.

یاخدا این دیگه سپهر اون بدبختم منظورش این بود فکر کنم.

سپهر خواست بستم حمله کنه اما....

مامان ستم اومد و بغلم کرد وگفت-مادر قربونت بشه چقدر سختی کشیدی ؟

گفتم-مهم نیست مامان مهم اینه که من الان کنارشمام این از همه چی برای من مهم تره.

گونه امو بوسید.

اونروز که پیش مامانینا بودم بهترین خاطره های زندگیم بود بابام گفت که برم همون خونه قبلیه چون دخترا هم اونجان و منم کنارشون باشم و یه بنز قرمز هم براهم خرید.

سه هفته از برگشتمون از سنندج میگذره.

کارم تو بیمارستان تموم شده بود.

فردا یه عمل داشتم و خیلی استرس داشتم.

سوار ماشینم شدم و داشتم میرفتم که گوشیم زنگ خورد.

برش داشتم که دیدم نغمه است.

جوابم دادم-جونم یابوی من؟

-سلام گوریل

-سلام میمون چیه؟

-میگما ایترنتو دیدی؟

-نه مگه چیه؟

-برو خودت ببین سایت نیلوفر

-باشه باشه الان میرم.

گوشیمو دراوردم و همونطور که رانندگی میکردم رفتم تو ایترنت اما با چیزی که دیدم کپ کردم.

نوشته بود غزل جهانی یک دختره فراری بیشتر نیست که بعد چهارسال برگشته و یکی از عکس های منو گذاشته بود.

واای خدا این یعنی چی؟ اینا دارن چی میگن؟ من فرار کردم؟ اما من فرار نکردم

پوفی کشیدم و بیخیال شدم بعدا یه کیلیپ از خودم میگیرم و میفرستم.

رسیدم خونه.

به اتاقم رفتم و لباس هامو عوض کردم و اوادم نشستم تو سالن که در خونه بصدا در اومد.

چادرمو سرم کردم و رفتم دروباز کردم که دیدم رادوینه گفتم-عه سلام گوریل انگوری؟

خندید وگفت-سلام دختره ی وحشی

-چیکار داری؟

-امشب میخواستم تورو به یه شام دعوت کنم.

-چه شامی؟

-تو بگو قبول میکنی یا نه؟

قیافه امو متفکر کردم وگفتم-بزار ببینم برنامه ی خالی دارم.

خندید که گفتم-باشه میام ساعت چند؟

\_ساعت ۸ میام دنبالت

-باشه فعلا خرخاکی

اینو گفتم و رفتم تو خونه .

واای خدا یعنی میخواد چی بگه؟

نکنه میخواد بهم بگه دوسم داره؟

خداکنه خداکنه خدا از دهنم بشنوه

انقدر ذوق داشتم که رفتم تو اتاقم و تمام لباسامو ریختم بیرون که با صدای گوشیم سرمو از کمد در اوردم و با دیدن اسم

پشت خطی اخمی بین ابروهام اومد جواب دادم-بفرماید؟

-غزل؟

–بله؟

–خودتی؟

–نه عمه اشم.خب خودمم دیگه.کارتونو بگیدچون واسه ادمایی مثل شما وقت ندارم. یکدفعه زذیر گریه وگفت–توروخدا غزل داریم بیچاره میشیم.توروخدا بهت نیاز داریم.حداقل بخاطر حرمت اون چهارسالی که مارو خانواده ات میدونستی خواهش میکنم.

–چی شده زهره؟واضح میگی یا قطع کنم.

–میخوام ببینمت.

–بیا خونه ام چون کار دارم باید برم و فقط تا نیم ساعت دیگه وقت دارم.

دروغ گفتم تا زودتر بیاد وگرنه تازه ساعت ۳ بود و من تا ساعت ۸ وقت داشتم.

–باشه باشه ادرس خونه اتونو بهم میدی؟

–الان واست میفرستم.

–باشه ممنون غزل.

تلفنو قطع کردم کلافه لباسا رو پرت کردم روی تخت و دستی به موهام کشیدم و بسمت عقب فرستادمشون.

عصبی بودم تازه حس میکردم از همه چی فاصله گرفتم که باز همه چی همه ی اتفاقات به من وصل میشد.

تو فکر بودم واصلا حواسم به زمان که در حال گذر بود نبود.

با صدای زنگ خونه به خودم اومدم.

از جام بلند شدم و دروباز کردم.

زهره پشت در بود که بسمت من برگشت.

چشم هاش بارونی بود.

چشم های وحشیه مشکیش که دل هرکسو میلرزوند.

همیشه دوست داشتم منم چشم هام مشکى باشه و به زیبایی چشم زهره یا از اون بهتر مامانم.

بیخیال چشم شدم و روبه زهره گفتم–

بیا تو.

داخل شد وگفت–غزل نمیدونم این رو را از کجا اوردم که اومدم خونه ی تو ولی مجبورم بخدا مجبورم و شدت اشک هاش

بیشتر شد.

دلم واسش سوخت و برای همین بغلش کردم که اونم دستشو دور کمرم گذاشت

گفتم–بریم بشینیم

سرشو تکون داد که رفتیم نشستیم و  
که  
گفت-بابای من بخاطر طمع تورو دختر خودش کرد.

با چشم های گرد شده گفتم-طمع؟طمعه چی؟

-ثروت هنگفتی که بهش میرسید.

-از طرف کی؟

-اونروز که تو توافق عمل بودی دکترا حتما زنده بودتو صفر میدونستن و میگفتن که تو زنده نیمونی تو اون گپرو دارا بود  
که یه مردی به بابای من زنگ زد اسمش آقای دولت منش بود

با تعجب وکنجکاویی نگاهش کردم که گفت- اون به بابام گفت که من از ثروتمندترین مردهای ایرانم و اگه غزل رو بکشی البته  
نه در حقیقت واسه خانواده اش من بهت فلان میلیارد دلار پول میدم.

اووووف چقدر پول خداوکیلی منم بودم قبول میکردم.

ادامه داد-بابای منم که نزدیک عروسیه حسین بود و پول نیاز بود با سر قبول کرد اولش گفت که تو میخوای بمیری و چیزی  
نیست ولی برعکس تفکر بابام تو با اون احتمال مرگ زنده موندی.

ولی مجبور شد به خانواده ات بگه مردی اون پول لعنتی با بابام اینکارو کرد.  
صورت و بدنت به کلی سوخته بود و افتضاح بود یعنی کل صورتتو بدنت مثل یه کاغذی که مچاله شده باشه شده بود.

بابا من سه چهار هفته تورو عمل کرد اما عمل زیبایی با کمک متخصص اون رشته.

و چون سوختگی هم تازه بود پوستت سریع پوست جدیدو قبول کرد.

وقتی اومدی تو خونه هیچکس باهات رفتار خوبی نداشت بجز منو حسن چون ما از اول هم مخالف بودم و بنظر من درحق تو  
نامردی میکردیم .تا اینکه بابا تورو فرستاد ترکیه چهارسال درستو خوندی تو این چهارسال ما هم ازدواج کردیم و سروسامون  
گرفتیم.

اما وقتی از بنگاه زنگ زدن که غزل خونه رو فروخته و از ترکیه اومده بیرون بابا هرکاری از دستش برمیومد انجام داد تا  
پیدات کنه اما مامان گفت که بیخیالش شیم هر جا میخواد بره بره.

اما مامان نمیدونست تو واسه اون بالا بالایی ها خیلی ارزش داری چون همون دولت منشه زنگ زد وگفت- که غزل و میخواد  
وکجاست و این حرفها بابا هم گفت که نمیدونم و فرستاد بودمش ترکیه ولی الان نیست  
اونم عصبی شد و بابا رو تهدید کرد که زنگیمون به خاک سیاه میشونه.اون به بابا چند وقت فرست داد و وقتی فرصتش تموم  
شد....

هفته هاش اجازه ی حرف زدن بهش نداد که بهزور ادامه داد-بابا رو دزدیدن و گفتن که یا غزل میاد میگه که ولش کن یا  
میکشمش.

زهره جلوم زانو زد وگفت-تورو خدا غزل قسمت میدم بابامو کمک کن

دستی به سرش کشیدم وگفتم-باشه باشه اما زهره یه سوال اون دولت منشه اسمش چیه؟

-رادوین اره اسمش رادوین بود.

باورم نمیشد یعنی یعنی رادوین با من اینکارو کرده. یعنی اون باعث جدایی من از خانواده ام از زندگیم شده یکان تمام عشقم نسبت به رادوین تبدیل به نفرت شد.

گفتم-باشه بزار من حاضر شم الان میام.

حاضر شدن بهونه بود عصابم بهم ریخته بود. من چقدر خرم که فکر میکردم رادوین عاشقمه. هه عاشق.

اولین ماتتویی که تو دستم اومد رو پوشیدم.

چه برنامه هایی چیده بودم که امشب خودمو خوشگل کنم برای رادوین ولی زهی خیال باطن.

اشک هام تازه فهمیده بودن وقته باریدن. قلب صاحبشون شکسته چرا نبارن؟ چرا از این چشم های بی صاحب مونده بیرون نیان؟ همه ازادی رو دوست دارن چرا اون دوس نداشته باشن؟

موهامو محکم بالا سرم بسته ام و سریع یه تیپ سرسری زدم و بیرون رفتم.

گفتم-بریم زهره.

بریم.

سویچمو از میل برداشتم به ساعت نگاه کردم. کی ساعت ۶ شد؟ بیخیال غزل برو که تقدیر هیچوقت با تو نبود.

از خونه زدم بیرون.

با بازشدن در خونه ی ما در خونه ی پسرا هم باز شدو

رادوین تو چهارچوب درنمایان شد.

بهم لبخندی زد و خیره خیره نگاهم کردم اما من با تمام نفرت تو وجودم بود بهش نگاه کردم که اون قیافه ی خندونش ظرف چندانیه محو شد و بهم گفت-غزل چیزی شده؟

-فقط خفه شو رادوین حالم ازت بهم میخوره هر لحظه ازت بیشتر متنفر میشم میفهمی؟ نه نمیفهمی چون فک نکنم کسی انقدر که من ازت متنفرم ازت متنفر بوده باشه.

متوجه لرز شه بدنش شدم که اون لرزش به زبونشم هم زد وبا لرزش گفت-غزل چی میگی؟

با عصبانیت بسمتش رفتم و زدم تخت سینه اش اون لحظه رادوین انقدر سبک بود که به راحتی به دیوار خورد.

یغه اشو کشیدم پایین وگفتم-ازم فاصله بگیر نمیخوام حتی یه بار دیگه ببینمت میفهمی؟حتی یه بار دیگه اقای دولت منش.فکر نمیکردم انقدر کثیف باشی.من از تو تو فکرم یه فرشته ی دوست داشتن ساخته بودم ولی تو هم ضاتت مثل ابلیس اول و اخرش کثیف بود.

ازش فاصله گرفتم و بسرعت رفتم پایین.

زهره هم دنبال من اومد وگفت-بریم غزل؟

-بریم

سوار ماشین شدیم وحرکت کردم.

تو کل طول رانندگی با ضربه های محکم به فرمون میکوبیدم.

خدایا ای کاش هیچوقت عاشق نمیشدم هیچوقت هیچوقت.

گردنم بدجوری درد میکرد.با دست هام ماساژش میداد که بلکم یه مقدار اروم تر بشه.

اما نه خبری از اروم شدن نبود.تو جسمم و دلم و روحم غوغایی بپا بود که اصلا قابل درک نبود

اروم اروم بسمت داخل قدمی برداشتم که دوتا بادبگارد که فکر کنم از همه ی بادبگارد های بزرگ تر و گنده تر بودن جلوی در وایسادن.

جلوی مارو گرفتن وگفتن-بله؟شما با کی کار داشتید؟

-با اقای دولت منش یا دستیار اش

-شما؟

-غزلم غزل جهانی

بادبگارده بی سیمشو در آورد وگفت-غزل جهانی.

....

-باشه باشه میفرستمش

بی سیمو تو جیبش گذاشت وگفت-بفرماید اقا منتظر تونه.

خواستم تشکر کنم که دیدم اینا اصلا لیاقت ندارن پس بی هیچ حرفی وارد شدم.

وقتی راه میرفتم خیلی راحت پستی بلندی های زمین رو میفهمیدم چون واقعا مخروبه بود و اصلا به درد کاری جز خلاف نمیخورد.

هه رادوبین یه اشغال به تمام معناست.

وارد که شدیم از پشت سنگ ها یه بادیگاردی اومد وگفت-خانوم جهانی یه چند دقیقه صبر کنید تا آقای دولت منش بیاد

وبهم پوزخند زد که با تندی گفتم-دلیل پوزخندتو نمیدونم میشه دلیلشو بگی؟

سریع پوزخندشو خورد وگفت-من؟ نه خانوم اشتباه متوجه شدید

-اره تو که راست میگی.

مرد رفت و با کلافگی روی اجر ها راه میرفتم.

که پام پیچ خورد و محکم خوردم روی اون اجر ها و که صورتم خیلی بد خورد بهشون.

اخی گفتم و با کمک زهره بلند شدم.

زهره دستشو گذاشت رو دهنش وگفت-وااای غزل از سروصورتت داره خونه میاد.

دست به صورتم کشیدم که دیدم راس میگه.

گفتم-بیخیال بزار باباتو از اینجا خلاص کنیم بعد یه فکری میکنم.

وبهش لبخندی زدم که زهره اشک هاش دوباره شروع به باریدن کرد.

گفتم-زهره چرا گریه میکنی؟ الان بابات نجات پیدا میکنه دیگه

-غزل منو ببخش مجبور بودم

باتعجب گفتم-مگه چی شده؟

با ضربه ایی که ب سرم خورد دیگه متوجه هیچی نشدم و چشم هام سیاه شد.

زهره ادرسو بهم گفت.

ادرسی که داد خارج از شهر بود و فاصله اشم زیاد بود.

گوشیم زنگ خورد برش داشتم که با دیدن اسم رادوین گوشی رو از پنجره ی ماشین پرت کردم پایین.

حالم از ش بهم میخورد نمیتونستم رفتارو کاراشو درک کنم.

احساس کردم که زیرم گرم شد.

یا خدا امروز چنده؟

همین سوالو از زهره پرسیدم که گفت ۱۰ و ۱۱ الان که وقتش نیست.

فک کنم بخاطر فشار عصیبه زیاد جلو انداختم.

ماشینو کنار یه داروخونه نگه داشتم و روبه زهره گفتم-چند لحظه صبر کن من بیام

-باشه اما زود بیا.

-باشه باشه.

وقتی که کمر و شکمم درد نکرده یعنی بعدش میخوام بمیرم به امید خدا.

روبه زن که به مردم دارو میفرخت گفتم-سلام ببخشید یه بسته پد مسافرتی با یه بسته ژلوفن میخواستم.

-سلام چشم الان میارم

بعد چند دقیقه وسابلمو آورد که گفتم-چقدر میشه؟

-۴۵۰۰تومان

پولو بهش دادم و بعد از تشکر از داروخونه خارج شدم.

سوار ماشین شدم و روبه زهره گفتم-چندتا خیابون پایین تر باید برم سرویس بهداشتی

-باشه

رفتم سرویس بهداشتی و پد گذاشتم.

اومدم بیرون ودستموشستم و خارج شدم.

از دکه ی کنار خیابون یه بطری اب گرفتم تا قرصمو بخورم.

قرصمو خوردم وبعد حرکت کردم حدودا بعد دو ساعت رسیدم به محل مورد نظر که زهره گفت-غزل؟



–بله؟

–میگم زیادی با اینا کل نندازی ادم های دیونه ایینا عقل تو سرشون نیست چیزی از منطق هم سرشون نیست.

–من با هر ادمی طبق شعورش رفتار میکنم و اینو گفتم و در بزرگ مشکی رو زدم.

که در پوست یه مرد خیلی گنده که بی شباهت به گوریل نبود باز شد روبه من گفت–بله؟ با کی کار داشتید؟

–با آقای دولت منش یعنی با دستیار اش.

–بفرمایید داخل.

وارد شدم و زهره هم پشت سرم.

یه عمارت بود که از داخل مثل یه خرابه بود.

دورتا دور حیاط بادیگار های گنده هیکل وایساده بودن و یه اصلح هم دستشون بود.

خوف برم داشت.

یاخدا اینجا دیگه کجاست؟

رادوین چه جور ادمیه؟

حالا هم ببر بریم تا کل دستانو براتون تعریف کنم.

لبخندی زد و دست تو دست بابا وارد سالن بزرگ شدیم.

کنار بابا نشستم و گفتم–خب وقتی چشم باز کردم تو بیمارستان بودم.هیچی چیز یادم نبود حتی اینکه کیم و چرا اونجام؟یا حتی اینکه پدرومادرم کین؟هیچی مغزم مثل یه کاغذ سفید بود و هیچی چیز از گذشته یادم نبود. تا اینکه در اتاق باز شد.یه مرد حدودا ۴۵ الی ۵۵ ساله اومد داخل وگفت بلاخره چشماتو باز کردی غزل؟

پرسیدم–اسم من غزله؟

گفت–اره دخترم اسم تو غزل پیروز فره و منم باباتم محمد پیروز فر اونروز یه مقدار حرف زدو رفت اونشب حوصله ام سر رفت ورفتم تو بیمارستان بگردم که صدای یه نغرو شنیدم که میگفت–غزل جهانی تبدیل به غزل پیروز فر شد. اونروز منظورشو از این حرف نفهمیدم و چیزی هم نپرسیدم.

وقتی محمد پیروز فر منو برد خونه اش یه خانومی رو به اسم معصومه مامان من خطاب کرد و گفت که این ماماتته.ودوتا پسر به اسمای حسین وحسن و دخترایی به اسم فاطمه وزهرا زهره رو به عنوان خواهر برادرم معرفی کرد معصومه رفتار خلی بدی با من داشت.

یه روز محمد اومد وگفت که چته؟  
منم گفتم-من باورم نمیشه بچه ی شما باشم بین این اسم بچه ها غزل واقعا عجیب نیست؟  
اونم حرفو عوض کرد وگفت میخواد منو بفرسته ترکیه که درسمو بخونم.  
منم که از رفتارشون خوشم نیومده بود از خدا خواسته قبول کردم و رفتم.

چهارسال تو ترکیه پزشکی خوندم و تو اون چهارسال تصمیم گرفتم که وقتی برگشتم نرم خونه محمد و معصومه پس تو اون چهارسال تمام پولامو جمع کردم و تو رستوران هم بعنوان گارسون کار میکردم و فقط یه مقدار زبونشون اذیتم میکرد تا اینکه چهارسال تموم شد و من با اون پولای پس اندازه شده برگشتم ایران.  
یه خونه خریدم و با باقی مونده ی پولم یه ماشین پراید ۷یا۶ میلیونی خریدم و دنبال کار بودم تا اینکه تو یه بیمارستان تازه ساخته شده کارمو شروع کردم.  
واونجا بود که با رادوین روبه رو شدم و اینکه رادوین هم اونجا شروع به کار کرد و یه شب با نغمه اپنا بیرون رفتیم که اونجا بود که سرم عجیب درد کرد و کارم به بیمارستان کشید و اینکه حافظه امو بدست اوردم و الان اینجام.

پشیمون شد و وایساد نفس راحتی کشیدم که داد زد -اصغر واکبر اون طنابو بیارید و بیاید تو شلاق یادتون نره.

به خودم لرزیدم یعنی چی اون اون میخواست منو با شلاق بزنه؟

داد زد دستتو بالا بگیر.

باترس وحرف گوش کنی دستمو بالا گرفتم که شاید دلش برام بسوزه و به رحم بیاد

دستمو با طنابی که اون اصغر بود اکبر بود چی بود اون آورده بود بست.

و اون طنابم از دوسر با میخ به دیوار وصلش کرد که تتونم تکون بخورم

بالکنت گفتم-چی چی چیکار می می میخوای با با با م م م من ب ب ب کنی؟

-میخوام حدودتو نشونت بدم

-خواهش میکنم دوباره نزنتم.

وخیلی مظلوم نگاهش کردم که دل شیر رو هم نرم میکرد.

صورتش به دستم نزدیک بود و داشت به صورتم نگاه میکرد که سریع اون و نقابشو از رو صورتش برداشتم.

یا خدا این این اینکه سنی نداره زیاد زیاد ۳۰ سالش باشه.ولی اون اینجا چیکار داره؟

وقتی به خودش اومد کل صورتش از عصبانیت زیاد سرخ شده بود.

رگ گردنش متورم شده بود.

وقتی بهم نگاه کرد از دیدن چشم های به خون نشسته اش زهرم ترکید وگفتم اگه تا اون موقعه قرار بود منو بخشه الان دیگه اصلا نمیبخشتم.

با بلندترین صدایی که تو این چند روز ازش سراغ داشتم داد زد وگفت-اون شلاق وردار بیار ببینم.

شلاق که آورد رو به مرده گفت-لباسشو در بیار.

جیغ زدم و گفتم-تو تو خیلی پستی من ناموس توام خجالت نمیکنی؟غیرت نداری؟حاضرم بمیرم ولی لباسمو درنمیارم.

-میخوای امتحان کنیم؟

بغضم ترکید وگفتم-توروخدا خواهش میکنم اینکارو با من نکن.

-اصغر سریع

اصغر ماتومو از دو طرف گرفت و چنان کشیدش که دکمه ها هرکدوم به یه سمتی پرت شدن.

بعدشم ماتو رو تو تنم جر داد.

زیر ماتومو به تاپ پشت گردنیه مشکی پوشیده بودم که بند سوتینم هم از زیرش پیدا بود.

سپهر گفت-اوتم در بیارید

که ...

جیغ کشیدم-توروخدا این دیگه نه خواهش میکنم.

ولی اون اصغر کثافت که اب از لبو لوچش اویزون شده بود بستمم اومد که تاپم دربیاره که جیغ کشیدم و با جفت پا رفتم تو شکمش که چون حرکتم غیر قابل پیش بینی بود فقط یه قدم عقب رفت.

وبا عصبانیت بستمم اومد که سپهر گفت-جفتتون گمشید بیرون و دادزد-سریع

که اصغرواکبر سریع از اتاق خارج شدن و دروبستن که گفت-چیه باخودت فکر کردی من واقعا دایبتم؟نه خانوم کوچولو اونروز از لرزش چشم هات معلوم میشد که بیداری منم دلم واست سوخت و گفتم اگه فکر کنه دایبیشم شاید اروم تر باشه که کسی کاری به کارش نداشته باشه و سراخر ولش کنن اما نخیر تو خیلی پروتر از این حرف ها بودی حالا من نه دایبیتم نه تو ناموسمی که روت غیرتی بشم فهمیدی؟

با تعجب و شوک نگاهش میکردم باورم نمیشد؟ یعنی یعنی اون به دروغ بهم حرف زده بود؟ نه نه شاید الان داره دروغ میگه هان؟

غزل انقدر خر نباش اون چرا باید دروغ بگه؟

باضربه ی محکمی که به کمرم خورد از فکر بیرون اومدم و جیغ بلندی کشیدم.

دوباره زد.

چنان جیغی کشیدم که گلووم سوخت و احساس کردم در حال اتیش گرفتنه.

با ضربه ی بعدی احساس کردم نفسم برید و گفتم- بسته بسته.

اما اون هنوز دغ ودلیش تموم نشده بود و ضرباتشون محکم تر و تند تر و پی در پی میزد و تنها کاری که از من برمیومد جیغ کشیدن بود.

تو کمرم احساس گرمی کردم که خبر میداد که از کمرم خون میاد. چشمام تار میدید دیگه نایی نداشتم داشتم عذاب میکشیدم.

باضربه ی اخر با آخرین توان های خودم جیغ خفیفی کشیدم و با آخرین ضربه دیگه چیزی نفهمیدم و از حال رفتم.

باصدای یه ادم غریبه چشم هامو از هم باز کردم.

این دیگه کی بود؟ پیرمرد خرفت. این دیگه کیه؟ چه راحت صورتش بازه نمیترسه بعدا که ازاد شدم و لوش بدم؟

غزل خفه بمیر همینجا معلوم نیست زنده بمونی یا نه بعد دم از ازادی میزنی؟

با یادآوری این حرفها بغض کردم اما نمیخواستم جلوی این پیرمرد هاف هافو هم غروم شکسته بشه.

پیرمرد وقتی دید چشم هام بازه گفت- سپهر خودتو با بقیه برو بیرون.

-چشم اقای دولت منش

چی گفت دولت منش؟ دولت منش کیه؟ یعنی چی؟

پیرمرد فهقه ی بلندی سر داد وگفت- غزل؟ عشق رادوین درسته؟

با تعجب نگاهش میکردم که ادامه داد-دختره بیبا ایرانی و اریا جهانی بچه ی دوشون دختری که تو کل طول زندگیش خانواده شو ودرسشو وشیطونیش و بعلاوه ی دوستاش براش از همه چیز مهم تره. دختری که از اول زندگیش اول دلش میخواست دانشمند بشه بعد تصمیم گرفت دکتر بشه. وهمیشه با معدل ۲۰ بالا اومد و در اخر تو یکی از بهترین دانشگاه های تهران قبول شد. تو خونه ایی که زندگی میکردن خونه روبه رویتون یه خونه ی خالی بود که با صداهای خنده و دود قلیون فکر کردین که تو خونه جن است.

و اونجا اولین قدم آشنایی شما چهارتا دختر سندنجی با چهارتا پسر تهرانی بود. رابطه ی با رادوین یه رابطه ی کل کلی بود و همیشه تو ازش میبرد و مثل هرداستان عاشقانه ایی شما هم عاشق هم شدید و اینکه چهارسال حافظه اتو از دست دادی و یه دکتر نگهت میداشت. و و و داستانهای دیگه.

-خب الان اینا به من چه ربطی داره؟خب همه چی از زندگیم میدونی خب بدون چیکار کنم؟ برام مهم نیست که چی میدونی و چه نمیدونی ولی فقط یه سوال تو عموی رادویته درسته؟

-اره عموشم کسی که ازش عقده داره کسی که حالش از رادوین بهم میخوره وبهم نزدیک شد وگفت-حالا هم میخوام دامن پاک عشقشو لکه دار کنم .

با چشم های از حدقه بیرون زده بهش نگاه کردم وگفتم-از سنت خجالت بکش جفت پا لبه گوری بعد اونوقت چه زری میزنی اخه؟

بستمم اومد که با پازدم جای حساسش وسریع بلند شدم که در برم که پامو کشید که با صورتتم افتادم روزمین و پامو کشید که کل بدنم تو اون زمین پر از سنگ له شد.

جیغ میکشیدم که پرتم کرد روی زمینی که نسبتا به بقیه تقریبا صاف تر بود.

اخ بلندی گفتم و داد زدم سپهر اصغر اکبر توروخدا کمک کمک کمک.

سرشو نزدیک گردنم کرد که گردنشو گاز گرفتم که ازم فاصله گرفت ویه دونه زد تو صورتتم و گفت-دختره ی وحشیه سگ -سگ که تو صفتته.

چنان سیلی بهم زد که سرم ۱۸۰ درجه چرخید.

گفت-الان حالیت میکنم و کمر بندشو در آورد و با کمر بند به جون بدن بی جونم افتاد.

جیغ های متعدد وپشت سر هم میکشیدم که گفت-حالیت میکنم من کییم وقتی ننگه هرزگیو به پیشونیت چسبوندم میفهمی که یکدفعه با صدای اخ یه نفر به خودم اومدم.

این عموی رادوین داشت روم میوفتاد. که سریع کنار رفتم که افتاد زمین.

به دختره روبه روم نگاه کردم که اروم گفت-سریع پاشو. بدو.

-تو تو همون دختره نیستی؟

-چرا همونم فعلا حرف نزن فقط بریم.

-باشه باشه اما من وضعیتم خیلی مناسب نیست.

-دو دقیقه ساکت باشی میام خب؟

-باشه باشه

صدای سپهر اومد که به اون دختره گفت-کجا بودی؟

-داخل بودم واسه چی؟

-بزار برم منم سر بزوم

-نه نه نرو سپهرم آقای دولت منش خان در حال عاشق و حال با این دخترا غزلن بهتره مزاحم نشیم

و هردو با هم میخندیدن که سپهر گفت-باشه بریم.

تقریبا ده دقیقه از رفتن دختره گذشته بود که با صدای باز شدن در به خودم اومدم.

اون دولت منش در حال تکون خوردن بود که اون دختره دوباره با چوبش زد تو سرش که باز افتاد.

یه چادر وشلوار پرت کرد طرفم و گفت-فعلا همینا رو بپوش

سریع لباسمو پوشیدم و گفتم-اسمت چیه؟

-توچیکار به اسم من داری؟

-کنجکاو شدم

-نشو

چیزی نگفتم که زمزمه وار گفت-طرلان

-چیه؟

-اسمو میگم اسمم طرلانه

-اهان چقدر اسمت قشنگه

–مرسی زود باش بریم

ودرباز کرد و خودش سرکی کشید و با دست به من اشاره کرد تو هم بیا.

پشت سرش میرفتم که گفت–سریع برو پشت اون ستون

–باشه

و بسرعت رفتم پشت ستون که طرلان خیلی عادی اومد پشت ستون وگفت–کل حیاط از بادیگارد ها پر باید برم مخ اون بادیگارد که ازم خوشش میاد رو بزنم که اونجا رو خالی کنن

و ماسک روی صورتشو در آورد.  
قیافه اش بامزه بود و به دل میشست.  
حدودا ۲۵ سالش میشد.

موهاشو درست کرد و از جیبش یه شال در آورد و انداخت روسرش و بسمت حیاط رفتیم که گفت–پشت دیوار بمون تا پیام.

–باشه باشه

بسمت یکی از مرد ها رفت وگفت–علی عزیزم بیا.

یکی از مردا با ذوق گفت–بامنی؟

–اره دیگه قربونت برم

علی بسرعت بسمت طرلان رفت وگفت–جان دلم.

طرلان با ناز دستشو روی صورت علی کشید وگفت–علی عزیزم وکفش از پاش در آورد و با پاش روی پا و کمر علی میکشید.

علی گفت–جوووووون چیه نفسی؟

–اینارو از اینجا خالی کن تا عشق و حال کنیم.

–همین الان فقط حاضر باش که اومدم.

علی رفت و روبه همه گفت–سریع برید حیاط جلویی رو پوشش بدید.سریع.

–همه چشمی گفتن و بسمت حیاط جلویی رفتن

طرلان به من گفت که وقتی بغلش کردم با اون میله بز توسرش

–باشه

علی-طرلان نفسم

-جونم عشقم؟

-کجایی گلم؟ وطرلان تو بغلش گرفت سریع میله رو برداشتم و محکم زدم تو سرش که اخی گفت.طرلان گفت-دوباره بز

یکی دیگه هم به سرش زدم که افتاد زمین.

طرلان گفت-افرین کارت خوب بود سریع باش بریم بیرون.

با طرلان از دیوار بالا رفتیم که گفت-بیر پایین من ترس از ارتفاع دارم کمکم کن.

-منم ترس از ارتفاع دارم

-به به چه شود؟خب دستتو بده باهم بپریم

سرمو تکون دادم و دستشو گرفتم و شموردیم-سه دو یک

وبا هم پریدم پایین

سریع سوار مرسدس بنز مشکی که اونجا بود شدیم.

گفتم-سویچ کو؟

-سویچ ندارم دو دقیقه ساکت باش الان درستش میکنم و چند تا سیمو بهم وصل کرد که ماشین روشن شد با تعجب بهش

نگاه کردم ولی بیخیال شدم ونشستم سرجام.

که حرکت کرد.

با سرعت زیادی میرفت ازش پرسیدم-چرا کمکم کردی؟

-ناراحتی که از اونجا خلاص شدی؟

-نه اما برام سواله توکه اول باهام لج بودی بعد چی شد؟

-خب منم دخترم میتونم درک کنم چقدر حسه بديه منم وقتی دخترانگیمو ازم گرفتن همین ادم های پست و عوضی وارد

اینکارا شده.

باشنیدن صدای زجه وجیغ های تو یاد خودم افتادم و دلم رضا نداد که تو هم مثل من بشی پس اومدم کمکت کردم.

-یعنی چی؟یعنی به تو...

-اره به من تجاوز کردن منم دارم انتقام میگیرم انتقام اینکه زندگیمو تباه کردن زندگیمو به خاک سیاه نشوندن منم رفتم

پلیس مخفی شدم اره پلیس مخفی تا چند دقیقه دیگه ام کل باندشون میگیرن.

مخصوصا اون سپهر عوضی رو که ....



حرفش تموم نشد که با صدای تیراندازی به پشت نگاه کردیم.

گفت-ترس ترس ماشین ضدگلوله است.

-ترسیدم دیگه اخر عمرم اینو خیلی خوب درک میکنم.

-غزل خفه شو چه اخر عمری؟ فقط خواستم یه چیزی بگم من اونروز از قصد گزاشتم منو بزنی پرو نشی هاااا

خندیدم وگفتم-حلالم کن الان دیگه میمیریم.

-غزل خفه شو خب قرار نیست بمیریم حداقلش قرار نیست تو بمیری پس زیادی حرف نزن.

طرلان سرعتشو هر لحظه بالا وبالا تر میبرد.

سرعتش از ۲۰۰ کیلومتر تو ساعت زده بود بالا یه جورایی حس میکردم دارم به خدا نزدیک میشم .

تیراندازی هرلحظه زیادتر میشد نزدیک یه دره بودیم که وایسادیم.

گوشی رو از جیب طرلان در اوردم شماره ی رادوینو گرفتم.

با سردی جواب داد-بله؟

-رادوین؟

بانگرانی گفت-غزل تویی فدات شم؟

-اره منم رادوین رادوین توروخدا کمکمون کن خواهش میکنم برو پیش پلیس این خطو ردیابی کن وبیا دنبالم.

وسریع قطع کردم دیگه به ته دره رسیده بودیم که طرلان وایساد.

سپهر داد زد-از ماشین پیاده بشین سریع.

از ماشین پیاده شدیم گوشی رو تو ماشین گذاشتم.

سپهر زد تو صورت طرلان وگفت-این حق من بود طرلان اره؟حق منی که سالها عاشقت بودم. اره این بود؟

طرلان دادزد-روزی که به من تجاوز میکردی حق من بود؟حق منی که تنها چیزی که تو این دنیا هنوز از دستش نداده بودم

پاکیم ودخترانگیم بود اره این بود؟

سپهر گفت- ۲ ساله گذشته طرلان دوساله ولی تو هنوز مثل عقده ای ها تو اون فکری؟

-نباشم؟ من از همون لحظه ازت متنفر شدم من دوست داشتم اما تو با اون کارت از چشمم افتادی شدی یه غول شدی یه حیون بی....

سپهر نداشت حرفشو تموم کن و سیلی محکم زیرگوشش زد.

وگفت- دلعتتی چرا نمیفهمیدی من راه رسم عاشقی رو بلد نبودم میخواستم با این کار مجبور کنم. ولی دیگه نه دیگه طاقتم طاق شده و دستمالی رو جلوی دهن طرلان گرفت که از حال رفت و بعد بسمت من اومد و یکی خوابوند زیر گوشم و گفت- تو باعث همه ی این اتفاقاتی غزل تو. و دستمالو جلوی دهنم گرفت که از حال رفتم.

فقط تو آخرین لحظه صدای ایستی رو شنیدم .

چشمامو که باز کردم از ترس جیغی زدم چون....

با طناب منو طرلانو به درختی که از دره اویزون بود اویزون کرده بودن.

خیلی بد از ارتفاع میترسیدم حالا تو این ارتفاع بالا.

گریه میکردم و هرکس رو که به دهنم میرسید صدا میکردم.

صدایی به گوشم رسید که گفت- کی اونجاست؟

حالا دیگه اشک هام اشک های شوق بود.

گفتم-تورو خدا کمک کمکمون کنید؟

-شما کجاید؟

-روی درخت.

-کدوم درخت؟

-بیادسمت دره میبینی

مرده اومد سمت دره سرکی کشید که وقتی مارو دید داد زد-سرهنگ سرهنگ پیداشون کردم بیایید اینور.

صدای پارس سگ ها و یه عده ادم میومد.

طرلان هم اروم اروم داشت چشماشو با میکرد.

با لبخند به من نگاه کرد و گفت-نجات پیدا کردیم غزل.

همینجور که گریه میکردم گفتم-یه نگاه به پایین و بالا کنی میفهمی.

وقتی به پایین نگاه کرد اونم جیغ بلندی از ترس زد.

باترس بهم نگاه کرد و تقلا میکرد که دستش به دستم برسونه که همین باعث شد درخت تکون بخوره ویه مقدار بره پایین که هر دو مون باهم جیغ بلندی کشیدم.

خدایا ما هنوز جوونیم خودت مارو نجات بده.خدایا بخدا با دستای خودم اش مییزم و خیرات میکنم.

خدایا به فقیرا کمک میکنم.

نماز مو میخونم.

روزه امو که همیشه میگیرم.خدایا خدیا خودت کمکمون کن.

صدای پلیس اومد که دادزد-تکون نخورید.سروان طرلان تکون نخورید وگر نه سقوط میکنید.

مرده داد زد-بدو از ماشین طناب بیار سریع باش.

بعد از ده دقیقه مرده اومد وگفت-بفرماید.

مرده گفت-براتون طناب میفرستم طنابتون میگیرید تا اینجاشو متوجه شدید؟

-بله بله

بعدشم که مطمئن شدید دستتون روی طنابه با قیچی اون طنابی رو که شما رو به درخت وصل کرده قیچی میکنید.ولی حواستون باشه که دستتون از طناب ول نکنید.

-باشه

طناب ها رو با یه قیچی که بهش بسته بودن انداختن پایین.

دستمو محکم به طناب بستم و محکمم گرفتمش که دیدم طرلان هنوز داره دستش میلرزه گفتم-طرلان؟طرلان عزیزم؟منو نگاه.

باترس بهم نگاه کرد وگفتم-بخاطر اینکه فکر نکن ضعیفی باید زنده بمونی طرلان باید بری بالا تا بفهمن تو از همه اشون قوی تری.

طرلان زمزمه وار گفت-اره اره ولی من ....

-ولی واما نداره طرلان باید نجات پیدا کنی.

-باشه سعیمو میکنم.

دستشو با لرز بسمت طناب برد و دستشو به طناب بست و محکم گرفتش.

قیچی رو بسمت طنابی که دور کمرم بسته بودن بردم و بریدمش که یه لحظه احساس کردم افتادم ولی نه داشتن منو طرلانو بسمت بالا میکشیدن که...

یه مقدار بسمت پایین افتادیم که جیغ کشیدیم.

یعنی تمام اون شکنجه ها یه طرف این بستن به درخت یه طرف دیگه.

خیلی عذاب اور بود. واقعا ترسناک و بد بود.

اینسری کلا کشیدنمون بالا و اول دست طرلانو گرفتم و کشیدنش.

حس میکردم طناب داره پاره میشه اما بر فرض این گزاشتم که از روی ترس اینجوری فکر میکنم.

اما وقتی فهمیدم درست حدس زده بودم که کلا طناب نصف شد و من داشتم سقوط میکردم.

فاتحه امو فرستادم و از همه تو دلم حالیت خواستم.

منتظر بودم با کله یه جایی بتم و بمیرم ولی با گرفتن دست هام توست یه دست گرم چشم هامو از هم باز کردم

یه مرد پیر رو دیدم.

به یه دست منو بالا کشید. ماشالله زور.

وقتی روی زمین وایسادم از سر ذوق جیغی کشیدم و پریدم تو بغل پیرمرد و گفتم- ممنون خیلی ممنون عمو تا آخر عمرم مدیونتم. تا ته تهش.

خندید و گفتم- بسته بسته دختره ی وروجک من کاری نکردم که فقط دستتو کشیدم.

به بازوش زدمو با قیافه ی بامزه ای گفتم- ماشالله هیکل ماشالله زور عمو.

-خندید و گفتم- ای وروجک بدو برو.

خواستم برگردم که یکدفعه حس کردم یکی بغلم کرد.

وقتی متوجه شدم روسری سرشه فهمیدم طرلانه.

منم محکم بغلش کردم که بعد از چند دقیقه از بغل هم بیرون اومدیم.

طرلان بهم لبخندی زد و گفتم- ممنون غزل تو جونمو نجات دادی اگه تو اون حرفهای قشنگت نبود شاید الان ته دره بودم.

لبخندی زدمو گفتم-من نجاتت ندادم این خودت بودی که با اراده ات و امیدت خودتو نجات دادی.

طرلان لبخندی زد و روبه یکی از مردا گفت-سرهنگ سپهر، دولت منش و باندشونو دستگیر کردید؟

-بله به لطف شما سراوان باباخانی.

-انجام وظیفه بود.

گفتم-کی یه گوشی چیزی داره من باید تماس بگیرم.

همون سرهنگه گفت- بفرماید من دارم.

وگوشیشو ازش گرفتم و تشکر کردم.

شماره ی رادوینو گرفتم که به تندی و با نگرانی جواب داد-بله؟

-رادوین؟

-غزل؟ تویی؟ دختر کجایی؟

ادرسشو دادم که گفت-من ده دقیقه بیشتر فاصله ندارم صبرکن الان میایم.

-باشه قطع میکنم.

وگوشیو بسمت سرهنگ گرفتم و تشکر کردم.

روی تخت سنگی نشسته بودم که طرلان اومد سمتم وگفت-غزل صورتت داغونه باید بری درمانگاه و ضدعفونیش کنی و بخیه بزنی.

-میدونم تو بیمارستانمون میرم بخیه میزنم.

-غزل؟ تو دکتری؟

-اره دکترم

-واای خوشبخت من ارزوم بود که یه روزی دکتر بشم ولی خب نشد. قیافه اش درهم رفت و به وضوح دیدم که اشک تو چشمش پر شده.

ولی برای اینکه جلوی بغضشو بگیره با خوشحالی گفت-حالا دکتر چی هستی؟

-دکتر قلبم. تازشم منم خیلی دوست دارم پلیس باشم ولی خب چیکار کنم که دکترم؟

خندیدوگفت-هیچکس از چیزی که داره راضی نیست.

– صددرصد.

باهم خندیدیم که با صدای یه آشنا که غزل غزل میکرد دلم گرم شد.

از جام بلند شدم. داشت به اطرافش نگاه میکرد که سرشو بسمت من برگردون با دیدن من لبخندی روی لباش اومد.

قدم هاشو بلندتر کرد و به سرعت بسمتم اومد.

روبه روم که رسید بهم نگاه کرد و یکدفعه بغلم کرد.

محکم بغلم کرد منم دلتنگش بودم که دستمو محکم دور کمرش حلقه کردم.

چند دقیقه ایی بغل هم بودیم.

نفسش به گردنم میخورد و یه حس شیرین و زیبا رو برام به ارمغان میورد.

عجب حس جالبی بود.

حس اینکه بغل عشقت باشی.

از بغلش بیرون اومدم.

زل زده بود به صورتم که صدای سرهنگ اومد که گفت–چه نصیبتی با هم دارید؟

سریع سیخ سرجام وایسادم یا دالای بالای(اختراع خودمه بعله) الان چه زری بزنییم؟ خدایا الان ننه بابام باید از سندج پاشن بیان تهران منو از بازداشتگاه ازاد کنن چرا؟ چون رادوینو بغل کردم.

ای ننه ابروی خاندانومو من میخوام ببرم.

با حس اینکه کسی از شونه بغلم کرد به خودم اومدم.

رادوین منو به خودش چسبوند وگفت–خانومه. نامزدیم.

سرهنگ اهانی گفت و رفت.

چقدر شیرین بود. یعنی یه روزی واقعا این حرف به واقعیت تبدیل میشه؟

رادوین زیر گوشم زمزمه کرد–اره

با بهت نگاهش کردم وگفتم–چی اره؟

خندید وگفت–هیچی حالا بهت میگم.



با چشم های از حدقه بیرون زده نگاهش کردم.

که رادوین زد زیر خنده.

جیغ زدم-خیلی خیلی خیلی دیوئی.

-خوادم میدونم فقط یه سوال؟ غزل مگه تو نرفته بودی خونه ی این زهره اینا؟

پس این چه وضعیتیته؟

رادوین جای من جواب داد-چرا اونجا بود رفته بودن بیرون افتادن زمین وچون غزل لباس نداشت مجبور شد با همین لباسایی که تو تنش اومد.

-اهان ولی خدایی کل صورتت زخمیه؟

-اره خیلی بد شده.

رادوین-لباساتو عوض کن بیا خونه ی ما برات ضدعفونیش کنم و پانسمانش کنم .

-باشه میام.

رفتم داخل خونه نغمه هم وارد شد وگفت-به به به بیبه به چی دیدم؟ لب گرفتن رادوین وغزلو.

-هوووووو چرا دروغ میگی یالانچو(دروغگو)

-باز ترکی چی بلغور کردی؟

-any thing(هیچیز)

-واسه من انگلیسی زرو پورت نکن میدونی که همیشه نمرات انگلیسیم پایین بود و با تقلب بالا اومدم.

خندیدم وگفتم-بعله میدونم.ولی خدایی دیگه اینم نمیدونی؟

-نوچ من فقط noyes رو بلدم همینو بست.

-کنیشک شت(دختره دیونه)

با ذوق گفت-اینو میدونم اینو میدونم

-نه توروخدا ندون؟ببخشیدا کوردی میخوای اینو که انقدر ساده است بلد نباشی؟

-پس چی خلیا اینم بلد نیستن.

-بیا برو گمشو اورنگوتان.



با خنده رفتم تو اتاقم که گفت-خودمونیمای ولی عجب مشاعره ی زبان راه انداختیم.

خندیدم وگفتم-چقدرم که تو میفهمیدی.

بسمت حموم رفتم همه ی لباسمو از تن کندم و رفتم داخل حموم ورفتم زیر دوش و اب گرمو باز کردم بدنم خیلی میسوخت.بعلاوه اون سوزشه درد هم داشت که طاقت فرساترش میکرد.

دیگه واقعا اشکم در اومده بود و به زور حموم کردم و از اتاق بیرون رفتم ولباسمو پوشیدم.

روقسمت گونه ام دقیقا یه خط افتاده بود که اگه بخیه میزدم درست میشد.

موهامو ازاد دور خودم ریختم و یه شال رو سرم انداختم و از اتاق خارج شدم که...

نغمه سوتی زد وگفت-به به به به چی میشه امشب؟غزل حامله میشه امشب.

جیغ زدم و گفتم-نغمه بخدا لهت میکنم تو هنوز حامله نشدی یعنی ته امید که من حالا حالا حامله نمیشم.

ادامو در آورد که چشمکی زدم و از خونه خارج شدم.

در خونه ی رادوینو زدم.

که درو باز کرد.

یه تیشرت طوسی و شلوار ورزشی پوشیده بود.

سلام کردم که با خوش رویی جوابمو داد وگفت-بفرما تو خانوم خوشگله

لبخندی زدمو وارد شدم.

رادوین گفت-برو تو اتاق من چون ممکنه پسرا بیان معذب باشی.

باشی گفتم و رفتم تو اتاقش.

به اطراف نگاه کردم و عطر اتاقشو که مملو از عطر تن رادوین بود تو مشامم پر کردم.

نشستم روی تخت و به تخت نگاه کردم که یه بالشت خیلی اشنا روش بود.

برش داشتم و بهش نگاه کردم.

عه عه اینکه برای منه.

از خط ابی که روش کشیده بودم متوجه شدم.

خواستم بالشتو بزارم سرجاش که دیدم زیر همون بالشت یکی از عکس های منه.

عکسو برداشتم که در اتاق باز شد و رادوین اومد داخل و گفت-خب روسریتو بزن پشته ....  
اما با دیدن عکس تو دستم حرف تو دهنتش ماسیده شد

که گفتم-این بالش رو از کجا برداشتی؟

-چیزه وقتی چیز اونوقت بود؟

بالبخند خاصی گفتم-خب؟

-اون چیزه چیز اووووف وقتی که رفته بودی من یواشکی برداشتمش

-بعله بعله اونوقت این عکسه اینجا چی میگه؟

-چیزه خاصی نمیگه

یکی از ابرو هام بالا پرید و با یه نگاه غضبی نگاهش کردم که گفت-خب وقتی که فکر میکردم دور از جونت من بمیرم تو نمیری  
تو مردی این عکس بود که همدم من بود.

دیگه چیزی نگفتم و سر جام نشستم و روسری رو پشت گوشم زدم که رادوین مشغول شد و با بتادین ضدعفونی کرد.

کار صورتم دیگه تموم شده بود که گفت-دیگه کجاهات هست؟

-خب رو کمرمو کتفمو زیر پامو پهلوم.

به وضوح دیدم که صورتش جمع شد و دستاش مشت شد و گفت-عوضیا کیا اینکارو باهات کردن؟

-باشه بهت میگم ولی بعدا باشه.

دستشو اروم رو صورتم میکشید موهامو که ریخت بود تو صورتم نوازش کرد و گزاشت پشت گوشم.

گفت-غزل؟

-جانم؟

-کسی رو دوست داری؟

به چشم هاش نگاه کردم و گفتم-خودت میدونی.

لبخندی بهم زد صورتش هر لحظه به صورتم نزدیک تر میشد تا اینکه صورتش به یه میلی متریه صورتم رسید وگفت...

–غزل

–بله

–دوست دارم

با شنیدن این حرف لبخندی روی لبام اومد. قلبم محکم به سینه ام میکوبید و میخواست از سینه ام بیاد بیرون. بهش نگاه کردم زل زده ام به اون چشمای دریایی و ابیش که الان از همیشه به من نزدیک تر بود گفتم–منم دوست دارم.

رادوین با شنیدن این حرف لباشو به لبام چسبوند و مشغول بوسیدنم شد.

بعد از چند دقیقه ازم جدا شد هر دو نفس نفس میزدیم. بهم نگاه کرد و گفت–غزل؟

–جونم؟

–میدونی از وقتی شدی دختره وحشی شدی زندگی من که با وحشیگریت به قلبم چنگ زدی و واسه خودت کردیش از وقتی که باهام کل مینداختی و شیطونی میکرد. از وقتی که من رادوین جلوی تو کم میوردم. از وقتی که بعد از ۱۸ سالگیم تنها کسی بودی که ازش عذرخواهی کردم. از وقتی که اولین نفری بودی که بعد از ۱۸ سالگی باهاش قهقهه میزدم.

شدی زندگی شدی دنیام اما من یه مشکل داشتم غزل.

با کنجاویی نگاهش کردم که ادامه داد–من مجبور بودم تاوان کاری رو بدم که مقصرش من نبودم. کار من نبود. گفتن که دختره عمومو کشتنم ولی کار من نبود حتی خودش فیلم خودکشیشو واسه ام فرستاده بود. عموم گفت عاشق هرکسی که شدی دختره نزدیکت شد دختره رو مرده به حساب بیار. منم ترسیدم ترسیدم که پرنسسو از دست بدم. دیگه نداشته باشمش واسه همین یه سال هیچی بهت نگفتم و تورفتی امریکا و وقتی برگشتی یه پسری روبعنوان دوست پست معرف کردی که اون پسر در حقیقت برادر من بود.

چشمام از تعجب اندازه ی توپ بسکتبال شده بود.

که ادامه داد–خب سوگل هم قبلا نامزد رادمان بود و من نمیخواستم دوباره بهم بگن به ناموس برادرش چشم داشته. پس عقب کشیدم. تا اینکه همون شب تو شمال به رادمهر گفتم اشتباه کردم ازت خواستم نقش بازی کنی و اون موقع بود که فهمیدم تو هم به اندازه ی خودم منو دوست داری البته من بیشتر دوستدارم.

خندیدم و گفتم–نخیرم من بیشتر دوست دارم.

با بینیش زد رو بینیم و گفت–خانومم من بیشتر.

با اضافه کردن میم مالکیت به خانوم اونم از طرف رادوین دلم قیلی ویلی رفت.

جیغ زدم–وقتی میگم من بیشتر یعنی من بیشتر دوست دارم.

پیشونیمو بوسید و گفت–باشه تو بیشتر

چشمامو بسته ام و گفتم–افرین

خندید و گفت–من فدای این شیطونیات بشم خانوم خوشگلم. حالا ادامه ی داستانو بهت بگم.

نفس عمیقی کشید و گفت- تو اون چهارسالی که تو نبودی منم نبودم یعنی بودم جسمم بود ولی روحم نبود خودم نبودم چهارسال زیبون باز نکردم تا وقتی که رفتم امریکا سی دی رو که نشون میداد بی گناهمو تو صورت عموم پرت کردم اولش گفت حقیقت نداره واین حرفها اما وقتی چندتا بهش حرف زدم فکر کنم باور کرد.

نمیدونم تا اینکه فرشته امو پیدا کردم وبقیه اشم که خودت میدونی.

-اوهوم اما رادوین یه چیزی میگم عمصبی نشیا.

-مگه میشه از دست تو ناراحت بشم؟

-از دستم نه اما از حرفم شاید

خندید وگفت-بگو ببینم.

-چیزه میدونی کی منو دزدیده بود؟

باکنجکاوایی نگاهم کرد که گفتم-چیز خب اخه چیزه

-غزلم بگو

به تندی گفتم-خب عموت نفس اسوده ایی کشیدم.اخیش تونستم بگم.

اما وقتی چشمامو باز کردم با چهره ی قرمز رادوین روبه رو شدم.

با عمصبانیت گفت-اون به حیون بیشتر نیست.پامیشی میریم همین الان ازش شکایت میکنی باشه؟

-باشه باشه فقط اروم باش رادوین

دادزد-چطور اروم باشم؟اون تورو دزدیده بود اون یه ادم.....

بسمتش رفتم و روی پنجه ی پام وایسادم و گونه اشو بوسیدم وگفتم-بخاطر غزل اروم باش.

بهم نگاه کرد وگفت-من فدات بشم عروسکم باشه بخاطر تو اروم میشم.

واونم گونه امو بوسید وگفت-آخر هفته میری سندنج منم به مامانیا میگم بیان خواستگاریت باشه؟

لبخندی زدمو گفتم-باشه میرم

و ادامه داد -اما اول بریم کلانتری بعد

لبخندی زد وگفت-باشه خانومم بدو حاضر شو باهم بریم.

–چشم اقامون

لپمو کشید وگفت –اقاتون فدات شه.  
گونه اشو بوسیدم– من بره حاضر شم بیام

وبدو بدو از اتاقش زدم بیرون.

واز خونه خارج شدم  
در خونه رو زدم ونغمه درو باز کرد.

با خوشحالی بغلش کردم وبوسیدمش.  
از بغلش بیرون اومدم ونغمه رو تو بهت گزاشتم.

بسمت اتاقم رفتم که نغمه گفت–غزل؟خودتی یاروحته؟

–خودمم عزیزم عسلم جیگرم  
– یاخدا رادوین بهت چی داده؟  
–عشقشو

یکدفعه نغمه جیغ زد–چییبیی؟

سریع لباسامو پوشیدم که نغمه گفت–غزل؟بگو دیگه

–بریم بیام بهتون میگم باشه؟

–نه توروخدا من تا اونموقعه سخته میکنم.

–نغمه اذیت نکن گفتم که اومدم بهت میگم.

خودشو به حالت قهر انداخت روی تخت وگفت–اصلا من باهات قهرم

–فعلا قهر باش تا بعد

وبسرعت از اتاق زدم بیرون و به جیغ جیغ های نغمه توجه نکردم.  
من موندم این اوا و سوگند کجان؟

درخونه رو که باز کردم رادوینو دیدم که منتظرم وایساده.

بهش لبخندی زدم وبه سمتش رفتم وگفتم–بریم اقای

–بریم نفسم.

دستشو بسمتم گرفت که دست های کوچیک و ظریف امو تو دست های مردونه و بزرگش گزاشتم که سرشار از گرما بود.

سوار اسانسور شدیم. درکه بسته شد رادوین روی مورتم اون قسمت که زخمی شده بود رو بوسید وگفت-ایشالله دستشون بشکنه که دست روی صورت ماهت بلند کردن.

-صورتمو اونا نزدن من خودم افتادم رو سنگو اجر واسه همین اینجوری شده.

چیزی نگفت.

خدایا ازت ممنونم بلاخره بلاخره منو رادوین بهمم خواهیم رسید.

در اسانسور که باز شد پیاده شدیم و سوار ماشین رادوین شدیم و حرکت کردیم.

وسط های راه بودیم که رادوین ماشینو نگه داشت و بهش گفتم-چرا وایسادی؟ دیرمون شده.

-باشه میرم اما اول باید جایزه امو بگیرم.

-چه جایزه ایی؟

-جایزه ی اینکه دارم میبرمت

-اووووف خب چی میخوای؟

به لباس اشاره کرد وگفت-از اینا میخوام

-لب میخوای؟ کسخول منش خودت داری دیگه

-اره دارم ولی دوست دارم لبای خوشگل و توت فرنگی شکل یه نفر روش بشینه

-خب بشینه

-اووووووف اصلا میدونی چیه؟

-چیه؟

-رژلبت خیلی خوش رنگه

-مرسی

-میشه مزه اشو بچشم

-اره رژلبه تو کیفمه برش دار بخور.

دستشو بسمت کمرم برد و فشارش داد که به خودش نزدیک شدم که گفتم-بیا بیینم زبون دارز

ولباشو روی لبام قرار داد.

هرپی تقلا میکردهم ول کن نبود.

بعد از چند دقیقه بلاخره اقا رضایت داد و ازم جدا شد.

خواستم دعواش کنم که وسط خیابون وایساده منو میبوسه ولی با دیدن صورتش زدم زیر خنده.

رژلب البالیوی رنگم دور دهن رادوین پخش شده بود.

رادوین گفت-چی شده خانومم؟

ایینه ی جلوی ماشینو رو صورتش تنظیم کردم که به ایینه نگاه کرد و با دیدن خودش تو اون وضع خودشم خندید.

از داشبورد دستمال کاغذی برداشت و شروع کرد با پاک کردن لبش و حومه <sup>(ع)</sup>

خلاصه اقا رضایت داد و حرکت کرد بسمت کلاتری.

جلوی کلاتری وایسادم واز ماشین پیاده شدیم.

وارد کلاتری شدیم .به اطرافم نگاه میکردهم.

که با دیدن طرلان بسمتش رفتم.

با دیدنم اخمش تو هم رفت وگفت-غزل یه ساعت کجایی؟ همه منتظرتن.

-بیخشید یه کاری برام پیش اومد و به رادوین لبخندی زدم

که طرلان گفت-خب بیخیال بدو بریم داخل.

گفتم-من میخوام نامزدمم بیاد وبه رادوین چشمکی زدم که لبخند دختر کنشی تشارم کرد.

طرلان خندید وگفت-باشه بدوید ولی فک نکنم بزارن رادوین بیاد داخل.

-ولی...

-ولی نداره قانونه گزارشتو مینویسی و تمام.

-اووووف باشه

-راستی باید پزشک قانونی هم بری.

-بابا اصلا پشیمون شدهم.

چپ چپ نگاهم کرد که گفتم-چیه؟پشیمون شدی؟من که تا ته دنیا پشیمون نمیشم.

خندید و دیونه ایی تارم کرد.

از رادوین جدا شدم و رفتم اتاق بازجویی.

وارد که شدم سرهنگ اونجا بود.

سلام کردم که جوابمو داد وگفت-بفرماید غزل خانوم.

تشکر کردم و نشسته که یه برگ و خودکار گذاشت جلوم وگفت-هر اتفاقاتی که تو این ۳ یا ۴ روز پیش واستون افتاده رو مینویسید تو این.

باشه ایی گفتم و شروع کردم به نوشتن.

حدودا نیم ساعتی طول کشید که بدون وقفه و تند تند مینوشتم ولی انگار تمومی نداشت تا اینکه خدا خواست و تمومش کردم و روبه به سرهنگ گفتم

-تموم شد.

برگ رو ازم گرفت و شروع کرد به خوندن و بعد از چند دقیقه ایی گفت-چیزی رو که جا نذاختید؟

-نه هر چی که بود رو نوشتم.

-خانوم غزل جهانی طبق اون بازجویی هایی که ما از آقای دولت منش کردیم متوجه شدیم که ایشان یه مقدار از لحاظ عقلی نقص دارن

-یعنی به عبارتی مشکل روانی دارن.

-بله و تمام این خواسته ها بدون رضایت و از روی عمد بوده.

-خب طبیعیه ادمی که مشکل روانی داشته باشه هیچ کارش ارادی نیست اما بهتره از یه روانکار یا روانشناس کمک بگیرید.

-بله امروز قراره بیان برای معاینه.

-خب اگه دیگه با من کاری ندارید من برم؟

-نه فقط برای تکمیل پرونده باید آزمایش های پزشک قانونی باشه.

-امروز میرم

-نه بزارید فردا اول صبح برید بهتره.

-باشه خیلی ممنون از راهنماییتون.



–خواهش میکنم میتونید برید.

خداحافظی کردم و از اتاق بیرون اومدم.

رادوین روی صندلی نشسته بود و با ریتم پاهاشو روی زمین میکوبید.

بسمتش رفتم وگفتم–اقای نامزد؟

سرشو بلند کرد و بهم لبخندی زد وگفت–جونم خانوم نامزد؟

–پاشو بریم کارم تموم شد.

–ای به چشم زندگیم.

دستشو گرفتم و باهم از کلاتر خارج شدیم.

سوار ماشینش شدیم و پیش به سوی خونه.

تو راه بودیم که گوشیه رادوین زنگ خورد جواب داد–الو بله؟

.....–

–سلام داداش حسام خوبی؟

.....–

–چاکرتم چه خبرا؟

.....–

–خالی نبند! واقعا؟

.....–

–مبارک باشه .بیشعور یه ندا به ما ندادی چرا؟

.....–

–حتما میام البته با خانومم میام.

.....–

–پس چی تو خانوم داشته باشی من نداشته باشم؟

....-

-باشه داداش مزاحم نشم بازم تبریک میگم فعلا.

گوشبو رو که قطع کرد با کنجکاوایی پرسیدم-کی بود؟کی بود؟

-دوستم بود واسه اخر هفته برای عروسیش دعوتمون کرد.

-اخ جوووووون عروسی خیلی وقت بود حواس کرده بودم.

خندید وگفت-خدا خیلی دوست داره.

دستمو گذاشتم رو دستش و گفتم-اره خیلی دوستم داره که تورو بهم داده

دستمو بوسیدم و روی پاش گذاشتمش.

تو کل راه با نجوهای عاشقونه رادوین اروم گرفتم.

وقتی رسیدیم رادوین گفت-شب آماده باش میام دنبالت

سرمو تکون دادم وگفتم-ای به چشم اقای جونم

وگونه اشو بوسیدم و از ماشین پیاده شدم.

بدو بدو از پله ها بالا رفتم.

در خونه رو باز کردم و خواستم درو ببندم که سه تا هشت پا بهم حمله کردن.

گفتم-ای وحشیا ولم کنید تا اقامونو صدا نکردم.

با شنیدن این حرف اونم از طرف من بیچاره ها کپ کردن و ولم کردن.

منم با یه لبخند دندون نما پسشون زدم و بسمت اتاقم رفتم.

اونم مثل جوجه اردک هایی که دنبال مامانشون افتادن دنبالم.

وارد اتاقم شدم و ماتومو از تنم در آوردم و در کمدمو باز کردم و چوب لباسیمو در آوردم تا ماتومو اویزون کنم.

که سه تایی نشستن روی تخت ومنتظر بهم چشم دوختن که اوا با مظلومیت گفت-غزل جونم؟

-چییه؟

-بگو دیگه

–باشه و شروع کردم –امروز رفتم خونه ی پسر تا رادوین صورتمو ضدعفونی کنه.  
 بعدش گفت که غزل  
 منم گفتم جانم  
 گفت کسیو دوست داری؟

دختر! –اووووووووووو

–گفتم خودت میدونی

–خب خب

–اونم تا من اینو گفتم سرشو نزدیک و نزدیک و نزدیک تر کرد و با دستم ادای سر رادوینو در میوردم و ادامه دادم –تا اینکه  
 تو میلی متری صورتم توقف کرد وگفت –غزل دوست دارم

–منم بهش گفتم که دوسش دارم و تا من این حرفو زدم لباسو روی لبام گذاشت.

دختر! با چشم های از حدقه بیرون زده نگاهم میکردن که گفتم –هیچی دیگه کار به جاهای باریک کشید و شما قرار خاله بشید

دختر! جیغ بلندی کشیدن وگفتن –دروغ میگی؟

–نوچ راس میگم

نغمه گفت –حقته الان لهت کنم من ارمانو میبوسیدم منو میزدی حالا تو که مامانم شدی چیکارت کنم

گفتم –هیچی فقط یه خبر

–چی؟

گفتم....

امشب من و

–خب

–رادوین

–خب

–میخوایم بریم بیرون



دخترها هم ریختن سرم و شروع کردیم به گشتن تو کمد.

کل کمدو زیر رو کردیم ولی یا لباسا خیلی کوتاه بود یا خیلی خیلی باز بود.

ناامید شده بودیم که سوگند یه لباس صورتی رو بهم نشون داد وگفت-این چطوره؟

گفتم-وااای خیلی خوشگله بده بیوشمش ببینم.

ولباسو از دستش قاپیدم و روبه دخترا گفتم-برگرد من لباسمو عوض کنم.

نغمه گفت-خفه شو! هرچی تو داری ما بهترشو داریم میخوای نشون بدم؟ وشیطون چشمکی زد.

که گفتم-خفه شو نگهش داره واسه ارمان جونت

-اهان یعنی تو الان واسه رادوین جونت نگهش داشتی؟

سرمو به نشونه ی اره تکون دادم که بلند بلند خندید وگفت-خدا وکیلی خیلی پرویی.

گفتم-اره خب حالا هم برگرد وچشمامو مظلوم کردم که گفت

-همه اش تقصیر اون چشمای دیوتته وگرنه من کی حرف تورو گوش میدم؟

چیزی نگفتم که پوفی کشید و پشتشو به من کرد

با آخرین سرعتی که از خودم سراغ داشتم لباسمو از تنم کندم و اون لباس خوشگل و مامانی رو تنم کردم.

دقیقا فیت تنم بود.خیلی بهم میومد.

گفتم - دخترا نظر؟

همه اشون برگشتن و نغمه گفت - وای دختر چقدر خوردنی شدی جون میده الان بخورمت ولی حیف که لیز نیستم.

خندیدم وگفتم-اره حیف شد گوریل من

سوگند گفت-خب حالا بدو برو یه دوش جانانه بگیر وبیا باشه؟

- چشم مانی

بچه ها خندیدن و بزور منو انداختن تو حموم.

سر یه دوش مفید مختصر گرفتم و از حموم بیرون زدم.

سریع موهامو خشک کردم که سوگند گفت- بشین موها تو درست کنم.

-باشه باشه

سوگند شروع کرد به سشوار کشیدن موهام.

موهام تقریبا بلند بود. بعد از سشوار کشیدن اتو مو رد در آورد و موهامو صاف صاف کرد.

بعدشم حالت جلو رو کج روی صورت تم تنظیم کرد.

وگفت-فرشته شدی غزل خیلی خوشگل شدی؟

نغمه-خفه شو هندونه زیر بغلش نزار لطفا ارایش تو بکن.

سوگند شروع کرد به ارایش کردن. تاکید کردم که ارایش چشم نمیخواه و بیه ریمل کافیه.

بعد از نیم ساعت که فک کنم بیست دقیقه اشو چرت زدم سوگند گفت-غزل خرس قطبی حاضری.

به خودم نگاهی انداختم خوشگل شده بودم و خوشحال گفتم-سوگند دستو پنجولت درد نکنه خیلی ناز درستم کردی.

- خواهش میکنم نفسی من برای شما کاری نکنم برای کی انجام بدم؟

هرسه تاشونو بغل کردم و گفتم-خیلی دوستون دارم خیلی خیلی من اگه شما رو نداشتم چیکار میکردم؟ شما بخشی مهمی از زندگیه منید.

وتو دلم خدارو بخاطر دادن این دوست های خوب تشکر کردم.

نغمه گفت-خوبه خوبه هندیش نکنید شب اول عروسیه که نیست شایدم هست نمیدونم

چپ چپ نگاهش کردم که همه زدن زیر خنده.

لباسمو که تنم کردم همه چی حاضر و آماده بود.

کفش عروسکی صورتیمو پوشیدم.

- به هر حال میخواست زیر لباس باشه چرا خودمو اذیت کنم؟ کم ندارم که.

ماتتو کتی مشکیمو تنم کردم و شالم مشکیمم سرم کردم که زنگ خونه بصدا در اومد.

با استرس به بچه ها نگاه کردم که اوا گفت

—برو خدا پشتو پناهت

سه تاشونو بوس کردم و ازشون خداخافظی کردم.

بسمت در خونه رفته. درو باز کردم که قامت رادوین رو روبه روی خونه دیدم.

گفتم - سلام اقام

- سلام فرشته ی من. چقدر خوشگل شدی غزل. گفتم لباس شب بپوش ولی نگفتم انقدر خوشگل شی که منو دیونه و از خود بی خود کنی غزلم.

لبخندی زدمو به سرتاپاش نگاه کردم به کت وشلوار مشکی با پیراهن سفید وپوشیده بود و دکمه ی بالای پیراهنشو باز کرده بود. گفتم - خودتم دست کمی از من نداری رادوین. خیلی خوشتیپ شدی.

لبخندی زد و دستشو بسمتم گرفت که بازوشو گرفتم.

سوار اسانسور شدیم .

تو طول مسافت نسبتا کوتاه که با اسانسور طی کردیم رادوین بهم زل زده بود.

سوار ماشینش شدیم و بسمت جایی که نمیدونستم کجاست حرکت کردیم.

بعد حدودا یه ساعت جلوی یه ویلا وایسادیم که رادوین یه ریموت کنترل از تو جیبش در آورد و درو باز کرد.

وارد که شدیم دهنم از اون همه زیبا باز موند.

یه ویلای نسبتا بزرگ که وسطش یه فواره ی خوشگل بود و یه مجسمه با لباس یونانی وسطش قرار داشت که از تیر که دستش بود اب میومد.

تو طول در ورودی تا در عمارت سنگ فرش بود و اطرافش کلی درخت و گل بود اما جایی که توجه امو جلب کرد یه گوشه از حیاط بود که کلی گل رز سرخ بود.

عاشق اون قسمت از حیاط شدم.

بلاخره ماشین از حرکت وایساد.

از ماشین پیاده شدیم.

به رادوین اعتماد داشتم اما حضورمون اونم تنها تو یه ویلا بنظرم زیاد مناسب نبود.

برای همین گفتم - رادوینم؟

- جونم نفسم؟

- میگم منو تو تنها تو ویلا خب زیاد مناسب نیست.

- میدونم نفسم اما مگه تو به من اعتماد نداری؟

- چرا چرا بخدا اعتماد دارم ولی خب چیز

- منظور تو میفهمم گلم ولی خب حق با توه بهتره برگردیم

و خواست بسمت در ماشین بره که دستشو گرفتم وگفتم - رادوین؟

ُ- بله؟

- رادوین؟

- بله؟

- رادوینم؟

با خنده گفت - جون دلم زندگیم؟

-اها حالا شد.حالا هم لوس نشو بیا بریم این عمارت خوشگلو ببینیم.

ودستشو کشیدم که وسط راه وایساد وگفت-باید چشمتو ببندی

- وا واسه چی؟

- غزل؟

اوووووف - باشه بیا ببند

یه دستمال از تو جیبش در آورد و چشممو بست.

دست رادوین گرفتم و قدم به قدم اون حرکت میکردم.

بلاخره از حرکت وایسادیم.

رادوین چشممو باز کرد.



با دیدن صحنه ی روبه روم جیغی کشیدم و دستمو رو دهنتم گذاشتم. باورم نمیشه نه این نمیتونه کاره رادوین باشه اصلا.....

کنار استخر یه میز غذاخوری دونفره بود که دور اطرافش با شمع و گلبرگ های گل رز اونم از نوع سرخس پر شده بود.

روی میز دو تا شمع با شمعدون های نقره و بشقاب های که با شمعدون ست بودن.

یه میز چرخیه کوچیکم کنارش بود که غذا توش بود.

بسمت رادوین رفتمو گونه اشو بوسیدم وگفتم – وای رادوین معرکه است عاشقتم عاشقت

پیشونیمو بوسید وگفت در مقابل تو هیچ ارزشی نداره.

لیخندی زدو گفت - نمیخوای ماتتوتو در بیاری؟

- عه چرا الان درش میارم.

دکمه هاشو باز کردم و شالمم در اوردم و و روی صندلی گذاشتم که کنار استخر بود.

رادوین صندلی رو برام عقب کشید روش نشستم و تشکر کردم که صندلی رو جلو کشید و گردنمو بوسید.

که جیغ کشیدم.

رادوین با تعجب به رفتار من نگاه میکرد که گفتم - چیز رادوین من به قسمت های پشت بدنم و گردنم خیلی حساسم و حس میکنم برق گرفتم.

رادوین خندید وگفت- هیچی دیگه بیچاره من.

چپ چپ نگاهش کردم که گفت- الان وقت ناز کشیه

- خفه شو جسم خواه روح ناخواه

رادوین زد زیر خنده خودمم خنده ام گرفته بود.چی گفتم اصلا؟

رادوین به زور جلوی خنده اشو گرفت وگفت-میشه یه بار دیگه بگی؟

-دهنشو کج کردم پ گفتم- یو واللّه اولماز(نه واللّه نمیشه)

-چی گفتی؟

-مگه تو ترک نبودی؟

- نه

با شیطنت گفتم - سیچان (موش)

- چی؟

- یه چی خب خنگول از یکی که ترکه بپرس سیچ (دستشویی کن) یعنی چی؟

- دیکشنریش هست و گوشیشو از تو جیبش در آورد و بعد پنج دقیقه چپ چپ نگاهم کرد وگفت - بی تربیت

با لیخند شیطون گفتم - یعنی چی؟

- یعنی دستشویی کن

گفتم - خاک تو سر منحر فت گفتم سیچانا (موش)

- خب من زدم سیچ

لبمو گاز گرفتم و خیلی بامزه زدم رو دستم و گفتم - بی تربیت خودت سیچ اقای بی سواد سیچان یعنی موش موش میفهمی؟

با تعجب گفت - واقعا؟

سرمچ به نشونه ی اره تکون دادم که تو گوشیش زد و گفتم - عههههه اره ایاااا بین توروخدا ما با الف و نون کلمه هامون چندتا میشه ترکه ها چه میشود.

خندیدم و گفتم - چیه میخواستی بشه دستشویی کنی ایا

خودم رادوینم خندید وگفت - تقریبا

رادوین گفت - شیطونی بسته شیطونک من.

سرمو تکون دادم که از گوشیش یه اهنگ ملایم بدون کلام گذاشت.

خیلی آرامش دهنده بود.

رادوین گفت - یه دقیقه و رفت سمت عمارت بعد از چند دقیقه صدای بلند همون اهنگ بی کلام اومد.

رادوین بستمم اومد و گفت - افتخار یه رقص دو نفره رو به من میدی؟

لبخندی زدم و دستشو گرفتم.

هماهنگ وخیلی ناز میرقصیدیم.

رادوین زل زده بود به چشم هام که چشماش سر خورد و روی لبام ثابت موند.

واروم سرش نزدیک و نزدیک شد ولباش رو روی لبام قرار داد.

اروم و با ولع لبامو به بازی گرفته بود.

دوست داشتم اینسری همراهیش کنم.

وقتی دید منم دارم همراهیش میکنم اونم مسمم تر شد و تند تر لبامو میبوسید.

دستمو بسمت موهاش بردم و با موهاش بازی میکردم.

منو چسبوند به دیوار و میبوسیدتم.

بعد زمان نسبتا بلند وقتی هردومون نفس کم آوردیم از هم جدا شدیم.

هر دو نفس نفس میزدیم رادوین زمزمه وار گفت - دوست دارم

منم با لبخند گفتم - من دوست ندارم دیونه اتم.

رادوین بغلم کرد چقدر اغوشش گرم و امن بود.

بعد اغوش بابام فقط این اغوش بود که بهم حس امنیت و آرامش میداد.

رادوین از تو بغلم بیرون اومد جلوم زانو زد از تو جیب کتتش یه چیز در آورد بهش نگاه که کردم متوجه شدم جعبه ی انگشتر.

خیلی هیجان زده بودم واسه همین دستمو روی دهنم گذاشتم که رادوین گفت- طلوع زندگیم روشنایی بخش زندگیم با منی که سرشار از عشقتم ازدواج میکنی؟

اشک های ذوق بود که از چشم هام پایین میومد سرمو تکون دادم وگفتم - اره رادوین با تمام وجود دوس دارم باهات ازدواج کنم.

رادوین لبخندی زد و انگشتر تک نگین رو توی انگشتم انداخت.

بغلم کردم. بهم نگاه کردیم و دوباره همدیگرو بوسیدیم.

خدایا ممنونتم ممنون

تو چشم های رادوین غرق شده ام که گوشیه ی من زنگ خورد.

با دیدن اسم روی صفحه اخم بین ابروی منو رادوین اومد چون....

شماره کسی که روی گوشیم بود عامل نود درصد اتفاقات بد زندگیم بود واون کسی نبود جز زهره.

تماسو ریجکت کردیم. که به دودقیقه نرسید که دوباره زنگ زد.

خواستم دوباره ریجکت کنم که رادوین گوشی رو از دیتم کشید و جواب داد.  
مداشتم روی اسپیکر گذاشت.

- الو سلام غزل شنیده ام که ازاد شدی خیلی خوشحال شدم. شاید با خودت بگی که کسی که دستی دستی منو به اون ادم های خلافکار تهویل داد چطور خوشحاله؟ ولی من مجبور بودم غزل باورکن. باید ببینمت تا بهت بگم.

رادوین گفت- اجبارت به ما هیچ ربطی نداره دیگه به غزل زنگ نمیزنی. غزلم میبینی اونم تو دادگاه.

- ولی .....

رادوین اجازه حرف دیگه رو بهش نداد و تماس و قطع کرد.

بی اعصاب روی صندلی نشستم که رادوین اومد سمتم و چونه امو گرفت و سرمو بالا گرفت و گفت- غزلم ناراحت نشو. امشب شب منو توه. شب رویایی نباید بزاریم هیچ چیز یا حتی هیچ کس از ارمون بده. باشه؟

لبخندی زدمو گفتم- حق باتوه.

لبخند زد ولباشو روی لبام گذاشت.

غرق اون خصله ی ناب و شیرین بودم که دوباره گوشیم زنگ خورد.

رادوین با نارضایتی ازم جدا شد

گوشیمو برداشتم که دیدم مامانم.

رادوین گفت- امشب همه اتحاد بستن که به تو زنگ بززن

لبخندی زدمو گفتم - مامانم.

آهان پس جواب بده.

جواب دادم - الو سلام زندگیم.

- سلام دختره ی بی معرفت.

- عه مامان نزن این حرف عشقم.

- چرا نزنم نزدیک یه هفته است بهمون زنگ نزدی. خجالت نمیکشی؟ تو این یه هفته مردمو زنده شدم باز خدا رادوین خیر بده که خودش بهم زنگ زد و گفت گوشیت یه مدت خراب بوده واسه همون زنگ نزدی وگرنه الان من تهران بودم.

با اینکه واقعا اونوموقعه دوست نداشتم مامانیتا اونجا باشن گفتم - عه خب میومدید.

- نگاه دختره ی پرو میخواد خودشو توجیح کنه.

خندیدم که گفت - مامان فدای خنده هات بشه نفسم زندگیم

- خدانکنه عشقم.

بعد ده دقیقه حرف زدن با مامان تلفنو قطع کردم و گوشه رو روی میز گذاشتم که رادوین نزدیکم شد و گفت - غزلم؟

-جونم زندگیم؟

- جلوی من زیاد قربون صدقه ی مامانت نرو

- اهان چرا انوقت؟

اون میومد جلو و من میرفتم عقب.

گفت - چون تو فقط برای منی.

- اما من با مامان و بابام همیشه اینجوری حرف میزنم و هیچکس نمیتونه .....

حرف تو. دهنم ماسیده شد چون تو اون کش مکشه عقب رفتن من و جلو اومدن رادوین من به استخر رسیدم و پرت شدم داخلش.

سریع از زیر اب بیرون اومدم که رادوین خندید و گفت - پیشی کوچولوی منو نگاه چقدر بامزه شده.

یه فکر شیطونی به ذهنم رسید پس شروع کردم به دستو پا زدن کن که رادوین با نگرانی گفت - چی شده؟ غزل؟

- من نمتونم پیام بالا دستمو بگیر

دستشو دراز کرد سمتم که دستشو گرفتم و ادای کسایی که میخوان برن بالا رو در آوردم اما تو اون زمانی که رادوین اصلا انتظارشو نداشت کشیدمش پایین که افتاد تو استخر خندیدم و گفتم - ببر منو نگاه چقدر خوشگل شده.

چشمکی زدو گفت -شمام همون اندازه خوبه ها.

- ثابت کن.

- خودت خواستی ها.

- مثلا میخوای چیکار کنی؟

- خانوم کوچولو من میتونم وقتی که دارم شنا میکنم یه نفرو هم خیلی شدید و تند بیوسم.

چشمامو گرد کردم و خواستم بگم غلط نکن بریم بالا اما حتی اجازه ی حرف زدن رو بهم نداد و لبشو به لب بدبخت فلک زدم چسبوند.

وقتی داشت میبوسیدتم باز گوشیم زنگ خورد خواستم ازش جدا شم که دستشو محکم رو کمرم گذاشت و جوری منو سفت به خودش چسبونده بود و اجازه تکون خوردن رو به من نمیداد.

شونه ایی بالا انداختم و منم شروع کردم به همراهی کردنش.

پام دور کمرش حلقه کردم که یه وقت نرم زیر اب.

اکسیژن بهم نمیرسید واقعا داشتم خفه میشدم پست دستمو گذاشتم روی سینه ی رادوین و به عقب هولش داد که فکر کنم خودشم حالا و روز منو داشت که بی هیچ مخالفتی ازم فاصله گرفت.

پیشونیشو به پیشونیم چسبوند هر دو نفس نفس میزدیم.

به چشم های همدیگه نگاه میکردیم که رادوین گفت - هیچوقت ولم نکن هیچوقت.

- هیچوقت ولت نمیکنم تا روزی که بدونم بهم پایبندی و خیانتی بهم نکردی.

بینیشو به بینیم زد وگفت-هیسس هیچوقت این حرفو نزن غزلم هیچوقت. من به تو خیانت نمیکنم.

- میدونم زندگیم ولی اگه خدایی نکرده انجوری شد یادت باشه اون موقع هیچ غزلی کنار نیست هیچ رادوین و غزلی هم نیست.

- باشه زندگیم باشه.

بهش لبخندی زدم که متقابل جوابمو داد و بوسه ای نرم روی پیشونیم کاشت.

گفت - دیگه بریم سرما میخوری.

- باشه بریم. اما من لباس ندارم.

- داری.

- میگم ندارم.

- حتما یه چیزی میدونم که میگم.

- باشه ولی اگه نباشه کله ی تو جاشه.

رادوین غش غش خندید وگفت - خانومم شاعرم هست.

- بله پس چی؟

- هیچی

- کاملا صحیح

- تو یه وقت کم میاری؟

- نوچ

خندید و از استخر بیرون رفت.  
منم که اویزوش بودم دستم دور گردنش حلقه بود و پامم دور کمرش.

پس منم همراهش بالا رفتم.  
رادوین گفت - بریم داخل.

- حتما

با رادوین داخل رفتیم.  
گفت الان لامپارو روشن میکنم و تو میگی خونه خوشگله یا نه باشه؟

- باشه باشه روشن کن ببینم

لامپارو که روشن کرد مجذوب اون عمارت شدم.  
خیلی ناز بود.

دو تا پذیرایی داشت.  
هفت تا اتاق خواب که هرکدوم سرویس بهداشتی جدا داشت.

یه اشپزخونه ی داشت.

یه اتاق تی وی.

خلاصه همه ی اینارو رادوین بهم گفت.

واقعا بگم عاشق خونه شدم دروغ نگفتم.

همیشه دوست داشتم یکی از پذیرایی خونه دکورش کالباسی روشن و سفید و ابی اسمونی باشه.  
که الان یکی از پذیرایی اونجوری بود.

یکی دیگه اش حالت سلطنتی داشت و دکورش در اصل رنگ زرشکی طلایی داشت.

اتاقاشم که یکی از یکی خوشگل تر اما رادوین بیشعور نداشت اخرین اتاقو ببینم گفت - الان وقتش نیست زندگیم.

- عههههه رادوین خب بزار ببینم.

- نه اصلا امکان نداره.

قیافه امو مظلوم کردم که با دستش روی نوک بینیم زد وگفت - قیافه اتو اینجوری کنی نمیرارم بری ولی میتونم بخورمت.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم - اصلا من باهات قهرم.

- عههه غزلم لوس نشو دیگه شاید یه چیزی میدونم دیگه.

ُ- خب باشه فقط یه لباس بهم بده.

دودقیقه وایسی اینجا اومدم.

- باشه وایمیستم.

وایسادم جلوی در که بعد از چند دقیقه رادوین با یه تیشرت مشکی وشلوار لی جذب برگشت.

گفتم - اینا واسه کیه ؟

- واسه تو

- وسایلی من اینجا چیکار میکنه ؟

-اینم جزو همون سوپرایزه است.

- اووووف باشه بابا

- غزل اینجا خوشگله؟دوستش داری؟

- نه دوستش ندارم خب خر این سوال میپرسی؟من عاشق اینجا شدم خیلی نازه خیلی. ای کاش خونه ی من بود.

- ارزوت به حقیقت پیوست.

- یعنی چی؟

- یعنی این خونه در آینده ی نه چندان دور برای منو تو میشه.

جیغ زدمو گفتم -واقعا؟راس میگی رادوین؟

-اره زندگیگم واقعا راست میگم این اتاقم اتاق ما خواهد بود و دوست دارم تو شب اول ازدواجمون ببینیش

پریدم بغل رادوین و گفتم -عاشقتم دیونه ی من .

-منم عاشقتم شیطونکم

از بغلش پایین پریدم و ادای لات و لوت ها رو در اوردم و زدم رو سینم و گفتم -مای نیم ایز شیطونک(اسم من شیطونک است)

رادوین غش غش خندید و گفت -من فدای شیطونک بشم.

مشغول بوسیدن بودیم که با صدای اهم اهم کسی از هم فاصله گرفتیم.

سه تا وروجک در حالی که انگار تو سینمان داشتن به ما با هیجان نگه میکردن.

منم از حرص اونا رادوینو ول نکردم هیچ پامم دور کمرش حلقه کردم.



دستم دور گردنش حلقه کردم و اینسری خودم عمیق میبوسیدمش.

صدای نغمه اومد که گفت-یا خدا بی ناموسی جلوی چشم من.

اوا-فعلا میبینی که غزل خانوم تو حسه.

سوگند-بله قابل رویت هست.

نغمه-رادوین داداش تو حیا داشت باش ولش کن.

اما من بیخیال نبودم.رادوین خواست ازم فاصله بگیره که گردنشو بسمت خودم فشار دادم تا تتونه عقب بره.

پامم محکم تر کردم.

نغمه-یا خدا من رگ غیرتم باد کرد

اوا-کو نشونم بده ببینم

نغمه-خفه شو تو

-خب نشون بده

گردنشو نشون اوا داد که اوا در کمال خونسردی گفت-نه باد نکرده

نغمه گفت-چیزه من یه رگ غیرت دارم تو دلمه اون باد کرده اره.

سوگند-دخترا بیاین بریم وگرنه این غزل و رادوین لبای همو داغون میکنن این غزلم که لج کرده ول کن نیست.

نغمه-نه بابا اینارو ول کنی میرن فردا میبینی خاله شدیم.

خواستم از رادوین جداشم و جوابشو بدم که اینسری رادوین نداشت.

سوگند-گمشید برید تو الان غزل میاد.

وسوگند همه اشونو جمع کرد و برد.

تا اونا رفتن منم از رادوین جدا شدم.

خوب شد رفتن داشتم خفه میشدم.

نفس عمیقی کشیدم که رادوین گفت-اخیش چه چسبید.از این به بعد بگم دخترا بیان وایسن پیشمون بعد تو منو همینجوری ببوسی.

–بروبابا هیز سواستفاده گر.من خواستم حرصشونو در بیارن تا دیگه زرزرن نکنن

–اوه بله کاملا صحیح

–کاملا کاملا

از بغلش اومدم پایین که رادوین گفت–هر وقت داشتم میبوسیدمت پاهاتو دور کمرم و دستاتو دور گردنم حلقه کن باشه؟

–تا ببینم جنبه ات چقدره.

رادوین غش غش خندید وگفت–چیکار کنم دیگه یور نیم ایز شیطونک(اسم تو شیطونک هست)

–کاملا صحیح امروز زیادی پرو شدی من برم عشقولی بای بای.

–پس بوس خداحافظی

برگشتم سمتش و چپ چپ نگاهش کردم که گفت–اهان این بوسه کلا واسه خداحافظی و شب بخیر و همه چی بود.

–افرین درست حدس زدی

–پس بای عشق زندگی

–بای جونم

ازش جدا شدم

اینو گفتم و ازش جداشدم و بسمت خونه رفتم.

تا وارد خونه شدم نغمه گفت–لب گرفتتون خیلی کوتاه بود میزاشتی بیشترش میکردی.

–تو این فکر بودم ولی چیکار کنم؟رادوین عشقم به فکر لیام بود گفت–نمیخوام وقتی دخترم بدنی اومد مامانش لباسش تیکو پاره بشه

–چه ربطی داره؟

–تونمیفهمی بیخیال

نغمه بیخیال من شد ولی یکدفعه جیغ زد وگفت–چی گفتی؟دخترش؟یعنی کار تمومه؟خاله شدیم؟فردا یه روزته؟

با پرویی گفتم–اوهوم نمیبینی لباسم عوض شده.

به لباسام نگاه کرد و با تعجب گفت-راست میگی؟

-اره راست میگم دروغم چیه؟

-واااای دخترا راس میگه موهاشم خیس دوشم گرفته.

اوا گفت-یا خدا دختر تو خجالت نمیکشی؟چطور همچین اجازه ایی به خودت و رادوین دادی؟

-مثل ادم اجازه دادم

سوگند-مسخره نشو غزل الان جدی باش

اخم کردم وگفتم-خب الان جدیم بفرماید

نغمه-واقعا واقعا داریم خاله میشیم؟

-گفتم که اره.

دخترا زدن تو سرشون و اوا گفت-باید هرچه زودتر ازدواج کنید تا شکمت زیادی بالا نیاد تا ابروی کل خاندانو ببری.

سوگند-اوا راست میگه باید یه کاری کنیم و گرنه جدوآبادتون میره.

بهش لبخندی زدمو گفتم -کجا لباسامو عوض کنم ؟

-جلوی چشمم

چشمم اندازه ی پرتقال شده بود و گفتم -رادوینم؟حالت،خوبه؟

-اوهوم خیلی هم خوبم

اخم غلیظی بین ابروهام اومد و گفتم-رادوین خان دیگه بیشتر از بوسیدن فرا تر نرو من اگه میزارم منو بیوسی از روی عادت نیست از روی بی حیایم نیست چون دوست دارم نمیتونم مخالفت کنم وگرنه اگه کسه دیگه ایی بود محال ممکن بود کن همچین اجازه ایی بهش بدم.پس تو هم راجبه من بدفکر نکن رادوین.

اینو گفتم و رادوین تو بهت رها کردم و بسمت نزدیک ترین اتاق رفتم ودر قفل کرد.

لباسامو عوض کردم و نگاهی به خودم تو ایینه کردم.

ارایش نه چندان کم از صورتم تکون نخورده بود چون تمام وسایل سوگند ضد ابه و به همین راحتی ها هم پاک نمیشه.

موهامو مرتب کردم و لباسمو برداشتم و بسمت حیاط رفتم.

ازدست رادوین عمبی بودم نمیتونستم درک کنم یا حداقل هضمش کنم که رادوین یجورای دیگه فکر کنه.

اوووف خدا خدا شکرت.

در حال طی کردن مسافت اتاق تا حیاط بودن که دستم توست کسی کشیده شد.

برگشتم دیدم رادوپنه خواست بیوستم که سرمو بسمت مخالف متمایل کردم تا جلوشو بگیرم.

رادوپن عصبی پوفی کشید و موهامو زد پشت گوشم و گفت-پرنسس زنگیم تمام حرفهایی که گفتمی درسته اما من هیچ فکری راجبه تو نکردم میدونم پاکی میدونم غزلم. هیچی و حتی هیچکس نمیتونه منکر این بشه. منم بالا داشتم باهات شوخی میکردم نمیدونستم به دل کوچیکت میگیری.

-رادوپن حرفت خیلی بد بود خیلی برا من سنگین بود نمیتونم هضمش کنم.

موهامو بوسید وگفت-اخره من چیزی نگفتم فقط واسه شوخی اون حرفو زدم در ضمن من اگه تورو واسه اونچورکارا میخواستم هیچوقت نمیوردمت اینجا میبردمت یه رستورانی جایی خرت که کردم انوقت ولی دیونه من دوست دارم که اوردمت اینجا بهت پیشنهاد ازدواج دادم درکم کن.

حرفهات انگار روم تعصبیر گذاشته بود که لبخندی بهش زدم که متقابل جوابمو داد.

وقتی دیدم میخواست منو ببوسه ولی بهش اجازه ندادم یجورایی دلم واسش میسوخت پس مداش کردم رادوپن.

بهم نگاه کرد و اینسری برای اولین بار خودم پیش قدم شدم و لبامو روی لباش گذاشتم.

اولش تعجب کردش ولی بعد اونم شروع کرد به همراهی کردن . دیوانه وار عاشق رادوپن بودم و اینو کسی نمیتونست تغییر بده.

چقدر شیرین بود این حس.چقدر چقدر چقدر و خیلی چقدر های دیگر.

از رادوپن جدا شدم و گفتم-بریم شام بخوریم؟

-بریم

با رادوپن بسمت میز رفتیم.

روش نشستیم که رادوپن گفت-همه اش دستپخته شوهرته وبه خودش اشاره کرد.

خندیدم وگفتم - چه شوهر کتبانویی دارم من.

خودشم خندیدم.

مرغ بریان با تزیینات دور اطرافش و سسی که روش ریخته بودن بیشتر از همه تو چشم بود.

اما هیچ چیز سبب زمینی سرخ کرده نمیشه و بشقاب سبب زمینی سرخ کرده رو برداشتم و نصفشو خالی کردم تو ظرفم.

وبعدش مرغ سرخ کرده رو که حسابی سخاری شده بود برداشتم و دو تیکه از قسمت سینه اش برداشتم و نو بشقابم گذاشتم.

بعدشم یه مقدار خیلی خیلی کم نمک روش ریختم و شروع کردم به خوردن.

رادوین گفت-خانومون سرخ کردنی دوست داره؟

با دهن پر گفتم-اره اره خیلی مخصوصا سیب زمینی و مرغ سرخ کرد. وای اگه قارچ سرخ کرده هم درش میزدی دیگه نور علا نور میشد.

خندید وگفت-ایشالله سری بعد

-ایشالله ایشالله.

بعد حدود ۲ ساعت راهی خونه شدیم.

انقدر خسته بودم که بزور چشم هامو بزور باز نگه داشته بودم.

وقتی رسیدیم دیگه چشم هام تار تار شده بود.

رادوین پیاده شد و بسمت من اومد در ماشینو باز کرد و منو تو بغلش گرفت.

خودمو تو بغلش جا دادم و گفتم-خیلی دوست دارم رادوین.

-منم دوست دارم.عشقی که هیچوقت از ذهن و خیالم نمیره فدات شم عروسکم. توجوری عاشقم کردی که عشق قبلی در مقابلش هیچه.

باشنیدن عشق قبلی چشم هام از تعجب گرد شد

وکلای خواب از سرم پرید جلوی درمون بودیم.

گفتم-منو بزار پایین.

گذاشتمم پایین با قیافه ی حق به جناب گفتم-عشق قبلی کیه؟

-غزلم همیشه فردا بهت بگم؟

درکش میکردم که شاید سختش باشه پس گفتم-باشه فردا برام بگو.

گفت-قربون عشقم بشم که انقدر با درکه.

لبخندی زدم که دستشو گذاشت روی شونه ام و بسمت عقب هلم داد.

بعد یه دقیقه به دیوار خوردم که خودش نزدیکم شد و یه دستشو کنار سرم قرار داد.

خیلی حالتی که وابساده بودیم بد بود و هرکسی که رد میشد فکر میکرد میخوایم همدیگر ببوسیم.

گفتم-رادوین خیلی حالتمون بده ها هرکی رد بشه فکر میکنه که داریم لب میگیریم.

- خب اشتباه فکر نکرده

و فرست هرگونه حرفی رو از من گرفت و دوباره لبشو روی لبم گذاشت.

عمیق میبوسیدتم.

نغمه خواست بستمتم حمله کنه که دخترا جلوشو گرفتن.

نغمه جیغ زد-دیووت من ارمان میبوسیدم من میزدی خودت با یه بچه تو دامتت برگشتی من چیکارت کنم؟

تازه یه روزه بهت گفته دوست داره دختر تو چقدر بی جنبه بودی و نمیدونستم تا یه ندا داد تو هم خودتو تسلیمش کردی.

جیغ زد-اهههههه شما چقدر بی جنبه اید شوخی کردم. بیچاره رادوین درباره اون چیزایی که شما فکر کردی اصلا حرفی نزد.

منو برده بود خونه ابی که قراره توش زندگی کنیم رو نشونم داد. یه شام رماتیک و

انگشتر و بهش نشون دادم و گفتم-در اخر پیشنهاد از دواج

دخترا از سر ذوق جیغی کشیدن و اومدن ستمت تا بغلم کنن که گفتم-من باشما قهرم شما راجبه من چی فکر کردید؟

سوگند-خب خودت حق بده بهمون لباستو که عوض کردی موهاتم که خیسه خودتم که داری میگی خب ما هم باورمون شد.

لبخندی زد و سوگند واوا رو بغل کردم ولی نغمه رو بغل نکردم و ازش رو گرفتم و گفتم-تو یکی خیلی بیشعور

نغمه هم از من رو گرفت و گفت-کمال همنشینیه دیگه

-کمال همنشینی با ارمانو میگی

-نخیر با جناب عالیه میگم

-غلط نکن مگه سوگند و اوا با من نشست و برخواست نکردن چرا اون بیشعور نیستن؟ چون اونا کرم نداشتن ولی تو اساسی

کرم داری و از دیگران بیشعوری میگیری میندازی تقمیر من

اوا و سوگند داشتن میخندیدن

نغمه گفت-چون بر طبق ازمایشات نشون داده که بیشعوری از غزل جهانی آغاز شده و کسایی که فقط مثل غزل جهانی کرم

داشته باشن بیشعور میشن.

من که نیستم میونه رادوین.

-عشق من خیلی هم باشعوره

-اوهوک چه طرفشم میگیره

-پس چی؟ رادوین زندگیمه.

—اره دیگه دوستای ۱۶ ساله رو ول میکنی به رادوین دو روزه میچسبی افرین افرین

با بازی به شونه اش زدم وگفتم—من هیچوقت اسکول های خودمو ول نمیکنم.

هردمون بسمت همدیگه برگشتیم و لبخندی زدیم و همدیگرو بغل کردیم.

نغمه رو خیلی دوست داشتم. اخلاقم مثل خودم بود و همیشه باهاش از این کل کلا داشتیم و چیزه عادی بود. قهر کردنمون در حد دو دقیقه بود و بعد سری اشتی میکردیم.

گفتم—اورنوتان خودم خیلی دوست دارم.

—منم خیلی دوست دارم شانپانرل خودم.

سوگند گفت—اوه هندی شد.

اوا—قضیه ی جوی و اکبر شد.

و خودشون غش غش خندیدن که از بغل نغمه بیرون در اومدم وگفتم—حسودا بمونید از حسودی بترکید. امشب منو نغمه جونم پیش هم میخواییم تا چشمتون دربیاد و اداشونو در اوردم.

نغمه هم چشمکی زد و باهام رفتیم تو اتاقم.

نغمه نشست رو تخت وگفت—همه چیو برام تعریف کن.

—چشم حتما

وهمونجوری که لباسمو جمع میکردم و ارایشمو پاک میکردم برایش تعریف کردم که وسط حرفم گفت—میگم لبت اندازه ی ک\*و\*ن مرغ شده.

چپ چپ نگاهش کردم که گفت—چیه خب؟ لبات خیلی باد کرده.

بیخال ادامه دادم

حرفهام که تموم شد نغمه گفت—خیلی برات خوشحالم غزل بلاخره به عشقت رسیدی. بهش لبخندی زدم که گفت—راستی یه خبر

—چی؟

باشنیدن حرفی که زد از تعجب شاخ دراوردم. باورم نمیشد

—دروغ میگی زود نیست نغمه؟

دیگه هر دومیون موافق بودیم و تصمیم بر این شد. به پدر و مادر امونم وقتی گفتیم گفتن دوهفته دیگه بهترین وقته.

جیغی از خوشحالی زدم و گفتم- دروغ؟ اخ جوووووون نغمه شاسگولم داره عروس میشه لی لی لی.

خندید و گفت- پس چی؟ تو مامان بشی من عروس نشم؟

خندیدم و گفتم- ایشالله خوشبخت شید و بسمتش رفتم و بغلش کردم و بوسیدمش.

خیلی براش خوشحال بودم بلاخره عروسیه بهترین دوستم بود.

اونشب گرفتیم خوابیدیم.

سه روز از اون ماجرا میگذشت و امشب شب عروسیه دوست رادوین.

چون عروسی مختلط نبود منم یه لباس کوتاه مشکی که اندامی بود و کیپ تنم بود رو با کفش های مشکیم ست کردم و پوشیدم.

سوگندم که ماشالله برای خودش از ایشگری بود.

موهامو صاف کرد و بالاسرم جمعش کرد.

ولی خودم خودمو ارایش کردم.

اول از همه با پنکک و کرم پوستمو یه دست کردم.

بعدشم رفتم تو کار چشم هام.

اول یه خط چشم باریک کشیدم و بعد ریمل به چشم هام زدم که چشمامو خوشگل تر میکرد.

بعدشم یه رژ گونه ی مسی رنگ زدم و یه رژ لب قرمز هم به لبم زدم.

فوق العاده شده بودم.

دختر سوتی کشیدن و گفتن- غزل خیلی جیگر شدی.

نغمه- مخصوصا لبات که هم رنگ جیگرم هست.

با این حرفش همه زدیم زیر خنده.

جور اب شلوااری کلفتمو پوشیدم. یه ماتتوی بلند مشکی هم تنم کردم.

شال مشکیمم انداخت رو سرم.

سوگند گفت- چه خبرته همه چی مشکی. دور از جون دور جون مگه ختم میری؟

- مسخره نشو سوگند چه ختمی؟ ز بوتتو گاز بگیر عروسیه ها. گناه دارن نزن این حرفو.

- باشه بابا ولی دور از هر چیز خیلی خوشگل شدی غزلی.

لبخندی بهشون زدم که با بصدا اومدن در خونه دخترا بوسیدم و کیف و گوشیمو برداشتم و از شون خداحافظی کردم و رفتم سمت در خونه.



اما کسی که پشت در بود رادوین نبود.  
حسن بود کسی که یه زمان داداش خودم میدونستم ولی الان...هه  
ارزش فکر کردن نداره گفتم-بفرماید

سوتی زد وگفت-خواهر ماروباش چه خوشگل شده.

-بودم چشم بینا میخواست.

-برمنعکرش لعنت اما نیومدم اینجا راجبه خوشگلیه تو حرف بز نم.اومدم که بهت یه پیشنهاد بدم.

پوزخند صدا داری زدمو گفتم-چی؟

-از عشقت به رادوین خان اونم کدوم رادوین رادوین دولت منش که پدرش یکی از مرد ها پولدار ایران و شایدم جهان باشه  
حرف بز نم.

-میشنوم

-باهاش خوشبختی؟

-به تو ربطی داره؟

- نه کنجکاو شدم. رک و راست میرم سر اصل مطلب غزل خانوم.یا میری شکایتتو پس میگیری یا من رادوینو ازت  
میگیرم.انتخاب با توه.واسمم کاری نداره گرفتن رادوین.

پوزخندی زدمو گفتم-برو ببینم میخوای چیکار کنی؟ببین حسن من از اون دخترا نیستم که با دو حرف زیرمو خیس کنم و هرچی  
بگید قبول کنم.نه شکایت من از بابات هنوزم پابرجاست.

اون دولت منشم که خل وضع از اب در اومد.پشتتون به چی یا بهتر بگم به کی گرمه؟من بیدی نیستم که با این بادا  
بلرزم.درضمن دادگاه هفته ی بعد دوشنبه است.اونروز میبینمت.

وخواستک درو ببندم که پاشو بین در گذاشت وگفت-کاری میکنم خود رادوین ولت کنه.پس بهتره بیشتر فکر کنی.

وپاشو از بین در برداشت که محکم درو بهم کوییدم.

با صدای کوییده شدن در دخترا هم از اتاق بیرون اومدن و گفتن-غزل چی شده؟

چیزی نگفتم و فقط سرمو تکون دادم اعصابم به شدت خورد شده بود.

تو فکر و خیال های خودم بودم که با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم.

به صفحه ی گوشی نگاه کردم.

رادوین بود جواب دادم-جانم؟

-عشقم من پایین تو ماشین منتظرتم بدو بیا.



رادوین گفت-اون چیه مالیدی به لبِت؟

-خب رژلب

-خوب شدی گفتمی نمیدونستم.دیونه منظورم اینکه چرا انقدر پررنگه؟

-خب چون قشنگه بعدشم خودت گفتمی عروسی قاطی و مختلط نیست.

-خب؟

-خب به جمال بی نقطه ات

- چون گفتم مختلط نیست باید لباتو انقدر قرمز میکردی؟

پوووفی کشیدم.حرمم گرفته بود اونم خیلی.

رادوین گفت-به هر حال پاکش کن

بالجباری گفتم-پاکش نمیکنم اون تو که فقط زنه خب

-اما جلوی در مرد هست پس پاکش کن.

-ن م ی ک ن م

-برای بار اخر میگم پاکش کن تا خودم پاکش نکردم.

-پاک نمیکنم اقاجان.

-باشه خودت خواستی.

ولیشو روی لبم گذاشت و شروع کرد به وحشیانه بوسیدن.

نه تنها همراهمش نمیکردم بلکه تقلا هم میکردم.

در اخر لب پایینمو گاز گرفت که منم از لجش لبشو چنان گازی گرفتم که فک کنم خون اومد.

رادوین اخی گفت و ازم فاصله گرفت.

-دختره ی وحشی

-حقته حقته تا تو باشی لبای منو گاز نگیری.

به ایینه نگاه کردم.

خاک برسرت رادوین دور لبم رژلبی شده بود و لب پایینیم خون مرده شده بود و حالت کبودی گرفته بود.

–توف به روت بیاد رادوین.خیلی وحشی خیلی ببین لبام کبود شد.

–اگه یه نگاه به لبای من بندازی میفهمی وضعیتهش از لب تو بدتره.

بهش نگاه کرد از گوشه ی لبش خون میومد و کبود شده بود بی توجه بهش گفتم–خاک برسرم حالا چه جوری برم تو جمع.

رادوین ماشینو روشن کرد و گفت–درد لبای تو یه رژلبه تازه برای خانوما کبودی لب و گردن وغیره چیزه عادیه.

–خیلس بی حیایی رادوین خیلی

خندید و گفت–من جوون مرده چه گوری برم حالا.ما مردا رژلبم نداریم از شانسمون.حالا چی بگم؟بگم خانومم از خودم وحشی تر و جری تر که لبمو تیکه پاره کرده.

–دیووث.اصلا دیگه با من حرف نزن.

خندید وگفت–من فدای خجالتای تو بشم.

چیزی نگفتم و دستمالی رو از کیفم برداشتم و لبمو پاک کردم و اینسری از حرص رادوین بجای قرمز زرشکی زدم.

رادوین گفت–خیلی از اون بوسه خوشت اومده؟اگه اره؟بگو بدون رژلبم قبوله.

اداشو در اوردمو گفتم–ز اضافی موقوف.

ودستمالو گرفتم سمتش و گفتم–بگیر و غنچه هایی که ساختیو پاک کن.

خندید وگفت–میشه غنچه هامو پاک کنی؟

–نخیر خودتو اینجوری نیستی که و همزمان دستمو کج کردم.

که خندید و دستمالو ازم گرفت ولبشو پاک کرد.

بلاخره بعد نیم ساعت به باغ رسیدیم.

از رادوین جدا شدم و به بخش خانوم ها رفتم.

چون کسیو نمیشناختم یه مقدار مودب بودم.

وارد که شدم رفتم سمت میزها و کنار یه پیرزنی که یه دختر تقریباً ۲۱یا۲۲سالش کنارش نشسته بود و گفتم–اجازه هست؟

وبه میزه اشاره کردم.پیرزنه خریدارانه نگاهم کرد وگفت–اره دخترم کی از تو بهتر بشن گلم

تشکر کردم و نشستم.دختره بهم لبخندی زد وگفت–سلام

لبخندی زدمو گفتم–سلام عزیزم دستشو بسمتم دراز کرد وگفت–من غزاله ام.

خندیدمو گفتم-خوشبختم غزاله منم غزله

گفت-شما رو تاحالا ندیده ام.

-آخه اولین باره تو مجلس های شما شرکت میکنم.

-واقعا؟

-اره گلم واقعا.

-میگم آخه من دخترای خوشگل فامیل یادم میمونه.

-پس آگه منم میدیدی هم یادت نمیومدم.

-اتفاقا برعکس حتما یادم میومد دختر به این خوشگلی.

خندیدم وگفتم-خوشگلی از خودت عزیزم.

خندید وگفت-غزل جون آگه دوست داری پاشو بریم لباستو عوض کن.منم میخوام لباسمو عوض کنم.

سرمو تکون دادم وگفتم-باشه بریم.

پاشدم وبا غزاله بسمت رخت کن رفتیم تا لباسونو عوض کنیم.

وارد که شدیم رخت کن خیلی شلوغ بود.

به غزاله گفتم-بیرون وایسیم تا یه زره خلوت بشه؟

اونم که انگار از فضای شلوغ اونجا خوشش نیومده بود قبول کرد.

وایساده بودیم که غزاله گفت-چندسالته؟

-۲۳

-بهت کمتر میخوره نهایتش ۱۹

-نه بابا دیگه تا این حد

-بخدا راس میگم

-چشمای تو جوون میبینه که چشمکی زدم که با خنده جوابمو داد گفتم-تو چندسالته؟

–چندبهم میخوره؟

–۲۱'۲۲

باتعجب گفت–نه بابا

–چیه زیاد گفتم؟

–نه عزیزم کم گفتمی من ۲۸ سالمه

باتعجب نگاهش کردم وگفتم–نه بابا؟ شوخی میکنی؟

–نه عسلم من اگه دقت کنی فسقلیم واسه همون بهم کم میخوره وگرنه من ازدواج کردم و ایشالله ۱ ماه حامله ام.

–ماشالله بخدا اصلا بهت نمیداد ۲۸ سالت باشه.

خندیدوچیزی نگفت.

یواش یواش رخت کن خالی شد و منو غزاله لباسمونو عوض کردیم و بیرون رفتیم

با غزاله کلی بهم خوش گذشت دختره خیلی خونگرمی بود.

غزاله وسط بود وداشت میرقصید و به من اشاره میکرد بیا وسط که اشاره کردم بعدا.

با صدای گوشیم چشم از غزاله گرفتم و گوشیمو برداشتم ونگاهش کردم.

شماره رو خوب میشناختم شماره شماره ی حسن بود.

مسیجشو باز کردم.

–غزل تا ۲ دقیقه دیگه پشت باغ باش وگرنه تیراندازی میشه.

بی اعتنا نشسته بودم که با صدای تک تیری که انگار هوایی بود فهمیدم شوخی نداره.

سریع مسیج فرستادم اومدم اومدم ولی حق نداری تیراندازی کنی

وسریع پاشدم تا برم که غزاله اومد سمتم و گفت–کجا غزل؟ ترسیدی؟ ترس دختر چیزی نیست

–نه غزاله جون ترسیدم یه دقیقه میرم الان میام

–باشه زود برگرد.

–چشم سرکار علیه و دستمو رو چشمم گذاشتم که گفت–بدو بدو برو مزه نریز شیطونک

خندیدم و بسمت ته باغ رفتم اگه ماتو میپوشیدم خیلی ضایع بود پس با همون ریخت و قیافه بسمت ته باغ رفتم.

اونجا صدای اهنگ نمیومد و خیلی اروم بود صدازدم–هووووی حسن کجایی تو؟

با قرار گرفتن دستی روی شونه ام هین بلندی کشیدم و به عقب برگشتم.

حسن بود که خریدار نه نگاهم میکرد و گفت–نه خوشم اومد بد مالی هم نیست افرین به رادوین

–خفه شو کارتو بگو و برو.

منو محکم هل داد و چون حرکتش غیرقابل پیش بینی بود محکم به دیوار خوردم خودشم نزدیکم شد و یکی از دستاشو به طرف سرم گذاشت و سرشو نزدیک گوشم کرد.

حالا اگه یکی مارو اینجوری میدید فکرش به جاهای باریک میرفت ولی اون فقط در گوشم زمزمه کرد ازم بترس.

محکم هلش دادم و گفتم–ازم فاصله بگیر و بسرعت برگشتم

ای خدا این حسن دیونه شده به معنی واقعی.

وقتی سرجام نشستم نفس عمیقی کشیدم.

بعد چندساعت اونجا بودن و رقمیدن رادوین مسیح داد من جلوی در منتظرم زود بیا.

از غزاله خداحافظی کردم که شماره امو گرفت و شماره اشو بهم داد و منو بوسید وگفت–از این به بعد زیاد مزاحم میشیم خانون دکی.

خندیدم وگفت–مراحمید.

خلاصه بعد کلی مراحل برای حاضر شدن به عروس و دوماه تبریک گفتم.

که اونم وقتی فهمیدن نامزد رادوینم خیلی گرم جوابمو دادن.

رفتم بیرون، بی ام وی رادوینو دیدم.

سریع بسمتش رفتم و سوار شدم.

که رادوین گفت–به سلام عروسکم بلاخره اومدی؟

خندیدم وگفت–بله که اومدم.

– پس بریم

سرمو تکون دادم و رادوین حرکت کردم تو راه سعی کردم حال پکرمو نشون رادوین ندم و درباره غزاله گفتم که خیلی خوشحال شد که بهم خوشگذشت و یه دوست جدید پیدا کردم.

وقتی رسیدیم از ماشین پیاده شدیم و باهام رفتیم بالا.

جلوی در از رادوین خداخافظی کردم و خواستم برم که صدام کرد.

بسمتمش برگشتم که لبشو روی لبم گذاشت و عمیق بوسیدتم.

ازم جدا شد که لبخندی زدمو گفتم– خیلی دوست دارم دیونه

– من دوست ندارم بلکه عاشقتم

لبخندم عمیق تر شد و گفتم– من خسته برم بخوابم فعلا شبت بخیر عشقم

– غزلم نمیدونم چته و چی شده ولی یادت باشه منو تو باهام از پس هر مشکلی برمیایم و هیچکس جلو دارمون نیست فعلا خداخافظ.

وارد خونه شدم.

دخترا با شنیدن صدای در بدو بدو بسمتم اومدن و گفتن– سلام سلام

با بی حالی جواب دادم– سلام

نغمه– خودت به بی حالی نزن باید از سیرتاپیاز ماجرا رو برامون تعریف کنی.

– باشه اما اول دوش بگیرم و لباسامو عوض کنم بعد.

سوگند– پس بدو برو طولش نده

با بی حس و حالی بسمت اتاقم رفتم .

یه دوش ده دقیقه ایی گرفتم و اومدم بیرون.

موهامو خشک نکردم و پیچیدمش دور حوله و حوله رو مثل کلاه هندی کردم.

پیراهن مشکی وشلوار طوسیمو پام کردم .

سریع پایین رفتم و روی میبل نشستم.



منتظر بهم چشم دوختن که گفتم- امروز حسن اومده بود اینجا؟

-حسن؟ حسن دیگه کدوم خریه؟

شروع کردم به تعریف کردن موضوع با تمام جزئیات که اوا دستشو رو دستم گذاشت وگفت- غزل خودتو ناراحت نکن یه مشت اراجیف تحویل داده تا زهر چشم ازت بگیره و رگرنه هیچ کاری ازش ساخته نیست.

حواسم بسمت نغمه رفت که از اول حرفهای من با گوشیش ور میرفت.

وقتی سنگینی نگاهمو رو خودش حس کرد. با استرس گفت- چیزه غزل مهم خودتو رادوینین که بهم اعتماد دارید بقیه رو بی خی

حق با نغمه بود پس بهش لبخندی زدم.

خدایا چقدر مدیونتم که همچین دوست های خوبی رو سر راهم قرار دادی.

این یه هفته مشغول کارهای عروسیه نغمه بودیم تو دادگاه دوشنبه هم بابای حسن یا همون محمد خان به حکم ابد به جرم کلاهبردای، جعله اسناد، کمک درگروگانی گیری، سواستفاده از موقعیت و....

انروز حسن با نفرت بهم نگاه کرد وگفت- روز عروسیه دوستت بدترین شب زندگیت میشه یادت باشه.

اما اعتنایی نکردم.

عروسیه ی نغمه اینا تو سندنج تو یه باغ خیلی بزرگ و خوشگل بود.

من یه لباس بلند مخمل که بعضی جاهاشم تور کارش شده بود خریدم.

اوا یه لباس کرم که روش گیپور اپلکه کار شده بود خرید واما سوگند یه لباس که بالاش کلا گیپور مشکی بود و پایینش تور کرم رنگ.

در کل لباس من کلا با برای اونا خیلی تفاوت داشت.

نغمه خانومم که لباس عروسه ناز گرفته که هیچی نگم بس که خوشگله.

خلاصه قرار بر این شد ما دخترا اول بریم.

نغمه از خوشحالی سر از پا نمیشناخت خب هر چی نباشه فردا عروسیشه.

کلی استرس داشت گوریل من اما انقدر باهش حرف زدیم که اروم شد.

امشب حنا بندون بود و نغمه رفته بود ماهم لباس های خوشگلی پوشیدیم و ارایش نازی کردیم.

نغمه رو که آوردن همه شروع کردیم به کل کشیدن و فامیلای طرف عروس میخوندن- ای خنابندان خنابندان (ای خنابدونه خنابدونه)

وماهم شروع کردیم.

نغمه تو اون لباس ابی بیشتر از همیشه میدرخشید.

خیلی خوشگل شده بود.

من فداش شم خیلی جیگر طلا شده بود وروجکم.

نغمه نشست سرچاش.

ارمانم چنددقیقه ایی نشست و رفت.

همه زنا کل میکشیدن .

اهنگ کردی گزارشتن و ما بلند شدیم و شروع کردیم به رقصیدن.

ما سه تا دیگه از اول مجلس تا آخرش فقط وسط بودیم.

وقتی خواستن حنا بزارن رو دست نغمه ارمانم صدا زد.

ما سه تا وروجکم که عشق .

حنا رو که کلی تزیینش کرده بودن گرفتیم و مشغول رقصیدن شدیم.

ارمان بلند شد و نفری ده تومان بهمون داد که بهم نگاه کردیم وگفتیم-بروبابا ۱۰ تومان کمه

ارمان گفت-پس چقدر ؟

با پروبیی گفتم-دیگه کمه کمش ۱۰۰ هزاری بده.

ارمان گفت-چه خبره؟مگه سر گردنه است؟

-اوهوم.نغمه خانوم شوهر تو بشناس چه خسیسه.

نغمه چپ چپ نگاهش کرد که بیچاره پوفی کشید و از جیبش سه تا اسکناس صد هزاری درآورد و بهمون داد که ما کل کشیدیم و حنا رو دادیم.

ارمان روی دست نغمه حنا گزارشت و یه اسکناس هم روش گزارشت و نغمه هم همینطور فقط اسکناس نداشت.

اونشب یکی از بهترین شب های زندگییم بود دوست داشتم یه روزی حنابندون خودم باشه.

ومیدونم اونروز خیلی نزدیکه.

صبح زوتر از همه از خواب بیدار شدم.

سوگند واوا رو هم بیدار کردیم.

نقشه ها داشتم واسه نغمه.  
یه پارچ اب خنک برداشتیم و با سوگند و اوا خیلی ریلکس انگار که هیچ افکار پلیدی تو ذهنمون نیست بسمت اتاق نغمه رفتیم.

من تو بازکردن در اونم بی سروصدا معروف بودم.

درو باز کردم و با دخترا وارد شدیم.

گفتم-نغمه .جونم پاشو.

رو تخت جابه جا شد و رو شکم خوابید و گفت-غزل بزار بخوام

سوگند-عسلم پاشو

-سوگی بیخی بابا

اوا-مادمازل پاشو.

-اوا تو دیگه چرا؟ نفهما بزارید بخوام شب بیاد بیدار بمونم.

سه تایی زدیم زیر خنده چقدر که این نغمه بی حیاست.

گفتم-پانشدی؟

-نوچ

-خوددانی

وپارچ اب یخ خالی کردم روش که بیچاره جیغ بلندی کشید و سیخ سرچاش نشست.

نغمه جیغ زد-خیلی بی ناموسید خیلی خیلی و دنبالمون راه افتاد.

انقدر دویدیم که اخر خوش خسته شو و گفت-من برم دوش بگیرم

-اره اره تیغ یادن نره خودتو تمیز کن.

-خانوم من از تیغ استفاده نمیکنم تا وقتی واجبه هست

سه تایی بیف بیفی کردیم که گفت-چتونه؟

قیافه امو درهم کردم وگفتم-ایش واجبه خیلی بوی گندی میده حال ادم بهم میخوره

نغمه -خیرسرت دکتری نمیدونی واجبه....



چپ چپ نگاهش کردم و گفتم- تو گذاشتی حرف از دهنم بیرون بیاد اخی.

دختر سریع وسایلاشونو برداشتن و نغمه به ارمان زنگ زد که بیاد دنبالش که ماهم که سرگل مدیونید فکر کنید سرخر III نخیر سرگل رفتیم سوار ماشینش شدیم.

ارمان مارو جلوی اراشگاه نگه داشت.

ارمان و نغمه به ما نگاه میکردن بینن پیاده میشم یانه.

ماهم کم رو باورتون میشه ماهم زل زدیم به اوئا.

نغمه کلافه پوفی کشید و گفت- نمیخواید برید؟

پرو جواب دادم- نوچ ما میخوایم با عروس خانوم بریم.

نغمه چشم غره ی توپی حواله ام کرد و گفت- خیرسرت برو منم الان میام افرین دوست گلم برو برو

سه تایی گفتیم- نوچ شب وقت زیاد دارید وسط کوچه زشتع بخدا.

وخیلی بامزه لب پایینمونو به دندون گرفتیم و دستم راستمونو رو دست چپمون زدیم وبعد گذاشتیمش جلوی دهنمون که نغمه جیغی زد و از ماشین پیاده شد ما هم با ارمان بای بای کردیم و پیاده شدیم.

داخل ارایشگاه شدیم.

وقتی وارد شدیم شاگرد پروانه جون(ارایشگره) تو ارایشگاه بود.

سلام کردیم و گفتیم- پروانه جون کجاست؟

- تو ترافیک گیر کرده میاد.

نغمه گفت- زود میاد؟

-اره وروبه ما سه تا گفت- شما برید اتاقکه

روبه من- اولی

روبه او- چهارمی

روبه سوگند- شیشمی

تشکر کردیم وبسمت اتافکامون رفتیم که نمیشد بگی اتافک بلکه با یه پرده ی سفید اونو جدا کرده بودن.

مانتمو در اوردم که زیرش یه نیم تنه ی قرمز بود.

موهامو باز کردم و یه شونه ایی روش کشیدم و و روی صندلی نشستم که یه زنی که سرشار از ارایش قرمز بود وارد اتافک شد.

—سلام

—سلام عسلم خوبی؟

—ممنون خانومی شما خوبی؟

—فدات، گلم لباست چه رنگیه؟

—زرشکی اما نمیخوام ارایشم زرشکی باشه یه ارایش لایت میخوام.

—اهان باشه گلم خودتو به دست من بسپر.

— ای به چشم خانوم.....

—مریمم

—مریم جونی

چشمکی زد وگفت—توهم که باید غزل جهانی باشه

—اره خودمم

شروع کرد به ارایش. اول زیرسازی کرد و بعد ارایش کرد.

ارایشم تقریباً تموم شد که گفتم—میشه خودمو ببینم

—نه عروسک

—خب برم ببینم نغمه در چه حاله

—بدو فقط زود بیا

—چشم عشقم

خندید وگفت—شیطونک چاپلوس

رفتم بیرون که دیدم نغمه بغ زده نشسته و هیچ کاری هم نکرده بسمتش رفتم وگفتم—چرا هنوز آماده نشدی؟

بغضش ترکید وگفت—خیر سرش پروانه نیومده.خب ما پروانه رو نمیخوایم کرمم بیاد قبول داریم.

بغش کردم وگفتم—اروم باشه الان درستش میکنم

وروبه شاگردش گفتم—پس این پروانه خانوم کجاست؟

—زنگ زدم گفت تو راهم دارم میام

پوفی کشیدم که شاگردش گفت—نگران نباشید پروانه خانوم بخواد یه عروسو تو ده دقیقه به بهترین شکل ممکن درست میکنه.

یه نیم نگاه بهش انداختم وگفتم—اگه اینجوریه در ساعت میتونه ۶تا عروسو تو طول ۱۲ساعتم ۷۲تا عروس خوبه افرین اینجوری تیلیونر میشه.

دختره فهمید سوتی داد پس چیزی نگفت و بسمت صندلی رفت و نشست.

یکدفعه صدای در اومد.اون دختره بدو بدو رفت درو باز کرد که صدای پروانه اومد خیر سرش که گفت—واای ببخشید غزل جون بخدا ماشینم خرابه شد تو راه موندم

—پروانه جون ازت انتظار بدقولی رو نداشتم.من گفتم ارایشگر وقت شناس و کار بلدی هستی اومدم پشت و دوستامم اوردم.

—میدونم گلم ولی خب اتفاقه هنوزم دیر نشده که.

وروبه نغمه گفت—بند انداختی؟

—نه

– پس سریع باش کلی کار داریم.

وماتتوشو در آورد و رفت سر کار نغمه.

با خیال راحت خواستم برم سمت اتاقکم ولی باخوادم گفتم مریم که نیست بزار خودمو ببینم و خواستم برگردم سمت ایینه که دستم کشیده شد.

پوفی کشید که مریم گفت– پوف موف نکش واسه من فکر کرده حواسم بهش نیست.

میشینی موهاتم درست کنم بعد.

– باشه مریم جون من زیاد از شینیون این حرفها خوشم. نمیاد خودت یه مدل ساده درست کن.

– ای به چشم

– دستت طلا.

شروع کرد به سشوا. کشیدن موهام و گفت– غزل موهات احتیاجی به رنگ نداره خیلی خوش رنگه.

– مرسی مریمی جون.

– ماماتو دیدم اصلا شبیش نیستی.

– اهوم اصلا فقط مامام

خندید و گفت– خسته نباشی

– سلامت باشی.

خندیدیم و مریم مشغول ادامه کارش شد.

دوست داشتم نظر رادوین نسبت به خودم بدونم که خوشگل شدم یا نه.

غرق رویای خودمو رادوین بودم که با صدای تموم شد مریم جون بخوادم اومدم.



مریمم با برق تحسین تو چشمه‌هاش بهم نگاه میکرد و گفت-خیلی خوشگل شدی عروسک

لبخندی زدم

و گفتم-دیگه کار شماست دیگه.

بادی به قیق داد و با غرور گفت-اره دیگه.

خندیدم و گفتم-حالا میشه خودمو ببینم؟

-نوچ لباستو بیوش بعد

-اوووف باشه

لباس خوشگلمو پوشیدم که خیلی بهم میومد.

از اتاق بیرون رفتم.

که مریم جون گفت-دختر فوق العاده شدی.

-مرسی مرسی حالا میشه؟

-اره اره خودتو ببین

بسمت ایینه رفتم.

باورم نمیشد این من باشم. 😊

خیلی خوشگل شده بودم

با اون لباس خوشگلم و ارایش نازم که یه ارایش لایت بود و با رژلب زرشکی تکمیل شده بود.

موهامو که صاف صاف بود الان یه حالت موج دار گرفته بود و بخاطر خوشگلی نوک موهامو مشکلی کردم که خیلی خوشگلم کرده بود.

موهامم کلا جمع کرده بود و روی شونه ی چپم ریخته بود که بخاطر پربودنش خیلی جلوه ی خوبی داشت.

گفتم-مریم جووووون عاشقتم خیلی خوشگل شدخیلییییییییی دستت طلا نه نه دستت الماس

خندید وگفت-خودت زمینه اشو داشتی که انقدر خوشگلی شدی.

لبخند خوشگلی بهش زدم و گفتم-ممنون ممنون ممنون و همینجوری قر میدادم.

سوگند از اتافکش بیرون اومد . اووووووه اونم چه ناز شده بود.

ارایش خلیجی کرده بود موهاشم بالا سرش جمع کرده بود و حالت بامزه ایی درستش کرده بود.

یه رژلب هلوبی هم ارایششو تکمل کرده بود.

سوگند با دیدنم گفت-جوووون دختر چه خوشگل شدی

چشمکی زدمو گفتم-تو هم خیلی خوشگل شدی.

منو سوگند داشتیم باهم میرقصیدیم و قر میدادیم که اوا اومد.

منو سوگند برگشتم و مشغول انالیزم کردنش شدیم.

اوا موهاش از جلو پوش داده بود و از پشت خیلی ناز بافته بود و یه ارایش کرم و مشکی روی صورتش کرده بود.

منو سوگند گفتیم-به به عروسک خانوم

اوا-واااای دختر. چقدر ناز شدید مخصوصا غزل ایکیبری

گفتم-دستت درد نکنه این الان تعریف بود؟

با هم خندیدیم که اتاقت مخصوصا عروس پرده اش کنار رفت و نغمه بیرون اومد.

وااااا نغمه فوق العاده شده بود با اون موهای خوشگل وساده و واریشش که حس میکردی خیلی کمه و فقط صورتشو نازه  
ترکرده بود.

سه تایی جیغ از خوشحالی کشیدیم.

نغمه با استرس دستی به تور بلندش کشید و گفت-چی شده؟زشت شدم؟راستشو بگید.

—خفه بمیرا خیلی هم جیگر شدی

نغمه با خوشحالی گفت—بزار ببینم.

وبسمت ایینه دوید و جیغ زد—دستت باقوت عمه کرم ببخشیذ ببخشیدعمه پروانه

پروانه خانوم چپ چپ نگاهش کرد وگفت—به من میخوره عمه ی توی نرخره باشم؟بعدشم بی ادب کرم نه و پروانه و تاب به سرگردن و موهای بلند هایلایت شده اش داد.

همگی خندیدیم که با صدای زنی که گفت—دوماد اومد به خودمون اومدیم.

سه تایی ماتومون پوشیدیم و شالمون انداختیم روی سرمون و رفتیم پایین تا نغمه و ارمان راحت تر فیلمشون بگیرن شاید اون وسطاش یه بوس و ماچ و س..... نه نه این نیست بیخیال همونا باشه.

پایین همه وایساده بودن.بصورت مارمولکی بسمت رادوین رفتم.

حواسش به من نبود و پشتش به من بود.

به اطراف نگاه کردم کسی حواسش به ما نبود.

از پشت بغلش کردم و سریع ازش جدا شدم.

بسرعت بسمت عقب برگشت اخم روی ابروهاش بود اما با دیدن صورت من اون اخم جاش به یه لبخند زیبا و دختر کش داد.

که خدا میدونه منو کشت ولی دوباره زنده شدم.

مامان کمو بیش از رابطه ی منو رادوین خبر داشت و این خودش یه قدم اساسی بود.

درگوشم گفت—خوشگل خانوم ساعت ۱۰ پشت باغ منتظرتم

—چشم میام

لبخندی زد و گفت—اگه مامانت میدونه بپر باهم بریم

—اره بابا بریم.

سوار ماشین رادوین شدیم و دوباره عروسی رفتیم.

کلی تو خیابونا سروصدا راه انداختیم.

جلوی اتلیه وایسادییم ونغمه و ارمان رفتن عکس بگیرن.



رادوین هنوز منو ندیده بود چون پشت سرش وایساده بودم.

وقتی برگشت با بهت به من نگاه میکرد و گفت-غزل چقدر ناز شدی.

لبخندی زدم وگفتم-خودتو بچسب عجب تیکه ایی شدی

خندید و چیزی نگفت.راست هم میگفتم رادوین با اون کت و شلوار مشکی و پیراهن نوک مدادی رنگ خیلی جذاب شده بود.

دختره اومد و یه ژست نامزدی داد بهمون.

روبه روی هم وایساده بودیم و دست من روی شونه های رادوین بود و دست رادوین دور کمرم حلقه شده بود و زل زده بودیم بهم.

عکس که گرفت سر رادوین داشت هی جلو وجلوتر میومد که با صدای سرفه ی یه نفر سریع از هم فاصله گرفتیم.

دختره بود که با خنده بهمون نگاه میکرد.

بعد تحویل عکس هرکدوم یکی رو گرفتیم و رادوین حساب کرد و رفتیم پایین.

عکسمون عالی شده بود.خلاصه بعد کلی موش وگره بازی رفتیم سمت باغ.

مهمونی مختلط بود و خیلی شلوغ.

مشغول رقصیدن بودیم.

انقدر رقصیدیم که فقط عرق از سرو کولمون پایین میریخت.

غزاله رو هم دعوت کرده بودم اما چون سندنچ بود معذرت خواهی کرد وگفت نمیتونن بیان.

ارمان زن زلیل از کنار نغمه تکون نخورد.

با دخترا دست به یکی کردیم بریم یه مقدار سر به سرشون بزاریم.

رفتیم سمتشون که با دیدن ما نغمه هی ابرو بالا مینداخت که ارمان ساکت بشه اما دریغ.

ارمان-امشب چه شبی بشه.بلاخره با اجازه ی کاملا بوسه میکنم.بغلت میکنم.واااای لبات لبات من دیونه اشم فقط قصد دارم اونارو کیود کنم.

نغمه وقتی دید ابرو بالا انداختن کار ساز نیست باصدای نسبتا بلند گفت-اهههههه خر الاغ یه ساعت دارم راهنما میزنم به نگاه به پشت بنداز ولی اقا وشروع کرد به ادا در آوردنش-کیودت میکنم کوفتت میکنم.

سه تایی زدیم زیر خنده که گفتم-مارو باش اومدیم کیارو اسکول کنیم اینا خدادادی اسکولن.

نغمه گفت-ز اضافی زن.

اداشو در اوردمو گفتم-تو زر بز.

نغمه دستی به صورتش زد وگفت-از بس وحشتناکی صورت تورو میبینم ارایشم میریزه.

چشمکی زدمو گفتم-توروخدا نریزه انوقت هلو تبدیل میشه به لولو ارمان نمیگیرتت.

ارمان-زن من همه جوهر خوشگله و من دوشش دارم

نغمه برام زبونی در آورد که گفتم-اه اه زن زلیل.

بچه ها خندید و بعد چند دقیقه ایسگاه کردنشون رفتیم وسط پسیت و رقصیدیم.

ساعت ده بود و میخواستن شام بدم که من بدو بدو بسمت ته باغ رفتم.

بعد ده دقیقه قیافه ی برزخی رادوینو دیدم.والله ای خدا این چشه؟

رادوین

نشسته بودم و داشتم به غزل نگاه میکردم که چقدر شیرین و بامزه است که با زنگ گوشیم به خودم اومدم.

جواب دادم-بله؟

-اقای دولت منش؟

-بله خودمم

-یه لحظه میشه بیاید جلوی باغ کارتون دارم به ساعت نگاه کردم ده دقیقه به ده بود ده دقیقه وقت داشتم پس گفتم-باشه الان میام.

وقتی رفتم جلوی در خیلی شلوغ بود که یکی زد روی شونه ام برگشتم سمتش.

اینکه حسنه.بهش اخی کردم که گفت-به اقای دولت منش خان خانان

–چی میخوای؟ حرفتو بگو و گورتو گم کن

دستشو بالا برد وگفت–باشه باشه چیزی نمیخوام اومدم به حقایقی رو برات روشن کنم و یه پاکتی رو بهم داد.

پاکت باز کردم–باورم نمیشد اینا دروغ محال ممکنه

یغه ی حسنو گرفتمو گفتم–اینجا چیه واسه من آوردی؟

–هیچی خواستم بدونی که غزل بامنه

چنان مشتی بهش زدم که پخش زمین شد.

دعوامون شدت گرفت و من بیشتر میزدمش که چندتا از مرد جلومونو گرفتن.

حسن گفت–شک داری برو از خودش بپرس که اونجا بوده یا نه.

دستی به بینیم کشیدم و به سمت ته باغ رفتم غزل وایساده بود منتظر من.

با قیافه ی عصبی و اخمو بسمتش رفتم و عکسارو پرت کردم که....

غزل گفت–چی شده؟ اینا چین؟

وعکس هارو از زمین برداشت.

با دیدن اولین عکس چشم های خوشگلو سبزش گرد شد و بابهت به عکسا نگاه کرد.

بعداز چند دقیقه عکس ها از دستش افتاد.

پرسید–اینجا رو کی برات آورده؟

با همون اخم گفتم–اونش مهم نیست غزل. مهم اینه که تو اونجا بودی یا نه؟

جوابی نداد که دادزدم وگفتم-غزل جوابمو بده بودی یا نه؟

از ترس هینی کشید وگفت-رادوین من بودم اما....

غزل

اون عکس ها عکس هایی بود که تو جشن عروسیه دوست رادوین من رفتم ته باغ که حسن تیر اندازی نکنه.

فقط هم همون قسمت هایی بود که بر علیه من بود و اونجایی نبود که هلش دادم و با عصبانیت باهاش برخورد کردم و فقط اون قسمتی بود که حسن سرشو نزدیک گوشم کرده بود و هرکسی میدیدش فکر های خرابی میکرد مخصوصا با اون لباس کوتاه.

با دادی که رادوین زد هین بلندی کشیدم و یه قدم عقب رفتم.

-غزل جوابمو بده بودی یا نه؟

باید بهش کل ماجرا رو میگفتم پس گفتم-رادوین من بودم اما.....

با سیلی که رادوین بهم زد پخش زمین شدم.

اشک تو چشم ها جمع شد.

رادوین داد زد-د لعنتی من که دوست داشتم من که دیونه ات بودم حتی جونم برات میدادم. چرا بهم خیانت کردی؟ چرا غزل؟

اشک تو چشم هاش جمع شده بود.

از روی زمین بلند شدم و دستم رو روی صورتم گذاشتم و گفتم-من بهت خیانت نکردم رادوین قسم میخورم

رادوین پوزخند صدا داری زد وگفت-پس اینا چیه؟ غزل من گردنتو نبوسیدم گفتم شاید مودب باشه گفتم بعد ازدواج گردنشو میبوسم. ولی حسن گردنتو بوسید.

بسمت حمله ور شد وگردنمو محکم تو دستش زد و گفت-این گردن به اسم حسن حک شده نه من. غزل تو یه دختر هرزه ایی که لیاقتت زیرخواب شدن اینو اونه. تو دراصل یه دختره لاشی نه اون دختر معصوم و پاکی که در نظر من بود.  
تو تو ....

گردنمو ول کرد که با بغض گفتم-رادوین. یادت تو ویلا بهت چی گفتم که همیشه بهم اعتماد داشته باش وگرنه رادوین و غزلی نمیمونه.

یه روز میفهمی من بی گناهم ولی اون موقع خیلی دیره و دیگه هیچوقت غزل اسمش کنار اسم رادوین خونده نمیشه.



حالت چهره ی رادوین در عرض دو ثانیه رنگ غم و اعتماد رو به خودش گرفت ولی در عرض دو ثانیه دور اون رنگ بدرنگ انتقام و خیانت رو گرفت.

به پشت راه میرفتم و مثل دیونه ها بلند بلند میخندیدم و گفتم-خدا حافظ رادوین، تو فک کن من هرزه من لاشی بیخیال این ولی گردن من هنوز بی صاحبه اونروز حسن در گوشم گفت ازم بترس ولی هیچ تماس فیزیکی با من نداشت اما من زندگی بدون اعتماد رو نمیخوام. رادوین این آخرین باریه که منو میبینی خدا حافظ و برگشتم و با تمام سرعت دویدم.

بغض داشت خفه ام میکرد تو آخرین لحظه صدای یه نفرو شنیدم که داد زد-خدا و بعد غزل.

بی اعتنا لبخندی زدم و گفتم-خدا حافظ عشقم مراقب خودت باش.

با تمام انرژی و توانی که از خودم سراغ داشتم بسمت جمع دویدم.

لبخندی روی لبام بود من خیلی خوشحالم چیزیم از دست ندادم اما نمیدونم چرا یه چیزی تو گلویم گیره کرده. مثل بادکنکه میخواد بترکه اما من نمیخوام بترکه اون باید از این به بعد همدم بشه.

اوا صداهم کرد و گفت-بیا وسط

لبخندی زدمو بسمت پیست رقص رفتم.

اهنگ دیسکو داشت پخش میشد وما درحال رقصیدن.

اهنگ توهی دنیا میچرخه دور سرم چشمام رو منه...

توهی حق داشت دنیا میچرخید دور سرم چشمای همه مجلس هم روی من بود.

دنیا درحال چرخیدن بود ولی کی بود که بگه خدا دنیا واسه من خیلی زیادی بزرگه.

دنیا دست از چرخیدن کشید ولی روشناپشو ازم گرفت و چشمهام تاریک شد فقط صدای جیغ و داد بود که میشنیدم که بعد از چند دقیقه صدای اونا هم قطع شد.

چشم هامو که باز کردم مامان وبابا و همه ی فامیل بالا سرم بودن.

دستی به سرم کشیدم و گفتم-من کجام؟ اینجا کجاست؟ ساعت چنده؟

مامان دستی روی صورتم کشید و گفت-عروسک مامان اینجا خونه ی ماست. ساعت اومممم به ساعت مچی مارک دارش نگاهی انداخت و گفت-ساعتم ۲ ظهر.

از جام بلند شدم و با تعجب گفتم-پس من عروس کشون یادم نمیاد.

مامان لبخندی زد و گفت-دیشب فشارت افتاد و از حال رفتی بعد دکتر خبر کردیم که گفت مشکلی نیست و بهت مسکن تزریق کرد که تا صبح که الان باشه بخوابی.

به مغزم فشار آوردم تمام اتفاقات دیشب تو ته باغ یادم اومد. اشک تو چشم هام جمع شد و یکان احساس کردم محتوای معده ام در حال بالا اومدنه.

همه اشونو پس زدم و بسمت دستشویی رفتم.  
اعواق میزد که صدای در اومد که مامانم گفت-غزلم دخترم چی شده؟

دستو صورتمو شستم و در باز کردم و مامان و بغل کردم و گفتم-مامان باید باهات حرف بزنم

-باشه خوشگلم مهمونا برن بعد

-مامان همین الان

-باشه بریم اتاق مطالعه ی من.

سری تکون دادم که مامان روبه جمع گفت-الان میام

بسمت اتاق مطالعه ی مامان رفتم.

اتاق مطالعه ی مامان یه اتاق خیلی بزرگ بود که مثل کتابخونه بود و کلی کتاب داخلش بود و مامان وقت هایی که بی کار بود اینجا بود.

روی صندلی که گوشه ی اتاق بود نشستیم که بغضم ترکیب و شروع کردم به گریه کردن مامان از روی صندلی بلند شد و سرمو تو اغوشش گرفت و روی سرم بوسی زد و گفت-هییییییس دخترم اروم باشه عروسکم. چی شده به مامان بگو.

گفتم-باشه میگم و اشک هامو پاک کردم مامانم دوباره سرمو بوسید و روی صندلیش نشست همینطور که گریه میکردم کل داستان رو برای مامان گفتم.

وقتی کل داستانو گفتم مامان بسمتم اومد و جلوی پام نشست و گفت-دخترم خودتو نیاز رادوینم مقصر نیست روت تعصب داره.

-ولی مامان نباید اون حرفها رو به من میزد. من که کاری نکردم حداقلش به حرفهام گوش نکرد. مامان من نمیتونم من میخوام از سندج از تهران از هر جا که رادوین میدونه من میتونم اونجا باشم مامان دیگه طاقت یه ضربه ی دیگه رو ندارم مامان بارها این قلب روی سینه ام میکوبیدم و میگفتم-بخاطر رادوین شکست ولی دیگه نه مامان دیگه طاقتم طاق شده. منم دلم دارم. و اشک هام شدت گرفت.

مامان دستمو گرفتم و بوسی روی دستم زد وگفت-باشه خوشگلم برو ویلای شمال.بابات یه آشنا تو بیمارستان اونجا داره رییس بیمارستانه اونجا مشغولت میکنیم و هر وقت دلت و روح اروم شد برگرد.

لبخند تلخی زدمو گفتم-مامان نمیخواه هیچکس حتی نغمه و سوگندو اوا خردار نشه بگید رفته خارج همین دیگه وارد جزئیات نشید.وقتش که بشه به دخترا میگم.

-باشه خوشگلم من برم با بابات حرف بزنم تو هم امروز حاضر شو مهمونا رفتن باهم میریم تهران وسایلاتو حاضر میکنی میریمت شمال بعد خودمون دوز پوشت میمونیم وبعد برمیگردیم.

لبخندی زدمو گفتم-خیلی دوست دارم مامان خیلی.ازت ممنون

لبخندی زد و بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت.

تو اتاقم روی تخت دراز کشیده بود و به سقف زل زده بودم که در اتاق منو از فکرهای مختلف بیرون آورد.

گفتم-بفرمایید.

در باز شد و قامت بابا تو در نمایان شد.

از تخت بلند شدمو نشستم.

گه بابای مهربونم با لبخند وارد شد وگفت-دخترکم خوبی؟

لبخندی زدمو گفتم-عالیم.

بابا تلخ خندید وگفت-به باباتم دروغ میگی؟

نفس عمیقی کشیدمو گفتم-بابا حالم بده از همیشه بدترم.

بابا اومد و وکنارم روی تخت نشست واروم موهامو نوازش میکرد وگفت-دخترم بزرگ شده عاشق شده.اره؟

با یادآوری طالع شومم اولین اشک از چشمم پایین اومد وگفتم-اره بابا ولی ای کاش هیچوقت نمیشدم.

به بابا نگاه کردم و گفتم-بابا دارم عذاب میکشم دارم زره زره نابود میشم.بابا تو خیلی خوب احساسمو درک میکنی تو هم سه چهار سال تو کشور غریب با یاد و خاطرات مامان بودی.بابا سخته خیلی سخته.

بابامو تو اغوشش گرفت وگفت-نه درکت نمیکنم چون تو دختری و احساسی تری شکننده تری و حالت خیلی افتضاح تر از منه با اینکه میدونم رفتنت و دور شدنت ازش هیچ تعصیری نداره اما میزارم که بری.میزارم که بعدا منو مقصر ندونی.

سرمو بوسید وگفت-حاضرشو برمیگردیم تهران و وسایلاتو حاضر میکنی میریم ویلای شمال.

سری تکون دادم که بلند شد و گفت-دخترم مراقب خودت باش و یادت باشه که ما همیشه دوست داریم

بهش لبخندی زدم که از اتاق بیرون رفت.

حاضرشده بودم و روی میل نشسته بودم.  
با روی زمین ضربه میزدم و با کلافگی منتظر مامان و بابا بودم.

عرفانم که ولگرد به تمام معناست اقا عروسی که تموم شده صبحش بدون اینکه حال منو بپرسه رفتن اصفهان بگردن.

موفت خوره دیگه.بابا پرورش کرده اخه هی به بهونه ی اینکه کار نیست میره ولگردی حالا جالبش اینجاست که بابا میگه بیا شرکت کار کن میگه بابا من نمیخوام پشتتم به بابام گرم باشه.اخه یکی نیست بگه ما راضیم پشتت به بابا گرم باشه نه حلقه.

با صدای مامان که اسمو صدا میکرد از فکر بیرون اومدم و به مامان نگاه کردم.

گفت-فداتشم پاشو بریم

-خدانکنه مامانی وازجام بلند شدمو گفتم-بریم

مامان گفت-با ماشین بابا میریم و ماشینتم اقا علی(راننده امون)میاره برگشتنی هم با ما میاد.

-باشه ایی گفتم و سوار ماشین بابا که یه بی ام وی مشکلی بود شدم.

مامان و بابا تو طول کل راه سعی داشتن بخندوننم ولی لبام حتی کج هم نمیشد.

خودمم از دست خودم عصبی شده بودم که دل پدرومادرمو که بخاطر آرامش من منو دارن میبرن شمال برام شغل پیدا میکنن انوقت من اینجوری میکنم.ولی خب دست خودمم نبود و همه ی کارام بی اراده بود.

واسه ی ناهار جلوی یه رستوران وایسادیم و پیاده شدیم و رفتیم تو قسمت لژ خانوادگی.

من بخاطر اینکه بیشتر مامانو بابا رو اذیت نکنم یه نگینی سفارش دادم مامان و بابا هم یه برگ سفارش دادن.

وقتی غذا رو آوردن مامانو بابا شروع کردن به خوردن ولی من فقط مشغول بازی با غذا بودم که مامان گفت-  
غزلم؟ دختر نازم؟ چرا هیچی نخوردی؟

لبخند زدم که بیشتر شبیه کج شدن لبم بود و گفتم-چرا مامان میخورم و مشغول شدم به خوردن.

لقمه رو به زور قورت میدادم. بلاخره بعد کلی سعیو تلاش تونستم نصف غذا رو بخورم.

بابا رفت حساب کنه که یه پسر جوون مندق دارش بود. مرده با بابا و مامان و من نگاه کرد و گفت-ببخشید شما آقای اریا جهانی و خانوم بیبا ایرانی و غزل جهانی نیستید؟

بابا با لبخند گفت-چرا خودمونیم.

پسره از جاش بلند شد و به بابا دست داد و گفت-واقعا از اشنایتون مفتخرم.

بابا هم در جوابش گفت-منم همینطور پسرم و اونیکی دستشو روی دست پسره گذاشت و پسره بعد از این رفت سر جاش گفت-مهمون باشید.

بابا-نه پسرم این چه حرفیه؟ شما هم دارید کار میکنید باید حقتونو بگیرید.

پسره لبخندی زد و بعد کلی تعارف زحمت کشید و مبلغ رو گفت و بابا حساب کرد.

پسره که بهش میخورد هجده نوزده سالش باشه بهم لبخندی زد که جوابشو به یه لبخند نصفو نیمه دادم.

از رستوران خارج شدیم و سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم بسمت تهران قبرستون من.

بعد حدودا سه ساعت تو راه موندن به تهران رسیدیم.

بابا مستقیم بسمت خونه ی من رفت.

جلوی مجتمع وایسادیم.

از ماشین پیاده شدم و نگاهی انداختم به جایی که یه روز منشا امید من بود و حالا منشا نابودی من.

مامان دستمو گرفت و بسمت در خونه کشید.

وارد خونه شدیم.  
مامان گفت-کدومشون اتاق تو به اولین در اشاره کردم که با مامان رفتیم سمتش.

وسایلمو با کمک مامان جمع کردیم.

یه نامه نوشتم برای دخترا و کل داستانو براشون گفتم ولی گفتم که کجام و فقط نوشته بودم زمانی که بدونم وقتشه بهتون میگم کجام.

نامه رو تا کردم و روی تخت خوابم گذاشتم و چمدونامو جمع کردم و با بغض به اتاقمو و خونه نگاه میکردم.

درو که باز کردیم همزمان در خونه ی پسرا هم باز شد و هیکل رادوین تو چهارچوپ در مشخص شد.

پوزخندی بهش زد که به مامانو بابام سلام کردم و سوار اسانسور شد و رفت.

مامان گفت-اه اه پسره ی کج و کوله ببین چه ریختیه؟ زشت ببر شکل

بابا نمیدونست که من عاشق رادوینم و مامان بخاطر اون میگه واسه همین بابا با بهت گفت-بیبتا؟ خودتی؟ تو که خیلی از رادوین خوشت میومد.

-من شکر خوردم ببین چه پسره کج و زشتو بی ادبو یابو و....

باخنده گفتم-بسته مامان به توپ بستیش

مامان وقتی خنده ی منو دید لبخند عمیقی زد که اون دوتا چالای خوشگلش نمایان شد.

مامان ادامه داد-والله من جنازه ی دخترمم به این کج و کوله ی زرد نمیدم.

منو بابا با خنده بهم نگاه کردیم و به مامان گفتیم-از خیرش بگزر گناه داره جوونه.

با خنده سوار ماشین شدیم و به مقصد شمال حرکت کردیم.

وقتی تو راه بودیم خوابم برد و دیگه متوجه نشدم چی شده.

همه جت تاریک بود فقط لامپ یکی از اتاقا روشن بود بسمتشم رفتم اما کسی توش نبود.

مامانو بابا رو صدا میزدم که صدای قهقهه های یه نفر بلندشد.

دوربر خودم میچرخیدم و میگفتم-کی اونجاست؟

که صدای اون قهقهه گفت-منو نمیشناسی؟

چرا خوب اون صدا رو میشناختم صدای بلای جونم صدای دشمن دیرینم صدای اون اشغال عوضی حسن بود.

گفت-غزل؟ رادوینت کو؟

صدا کردم-رادوین رادوین

که صدای خفیفی از پشت سرم اومد برگشتم دیدم رادوین داره ازم فاصله میگره رادوین میگفت-غزلم نرو ترکم نکن

ولی دیر شده بود رادوین به جیغ های من توجه نکرده بود و از دیدم معو شده بود.

صدای قهقهه ی مزخرف اون حسن دوباره بلند شد وگفت-رفت رادوین تمام عشق تمام غزل تمام دوری نصیب توه.

جیغ بلندی کشیدم که یکدفعه همه جا روشن شد.

به اطرافم که نگاه کردم دیدم تو ماشین بابام.

نفس عمیقی کشیدم که مامان با ترس گفت-دخترم چی شده؟ همه اش داشتی جیغ میکشیدی بهت دست که زدم مثل جن زده ها پریدی.

-کابوس دیدم مامان چیز مهمی نیست.

دروغ بود خیلی هم برام مهم بود.

بابا که کنار زده بود وقتی دید بهتر شدم دوباره ماشین رو روشن کرد و حرکت کردیم.

عرق هایی که روی صورتمو و گردنم بود پاک کردم.

یعنی کار درستی کردم که دارم میرم شمال؟

نمیدونم خودمم نمیدونم خدایا خودت پشتو پناهم باش.

بعد حدودا نیم ساعت جلوی یه ویلا وایسادیم.

رو به مامانو بابا گفتم-مامان؟بابا؟من نمیدونستم یه ویلای دیگه هم دارید.

مامان-اینو خیلی وقت پیش وقتی تو بدینا اومدی بابات برام خرید.

لیخندی زدم که مامان گفت-خونه ی زیاد بزرگی نیست یه حیاط ۱۰۰۰ متری داره و خونه ی خوشگل ونازی داره. دوتا خدمتکار یه نگهبان یا همون سرایدار داره سر جمع اینکه تنها نیستی.

-خیلی ممنون مامانی و همینطور بابا.

لیخندی بهم زدن و چند تا بوق زدن که یه مرد حدودا سی ساله درو باز کرد وبا لهجه ی شیرین شمالی گفت-بله؟

بابا سرشو از ماشین بیرون برد وگفت-کربلایی محمد ماییم.

اون مره که حالا فهمیدم اسمش محمد گفت-عه اقا جان شماید؟خوش اومدید الان درو باز میکنم.

به مامان گفتم-پس این علی اقا کجا موند؟

-رفت تهران به برادرش یه سربرزنه فردا میاد.

-اهان باشه

وارد عمارت شدیم.خیلی خوشگل بود و زیبا.

از ماشین پیاده شدیم و به کمک مامان و بابا چمدون هامو بردیم خونه.

یه پیرزن تقریبا هفتاد ساله با یه زن حدودا بیست وهشت ساله و یه دختر بچه ی توپل مپل سفید خوشگل جلوی در وایساده بودن.

پیرزنه گفت-بله بله خانوم جان اقا جان خوش اومدید قدم رنجه فرمودید.دلمون واستون تنگ شده بود.

مامان و بابا تشکر کردن که پیرزن سمتم اومد وخواست چمدون از دستم بگیره که دستشو گرفتمو بوسیدم وگفتم-خیلی ممنون خودم میبرمش



صورت‌مو بین دستاش گرفت و دوتا ماچ ابدار کردم.

وگفت-ماشالله خانوم چه خانومی تربیت کردید.

مامان لبخندی زد وگفت-ننه سکینه خانومی از خودتونه.

خلاصه بعد کلی اشنایی گفتم-میشه اتاق منو نشونم بدید یه مقدار استراحت کنم که اون دختر جوونه گفت-اره خانوم

-خانوم نمیخواه غزل کافیه

-ولی خا....

-غزل

خندید وگفت-باشه غزل جان

لبخندی زدمو گفتم-حالا شد

یکی از اتاق رو نشونم داد که تشکر کردم و وارد اتاق شدم.

حوصله ی دید زنی نداشتم برای همین پریدم روی تخت و گرفتم خوابیدم.

صبح که از خواب بیدار شدم چمدونام کنار در بود.

به اطراف نگاه کردم.

واای خدا اینجا چقدر خوشگله.

یه طرف اتاق بجای دیوار کاملا پنجره بود و پنجره دقیقا وسط پنجره بود.

از اون طرفم سمت راست یه پنجره بود که به حیاط پشتی راه داشت.

عاشق اتاقم شدم

کنار اون پنجره دوتا در بود که سرویس های بهداشتی بود.

دکور کلی مشکی قرمز بود و من عاشقش بودم.

از چمدونم یه پیراهن سفید در اوردم که توری بود و باید زیرش یه تاپی تیشرتی چیزی میپوشیدی.

یه تاپ سفیدم برداشتم.

یه شلوار کوتاه مشکی و لباس زیرهامو برداشتم و بسمت حموم رفتم و یه دوش کلی گرفتم.

حدودا دوساعت تو حموم بودم. از حموم که در اومدم لباسامو پوشیدم و موهامو خشک کردم که گوشیم زنگ خورد.

بسمت کیفم رفتم.

کیفمو که باز کردم اولین چیزی که به چشمم خورد یه عکس بود.  
عکس که با کلی ذوق با رادوین گرفتیم.  
اولین عکسمون بود.  
اصلا گوشی و اون کسی که زنگ میزد مهم نبود فقط محو اون عکس بودم.

صدای گوشیم قطع شد و برای بار دوم زنگ خورد.

پوفی کشیدم و بدون اینکه بدونم کی پشت خطه جواب دادم-بله؟

صدای جیغ اوا بود که گفت-غزلم؟ کجایی؟ میخوام پیام بپشت.

-سلام اوا خانوم الان روی تخت گرمو نرمم کاری داری؟

-غزل سگم نکن کجایی؟

-خونه

-کدوم خونه؟

-خونه ی خودم

-ادرسش؟

-اوا خواهش میکنم

-غزل گفتم ادرسش

-اوا به وقتش بهتون میگم توروخدا شما هم از ارم ندید خواهش میکنم

اوا اهی کشید وگفت-باشه غزل اذیتت نمیکنم حتما یه چیزی میدونی که نمیگی یا شایدم اعتماد نداری

-اوا بحث اعتماد نیست تو دیگه بس کن از تو هم انتظار ندارم که تحت فشارم بزاری.

-بیخشید غزل نگرانتم واسه همین نمیدونم چی میگم

-عیبی نداره اوا

صدای جیغ سوگند میومد که میگفت-من تورو گیرمیارم دیگه اونموقعه حالیت میکنم

خندیدم که سوگند گوشی رو از اوا گرفت وگفت-خیلی خری بیشعور گاو

–ممنون از نظر لطفت.

–ای خرماتو بخورم

–ایشالله ایشالله

–هووووو غزل زر نرانا دیالوگت یادت رفته؟

–دیالگو یادم نرفته دیالگو عوضش کردن.

اه عمیقی کشیدم که سوگند با ناراحتی گفت–من فقط دستم به رادوین برسه میکشمش مرتیکه ی کج وکوله

با شنیدن اسم کج و کوله غش غش خندیدم که سوگند هم خندید وگفت–چی شد؟

–اخه مامانم به رادوین میگه کج وکوله بنده ی خدا مگه کج و کوله است؟

–نه والله خیلی هم ريقو ويقه اما چون الان تورو اذیت کرده تو ذهن من کج و کوله است.

خندیدم و بعد نیم ساعت حرف زدن با دخترا قطع کردم.

نفس عمیقی کشیدم و از تختم پایین اومدم و بسمت پایین رفتم.

صبح بخیر بلندی گفتم.

که مامان با نگرانی بهم نگاه کرد و گفت–صبح بخیر

با شک گفتم–چیزی شده مامانی؟

–چیزه دخترم خب....

صدای بابا مانع حرف زدنش شد چون گفت...

–غزل دخترم بریم؟

–اتفاقی افتاده؟نگران به نظر میرسید؟

–نه دخترم چیزی نیست

–بابا لطفا دروغ نگید چی شده؟

مامان گفت–پرهام تصادف کرده باید بریم ملاقاتش

به وضوح دیدم که دست بابا مشت شد و خیلی کنترل میکرد که عصبی نشه.  
اخی بابای عاشق من.

با خنده گفتم–اهان برین سلامت مامان تو چرا نگرانی؟

مامان چپ چپ نگاهم کرد وگفت–چرا نگران نباشم؟پرهام مثل داداشمه.

بابا با شنیدن این حرف انگار اروم شده بود که بسمت مامان رفت و بغلش کرد وگفت–عروسکم اروم باش.

–دخترم ما میریم ناراحت نشی!

–نه بابا برید

بابا گفت–دخترم با دوستم آقای ملکی حرف زدم گفت حتما دخترت بیاد قدمش روی چشم.

–ممنون بابا.

–خواهش میکنم عسلم.

مامان و بابا رفتن تو اتاقشون و حاضر شدن.

منم تا اونا بیان روی مبل نشسته بودم.

بعد از بیست دقیقه مامانو بابا پایین اومدن.

مامان گفت–ببخشید دخترم قرار بود دوز پیشت باشیم اما نشد.

–عه مامان نزن این حرفو.برید به من خبر بدید که چی شده؟

–باشه دختر فهمیده ی من.

از مامان اینا خداحافظی کردم.

ماشینم جلوی در بود.  
بابا گفت-علی هم ماشینتو آورده.

-دستش درد نکنه

علی-خواهش خانوم وظیفه بود

لبخندی زدمو و چیزی نگفتم.  
مامانینا بعد اینکه منو بوسیدن سوار ماشین شدن و به مقصد سندنج حرکت کردن.

بعد از دودقیقه نفس عمیقی کشیدم و بسمت داخل خونه رفتم.

باصدای بلند گفتم-ننه سکینه جونم ننه سکینه جونم؟

صدای ننه سکینه میومد که نفس نفس زنان میگفت-جونم خانوم کوچیکه.

-ننه سکینه جونم؟

-جونم؟

-اول از همه میشه به من خانوم مانوم نگی غزلی چیزی یاحتی کوچولو هم قبوله. وبهش چشمکی زدم

که خندید وگفت-شیطونک بهت بیشتر میاد.

-خب مدام کن شیطونک دوست دارم

-باشه شیطونک.

-خب بعدش اینکه مبحونه حاضره؟

-اره شیطونک حاضر.

-پس من بخورم وبعد با دختر که اسمشو نمیدونم بریم یه گشتی بزنییم اینجا هارو به من نشون بده.

-اسمش گندمه.

-اهان با گندم بریم یه گشتی بزنییم و بعد بریم خرید کنیم از اونجا هم بریم بیمارستان.

ننه سکینه با نگرانی گفت-بیمارستان چرا؟ غزل چیزی شده؟

-نه ننه جونم واسه کار میرم.

-ماشالله دخترم دکتری پس

-اره دکتر قلمم.

-بدوبریم صبحونه بخوریم ننه جونم. راستی اسم نوه ی خوشگلت چیه؟

-دختر گندم رو میگی؟

-مگه بجز اون نوه ی دیگه ایی هم داری؟

-اره دخترم پنج تا نوه ی دیگه دارم

زدم روی بازوش وگفتم-مشالله اصلا بهت نمیاد نوه داشته باشه اونم چندتا ۶ تا نوه.

خندید وگفت-سربه سرم میزاری؟

-نه والله ننه جون.

-اسم دختر گندم بیتاست.

-اخی چقدر قشنگ هم اسم مامانمه.

-اره گندمم بخاطر خانوم جان که کلی کمکون کرد اسمشو بیتا گذاشت.

گفتم-بیتا؟

-بعله؟

-اینجا خوشگله؟

-حاله خیلی خیلی خوشگله انقدر ناره که حد نداره)(خاله خیلی خیلی خوشگله انقدر ناره که حد نداره)

—عه؟ پس منم باید برم همه جا رو ببینم.

—اله اله بلو حاله (اره اره بروخاله)

گندم اومد وگفت—خانوم من حاضر م میتونیم بریم.

بیتا رو بوسیدم وگفتم—نمیشه دوست منم بیاد.

گندم—خانوم اون فسقلی واسه چی بیاد؟

—مانی بز آل بیام تولو خدا (مامانی بز آل بیام تورو خدا)

—دخترم حسامو حنا، ترانه، طرلان، بهادر میخوان بیان.

—اخ جوووون حسامی میخواد بیاد.

خندیدمو گفتم—این جمله رو درست تلفظ کرد.

گندم خندید وگفت—اره وروبه بیتا ادامه داد—وقتی حسام اومد دوست جدیدتو بهش معرفی کن باشه؟

—اله اله من لغتم اماده بشم. (اره اره من رفتم اماده بشم)

گندم خندید وگفت—باشه بدو برو.

روبه گندم گفتم—دیگه بریم که من تو بیمارستانم کلی کار دارم.

—برم خانوم

—گندم یه بار دیگه به من بگی خانوم همیجا پرپررت میکنما!!!!.

—خب چی بگم؟

—غزل بسته

–اخه...

–اخه واخه نداره غزل بسته.

–باشه غزل.

–افرین گندمی جووون.

خندیدیم و باهم رفتیم تو محل چرخیدیم و گفتم–همسایه امون چه جور ادمایی؟

–هی بد نیستن.

–این یعنی خوبن نیستن

خندید وگفت–یه همچین چیزایی.ولی همسایه رو به رومون یه پسر جوون از خود راضیه خیلی هیزه.اصلا ازش خوشم نیما.اوووووو حالا یه چیزی میگم بین خودمون باشه غزل.

–باشه باشه به هیچکی نمیگم ودستمو به نشان کشیدن زیپ روی لبم کشیدم که لبخندی زد و اروم گفت–این پسره با اینکه میدونست من شوهر و بچه دارم بهم پیشنهاد چیز داد.

با تعجب گفتم –نه دیگه

–گفتم که خیلی اشغاله

–اون از اشغال کم تره.به اشغال داری توهین میکنی بخدا مرتیکه ی یه وری.

گندم خندید و گفت–بیخیالش اون زرشو زد منم جوابشو دادم رفت رد کارش.

–باید میزدیش و ضربات فرضی رو هوا میزدم و به صورت گندم نگاه کردم و گفتم–یاد گرفتی؟

خندید و گفت–اره

اینسری ضربه ایی محکم به هوا زدم که محکم خورد به یجای سفت.



وای خدا هوا که سفت نمیشه پس اینجا که من زدم کجاست؟

سرمو بلند کردم که با یه پسره جذاب مواجه شدم.

ازش فاصله گرفتم که گندم درگوشم گفت-خود عوضیسه.

تا اینو گفت اخمی غلیظ بین ابرو هام نشوندم.

پسر که اخم منو دید گفت-منو زدی طلبکارم هستی خانوم خوشگله؟

-اره طلبکارم موردی داره؟

-نه چه موردی من خیلی خوشحال میشم به یه خانوم خوشگل مثل شما طلب داشته باشم

اداشو در اوردمو گفتم-منو نگاه نکن ریزه میزم ها دان دو کارته رو دارم.

با تعجب گفت-همون مسئله ی فلفل نیین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه.

-همچین چیزی.

-در هر صورت من متین هستم. ودستشو به سمت دراز کرد که بهش چپ چپ نگاه کردم که خودش دستشو عقب کشید  
-منم غزل جهانیم

باتعجب بهم نگاه کرد وگفت-دختر اون زن خوشگله بیتا ایرانی با اون مرد جذابه آریا جهانی.

-کاملا صحیح

-اووو اوووو پس مشهوری. تازشم عکسات با قیافه ات خیلی فرق داره.

به ترکیه ایی گفتم-سا نا نه؟ها؟سا نا نه؟(به توچه؟ها؟به توچه؟)

-چی گفتی؟

-به تو مربوط نیست و تنه ایی بهش زدم و همراه گندم رفتیم.

-اه اه پسره ی حال بهم زن.

-خوشم اومد خوشم اومد خوب جوابشو دادی.

بازم ترکیه ایی گفتم-ساعول(ممنون)

-غزل چی میگی تو؟

-ترکیه ایه.

-خب ساعول یعنی چی؟

-یعنی ممنون اما ترکیای ایران میگن ساغول.

-اهان اهان چه مخی داری تو دختر.

خندیدمو گفتم-ساعول

گندمم گفتم-ساغول.زبان پارسی را پاس بدارید.

غش غش خندیدمو گفتم-دیونه باید میگفتی زبان ترکی را پاس بدارید.

خودشم همراه من خندید.

خلاصه بعدی کلی خنده و دیدن محل به گندم گفتم-بریم دیگه بقیه اش واسه یه روز دیگه.

-خوددانی غزلیه من ولپمو کشید.

خندیدم و همراه هم برگشتیم خونه سریع سوار ماشینم شدم و بسمت بیمارستانی که بابا میگفت حرکت کردم.

چند جا رو که نمیشناختم از چند نفر پرسیدم و بلاخره بعد دو ساعت چرخیدن دور خودم به بیمارستان رسیدم و پیاده شدم و وارد بیمارستان شدم.

از پرستاره پرسیدم-اقای ملکی کجاست؟

-رییس بیمارستان رو میگی؟

-بله

-سالن اول اتاق اول

تشکر کردم و بسمت اتاق آقای ملکی حرکت کردم.

در زدم که صدای آقای ملکی اومد که گفت-بفرماید.

وارد شدم که گفت-سلام بله دخترم؟

-سلام من غزل جهانی دختر....

-عه دخترم خوش اومدی بفرما بشین.

تشکر کردم و نشستم که گفت-رزومتو بده.

بهش دادم که نگاهی بهش انداخت وگفت-از فردا بیا و کارتو شروع کن.

-چشم حتما میام آقای ملکی.

-چیزی میل داری بگم بیارن؟

-نه ممنون

بعد از صبحونه سریع رفتم تو اتاقم و یه تیپ عالی زدم. از درون داشتم نابود میشدم ولی دلم نمیخواست کسی از حس های مزخرفم باخبر بشه و تمام غم هامو زیر لبخند و خنده های بلندم قایم کردم زیر لباس های خوشگل رنگارنگ زیر اون ارایش خوشگل و ملیح قایم کردم غم دوریه رادوین رو.

یه ماتتوی کتی سبز یشمی تنم کرده.

شلوار لی ابروبادی سرمه ایی و کفش سبز یشمیم و روسری کوتاه مشکیم و کیف دستی مشکیم تیپ رو تکمیل میکرد.

موهامو کج تو صورتتم ریختم و یه ارایش ملیح و ناز روی صورتتم نشوندم.

جذاب تر از همیشه به چشم میومدم و اینو مدیون این غم لعنتی هستم.

رفتم پایین وگندم رو صدا زدم که گفت الان آماده میشه.

بیتا داشت تو سالن راه میرفت که گفتم-بیتا خانوم؟خانوم خوشگله؟

بهم نگاه کرد که لبخندی بهش زدم وگفتم-بیا .بیا پیشم.

بهم نگاهی کرد وگفت-نوموخوام(نمیخوام)خندیدم وگفتم-چرا نوموخوای؟

-اخره مانی دفته با غلیبه ها حلف نسمن.(اخره مامانی گفته با غریبه ها حرف نزنم)

–من که غریبه نیستم.

–پس چلا من تولو نمیشناسم؟ لاستشو بچو(پس من چرا تورو نمیشناسم؟ راستشو بگو)

–چون من تاحالا اینجا نیومدم.

–پس غلیبه ایی دیجه(پس غریبه ایی دیگه)

خندیدم وگفتم–خانوم بزرگه بیتا خانومو میشناسی؟

–اله بیتا خانوم رو میشناسم خیلی دوسش دالم(اره بیتا خانوم رو میشناسم خیلی دوسش دارم)

–خب من دختر اونم

–لاست میگی؟(راست میگی)

–اره میخوای از مامانت گندم پیرس

بیتا بستمم اومد وکنارم نشست و گفت– تو سند سالتَه؟(تو چندسالته)

–بیست و سه

–اووووو خیلی بزرگی ته من ته سالمه(اوووو خیلی بزرگی که من سه سالمه)

–اخی خانوم خوشگله.

بهش نگاه کردم.صورت سفیدی داشت که چشم های درشت و خوشگل ابیش جلب توجه میکرد.  
موهای بور بلندی داشت که بافته شده بودتش.

لپاش خیلی تپل بود.

از آقای ملکی تشکر کردم و از اتاقتش بیرون رفتم.

تو راه برگشت بودم که یه شیرینی فروشی رو دیدم.

جلوش وایسادم. بدجوری هوس شیرینی کرده بودم.

از ماشین پیاده شدم و رفتم وایسادم تو اون صف.

خیلی شلوغ بود اما یه پسره پرو پرو اومد داخل و رفت جلو و گفت-سلام داداش؟ یه کیلو به من باقلوا بده.

عصبی شدم چه جور داد زدم-این چه وضعشه؟ یه ساعته تو صفیم بعد یه نفر پرو پرو بیاد حقمونو ضایع کنه؟ من اصلا قبول ندارم. خیلی غلط کرده کسی که بخواد حق مردمو بخوره.

پسره بسمت برگشت و عینکشو بالا زد و یکی از ابروهاش بالا پرید و گفت-وکیلی؟

-فضولی؟

-سوالمو با سوال جواب نده.

-به تو ربطی داره طرز پاسخگویییم؟

-هه خیلی زبونت درازه؟

-ربطش به تو؟

-ببین کلافه ام نکن اصلا حوصله ی تو یکی رو ندارم.

-نه من دارم اقا کج و کوله.

پسره با تعجب به من و هیکل خودش نگاه کرد و گفت-تو به این هیکل خوش فرم میگی کج و کوله؟

-اووووووه وای وای سقف شیرینی فروشی نریزه صلوات.

یه دفعه همه صلوات فرستادن.

پسره چپ چپ نگاهم میکرد که گفتم-چییه؟ اگه کمته بیشتر ادامه بدم؟

پسره رو به اون پسری که سفارشاتو میگرفت گفت-من میرم تو صف اصلا حوصله ی این زبون درازو ندارم.

-باشه برو.

پسر رفت ته صف که لبخند ژکوندی تحویلش دادم که از حرص دستشو مشت کرد و رفت.

نوبت من رسید. شیرینی تر میخواستم. از بهترین شیرینی ها انتخاب کردم.

پولشو حساب کردم و داشتم میرفتم که دیدم پسره کلافه رو زمین با پاش ضربه میزنه و هی به ساعتش نگاه میکنه.

پوزخندی زدمو با تمسخر گفتم-منتظرت میمونه.

اینو گفتم و به عصبانیتش هم اصلا توجه ایی نکردم.

سوار ماشینم شدم و حرکت کردم.

توراه یه نمایشگاه کتاب توجه امو جلب کرد.

پیاده شدم و وارد نمایشگاه شدم.

چندتا کتاب پزشکی در رابطه با قلب خریدم تا اطلاعاتم بالا بره.

حدودا یه ساعت تو نمایشگاه بودم و بعد دیگه واقعا واقعی رفتم سمت خونه.

وارد عمارت شدم یه پژو و یه دوپستو شیش تو حیاط خونه بود.

در خونه رو باز کردم و با صدای بلند گفتم-ننه سکینه جونم ننه سکینه.

ننه سکینه گفت-جونم شیطونک؟

-من اومدم برات شیرینی هم آوردم اون تر.بخور گوشت بشه برای شکمت و دستی به شکمش کشیدم که گفت-ای زبون باز وروچک.

خندیدم وگفتم-زن خوشگلم شام چی داریم؟

-اممم قرمه سبزی

-اه اه

-دلمه هم هست

-جوووووون جووووون

خندید که گفتم-شامو بخوریم بعد با زخم بریم عشق بازی.

ننه سکینه جیغی کشید و دنبالم کرد که دویدم و گفتم-باشه بابا میزاریم یه شب دیگه.

ننه سکینه گفت-دختره ی بی حیا بدو لباسو عوض کن بیا پایین .

—ای به چشم.

رفتم تو اتاقم یه سار افون بلند قرمز پوشیدم و یه ساپورت مشکی و شال مشکی و مندل های مشکیمو پام کردم.

یه رژلب قرمز روی لبم زدم.عجب حیگری شدم من.

گوشیمو برداشتم و رفتم پایین.  
گفتم—بیبتا؟

—عه حاله حزل اومده.(عه خاله غزل اومده)

و از سالن بیرون اومد.

خندیدم وگفتم—حاله حزل نه خاله غزل بگو.

—حاله گزل

—غزل

—جزل

—غزل

کزل

—تیکه تیکه غ

—گ

—غ

—خو غ

—افرین ز.

—ز

—ل

—ل

—غزل

–گزل

–اوووف غزل

–گزل

–بیخیال

–باشه حاله غزل

خندیدم وگفتم–وروجک منو ایسگاه کردی؟

–تو ماشین بزرگ داری؟

–نه واسه چی؟

–خب چچولی تولو ایستگاه چنم؟(خب چچوری تورو ایسگاه کنم؟)

گونشو بوسیدم وگفتم–بیخیال بریم منو با دوست حسام کوچولو آشنا کن.

–حسام چه چوچولو نیش(حسام که کوچولو نیست)

–اهان از تو بزرگتره پس.

–از توهم چنده تره(از تو هم گنده تره)

با تعجب گفتم–چند سالشه؟

–بیشتره هشت شالش(بیست و هشت سالش)

–واقعا؟

سرشو تکون داد که گفتم–بیخیال پیر بریم داخل.

بیتا بدو بدو رفت.

اول رفتم اشپزخونه یه چندتا دلمه کش رفتم و خوردم.

داشتم میرفتم سمت سالن که یکدفعه خوردم به یکی.

سرمو بلند کردم که باتعجب باهم گفتیم–تو؟



-تو اینجا چیکار داری خانوم زبون باز؟

-من باید اینو از تو بپرسم اقا ایا حق خور.

-اول من پرسیدم

-خب اینجا خونه ی منه.

با بهت گفت-واقعا؟

-اره واقعا.

- خب من نوه ی ننه سکینه ام.

-ای نوه ی زنه منی؟

خندید وگفت-زن تو؟

-بله پس چی؟

-هیچی هیچی

دستشو بستمم دراز کرد وگفت-حسام

دستمو بستمش بردمو گفتم-غزلم. راستی تو اون حسامی هستی که بیتا میخواست به من معرفی کنه؟

- حتما چون بجز من حسامی اینجا نیستی.

-اهان خب پس بریم.

داشتیم میرفتیم که حسام گفت-ننه سکینه به تو میگه شیطونک ؟

-پس

-چقدر هم بهت میاد.

-ساعول(ممنون)

-فش دادی؟

-نه چرا فش؟

-پس چی گفتی؟

-تشکر کردم خو

—به چه زبانی بود؟

—ترکیه ایی

— اوه بابا فهمیدیم ترکیه ایی بلدی.

—بجز اون به زبان انگلیسی، فارسی، کوردی، ترکی خودمون و ترکی استانبولی و عربی تسلط ناقص دارم.

غش غش خندید وگفت—تسلط ناقص دیگه چیه؟

—یعنی کوردی و ترکی خودمون با فارسی و انگلیسی رو تسلط دارم اما ترکی استانبولی و عربی رو یه چیزایی رو بلدم به این میگن تسلط ناقص  
—اهان متوجه شدم و ریزریز خندید

وارد سال شدیم.

سلام بلندبالایی دادم.

که همه اشون بلند شدن.

گفتم—وا چرا بلند میشی؟ بشنید منم یکی از شمام و چشمکی بهشون زدم که لبخندی زدن و بعد از دست دادن و معرفی شدن نشستن.

بهادر یه پسر ۲۹ ساله با چشم های ابی و صورت نسبتا جذاب و لب حسام خدایی با اون چشم های مردونه ی مشکی صدبرابر از بهادر جذاب تر بود.

طهران یه دختر هم سن خودم که خیلی ریزه میزه بود و یه قیافه ی بامزه داشت.

ترانه هم که صداش خیلی قشنگ بود و وقتی حرف میزد ادم میرفت تو حس. ۲۵ سالش بود و قیافه ی خوشگلی داشت.

حنا که قیافه اش خیلی شبیه حسام بود و دختر خوشگلی بود و ۲۱ سالش بود.

نشستم و روبه به ننه سکینه گفتم—همسر گرام شام من چیشد؟ شب میخوایم بریم...

—شیطونک بی حیا کم پرو شو.

خندیدم و گفتم—مگه چی گفتم؟ خب گفتم شب میخوایم زود بخوایم.

—تو که راست میگی.

خندیدیم که ننه سکینه گفت-غزل دخترم کارت چطور شد؟

-هیچی همسر گرام فردا میرم سرکار از شرم راحت میشی.

ننه سکینه گفت-غزلم؟دخترم؟اینطوری نگو تو شادی این عمارتی یه روز اومدی اما حالو هوای کل خونه عوض شده.

شیطون گفتم-نگو.

خندید وگفت-بخدا اسم تورو نباید غزل میگذاشتن

-چه ربطی داره؟

-اسم غزل به من حس آرامشو ارومی رو میده اما تو برعکس شیطون و پر سروصدایی

خندیدم وگفتم-ببخشید که دیگه تو دوره های کودکی معلوم نبود شیطونم یا اروم و آرامش دهنده.

اونشب شب خیلی خوبی برای من میون اون همه درد بود اما بازم گذشت.

صبح با سرحالی ساختگی از خواب بیدار شدم حاضر شدم و بسرعت بسمت بیمارستان رفتم.

به بیمارستان که رسیدم داشتم بسمت در اتاق اقای ملکی رفتم.

خواستم در بزنم و وارد بشم که در باز شد و محکم پرت شدم رو زمینو رومم یه چیزی افتاد.

چشم هامو بسته بودم دوست داشتم وقتی چشمامو باز میکنم مثل اونروزی که تو تهران بودم الانم رادوین باشه اما وقتی

چشمامو باز کردم حسام بود که افتاده بود روم.

به سینه اش فشار اوردم که از روم بلند شد.

گفت-تو اینجا چیکار میکنی غزل؟

-خب من اینجا کار میکنم

-چه عالی منم اینجا کار میکنم.

-عه پزشک چی هستی؟

-اطفال

-اهان

-توچی؟

—من پزشک قلب ام.

—افرین معلومه دختره زرنگی هستی.

—ممنون حالا با اجازه من برم با اقای ملکی حرف بزنم.

—اجازه ما هم دست شماست.

رادوین

امروز قرار بود با بچه ها بریم خونه ی نغمه اینا. این چند وقته خیلی اتفاق افتاده از جمله اینکه اوا و سوگند بهم حمله کردن و هرچی از دهنشو در اومد بارم کردن .

سوگند جلوی کامرانو احسان داد زد-لیاقت تو دختره ی هرزه است. اونایی که هرشب زیر خواب یکی ان.تو تو فقط یه حیون پستی.

اوا داد زد-تو یه لاشی که فکر میکنی خیلی ادم خوبی اما یه حیون بیشتر نیستی که هیچ اعتمادی تو وجودت نیست. غزل با اینکه میدونست تو هر روز با دختر های مختلف و جورباجوری هستی اما از ته دل عاشقت شد و دم نزد ولی تو هیچوقت لیاقت عشق پاکشو نداری.

داشتم از دوریه غزل دیونه میشدم اما نه من با غزل اون دختره ... هه شاید زن باشه مشخص نیست.

به اصرار پسرا مجبور شدم برای هدیه آوردن به نغمه وارمان اومدیم.

زنگ درو زدیم که ارمان در رو باز کرد.

سلام وعلیک کردیم و وارد خونه شدیم.

صدای پچ پچ دخترا از اشپزخونه میومد.

رفتیم نشستیم که نغمه با اخم بین ابروهاش از اشپزخونه بیرون اومد.

روبه من گفت-تو با چه رویی اومدی اینجا؟هان؟تو یه مرد بی غیرتی

دیگه زیاد تر از کیونم شنیده بودم داد زدم-اهههه بسته دیگه.چیه من فقط مقصرم؟اون دوست هرزه اتون.....

با سیلی که نغمه بهم زد ساکت شدم ولی بعد ادامه دادم-هرچیه تقصیر اون دختره دوستتونه همه‌اش میفهمید همه اش.

نغمه گوشیشو در آورد و گفت-باشه اما قبلش میخوام به یه چیزی خوب گوش کنی.

وگوشیشو از جیبش در آورد و گفت-اول به تاریخش نگاه کن.میبینی که این صدا قبل از عروسیه ما ضبط شده.

وبعد صدای غزل پخش شد.

-امروز حسن اومده بود.

-حسن دیگه کیه؟

-حسن خرکیه؟

-پسر همونی دکتری که منو چهارسال نکه داشت البته نکه که نه فرستادم ترکیه.

-خب.

-اومد و تهدیدم کرد که اگه شکایتتو پس نگیری زندگیتو نابود میکنم و اینکه کاری میکنم خود رادوین از زندگیش پرتت کنه اما من چون به عشق خودمون و رادوین اطمینان داشتم گفتم هیچ غلطی نمیکنی وقتی هم رفتیم عروسی بهم پیام داد که اگه نیای تیراندازی میکنم اول اعتنایی نکردم اما وقتی صدای تیر هوایی رو شنیدم با همون لباسا رفتم ته باغ.

وقتی رفتم هولم داد که خوردم به دیوار سرشو نزدیک گوشم کرد حالم داشت بهم میخورد در گوشم گفت از من بترس خیلی حالتی که وایساده بودیم بد بود منم مودب بودم ولی وقتی رفت تونستم نفس راحتی بکشم.

خدایا من چیکار کردم؟ من با غزلم چیکار کردم؟

خدایا من خیلی گاوم خیلی خیلی.

از نغمه پرسیدم-غزل کجاست؟

-به تو ربطی نداره.

چنان دادی زدم که خودمم کپ کردم-نغمه جواب منو بده.

هین کشید وگفت-نمیدونم گزاشته ورفته بخاطر توی گاو همینو میدونم.

عصبی دستی تو موهام کشیدم کادومو روی میز گذاشتم و از خونه زدم بیرون.

عصبی چنگی به موهام میکشیدم با عصبانیت سوار ماشین شدم.

ضربات محکمی روی فرمون میزد. باورم  
نمیشد. یعنی من اینقدر احمقم؟  
یعنی غزل با تکیه به اینکه من باورش دارم شکایتشو پس نگرفت. انوقت من من چیکار کردم؟ خیلی خرم خیلی.

هر لحظه عصبی تر میشدم. باید غزلو پیدا کنم به هر قیمتی که شده

پس مسیرو بسمت یه جای نامعلوم هدایت کردم.

غزل

دوماه تو شمالم.

دخترای بهم چیزی درباره ی رادوین نمیگفتن چون خودم اجازه نمیدادم  
هر وقتی اسمشو میوردن دادو بیداد راه مینداختم واسه همین دیگه کسی اسم رادوینو جلوی من نیورد.

توی بیمارستان یه پزشک کاملا جدی بودم و همه ازم حساب میبردن.

یه روز حسام بهم گفت- غزل تو خونه و اینجا کلی تفاوت شخصیتی داری.

چپ چپ نگاهش میکردم و میگفتم- مشکلی هست.

-نه خانوم جهانی .

-بهتر

ولی تو خونه خیلی با حسام میگفتمو میخندیدم پسره خیلی خوبی بود.

تو اتاقم بودم تازه از اتاق عمل بیرون اومدم.  
یکی دیگه از عمل های من که با موفقیت انجام شد.

در اتاق بصدا دراومد.

-بفرمایید

یکی از پرستارا به اسم منم داخل شد و گفت-سلام خانوم جهانی

-جانم منم

-میخواستم شمارو واسه ی فردا که پنجشنبه است به تولدم دعوت کنم.

-ساعت چند؟

باذوق گفت-یعنی میاد؟

–اره میام البته اگه بخوای تایمشو بگی.

–خب چیزه خانوم ساعت ۷ شب تا ۱۲

–مختلطه؟

–اره خانوم

–باشه ادرسشو بهم بده میام.

روی کاغذ ادرسو داد.

گفتم–فردا راس ساعت ۷ اونجام.

–خیلی ممنون

ساعت شش ونیم عصر بود که راهی خونه شدم.

شام مختصری خوردم و انقدر خوابم میومد گرفتم خوابیدم.

صبح که از خواب بیدار شدم ساعت پنج صبح بود .

لامپ اتاقمو روشن کردم.

کمدو باز کردم.دیگه برام مهم نبود که تو مهمونی های مختلط چه جور لباس هایی میپوشم هیچی مهم نیست بعد از رادوین نه خودم و خودش و نه رفتار ام مهم نیست.

لباس کوتاه زرشکی رو با کفش های پاشنه بلند مشکیم که لژش زرشکی بود.

وسایلمو همه رو زرشکی انتخاب کردم و اماده کردم که عصری به سرعت برم جشن تولد.

سویچمو برداشتم و سوار ماشینم شدم با آخرین سرعت بسمت بیمارستان حرکت کردم.

خیلی طول نکشید که به بیمارستان رسیدم.

با اون اخم و ابهتی که از ماموشکو یاد گرفته بودم وارد شدم.

به همه سلام دادم و رفتم تو اتاقم.

انوروز خیلی زود سپری شدو منم برگشتم خونه.

یه دوش پنج دقیقه ایی گرفتم یا بقول معروف گربه شور کردم و بیرون اومدم.

موهامو سشوار کشیدمو بعدش با اتو مو صافش کردم و ازاد دور خودم ریختم.

یه ارایش خوشگل روی صورتم نشوندم که با رژلب زرشکی تکمیل میشد.

لباسمو تنم کردم ولکمم به دستم زدم.

شلوار جین مشکیمو پوشیدم.

ماتوی بلندمو که بالای زانو بود تنم کردم.

جلوی ایینه به خودم نگاه کردم فوق العاده شده بودم.

سوار ماشین شدم با تمام سرعت بسمت ویلای صنم رفتم.

جلوی ویلا که رسیدیم انقدر سروصدا زیاد بود اگه بمب میترکید صداش نمیرسید.

وارد که شدم اولین نفری که منو دید صنم بود.

بسمت اومد وگفت-سلام خانوم

-تو محیط خارج از بیمارستان و کار غزلم نه خانوم

لبخندی زد وگفت-باشه غزل.

لبخندی زدم که گفت-برو لباستو در بیار.

-باشه.

رفتم تو اتاق و لباسامو عوض کردم.

موهامو درست کردم و رژلبمو تمدید کردم و پایین رفتم.

نشسته بودیم که صنم اومد ستمم وگفت-پاشو یه مقداری برقصیم جیگر خانوم.

وچشمکی بهم زد.

پاشدم با صنم رقصیدیم.

که صنم رفت سمت میکروفن و گفت-دوستان گل بعد از یه ساعت یه مسابقه رقص سلسا داریم برنده هم یه جایزه خوب پیش من داره.



نشسته بودم که صدای جروبث چندتا پسر به گوشم رسید.

– ساواش صد سری گفتم من بعد غزل به هیچکس نگاه هم نمیکنم چه برسه که بخوام دوست بشم.

– اهان انوقت چرا؟

– چون دوستش دارم.

– اووووف تا کی؟

– تا اخر عمرم. ساواش من باعث این فاصله شدم. من احمق به غزل اعتماد نکردم.

– اووووف پسر اووووف.

بی توجه به اینکه چقدر داستانش شبیه داستان زندگی من بود ولی با این تفاوت که رادوین پشیمون نیست بلند شدم تا برم دستشویی.

بلند شدم که منم گفت– غزل سالسا بلدی؟

–اره بلدم

–پس باید برقصی.

–واای منم نه توروخدا

–عه غزل تولوخدا.

–لوس نشو لوس نشو فکرامو میکنم اما قول نمیدم.

–همونشتم خوبه

خندیدم وبسمت دستشویی رفتم که با یکی برخورد کردم و طبق معمول که یه زره وزنمه پرت شدم زمین و اون یارو بور هم پرت شد روم.

بدون اینکه نگاه کنم کیه شروع کردم–مرتیکه ی الاغ گاو کور خفه شدم پاشو

سرمو که بلند کردم...



–لباس

باپرویی گفتم–زیر یا رو؟

چشماش از تعجب گرد شد وگفت–بستگی به خودت داره.

–اخره همیشه که نپوشید مخصوصا زیرارو

–غزل بی حیا شدی.

–سا نا نه؟ سا نا نه؟ها؟(به توجه؟به توجه؟ها؟)

–غزل دوست دارم

–مرسی منو همه دوست دارن.

چپ چپ نگاهم کرد که گفتم....

صنم صدا کرد–اولین نفری که تو این جلس متوجه شدم سلسا بلده خانوم غزل جهانیه به افتخارش.

همه شروع کردن به دست زدن.

با بی میلی رفتم وسط که گفت–خب یه پسر خوش شانس که بخواد ما این دکی خوشگل برقصه کی میتونه باشه؟

–من

سرمو بسمت صدا بالا بردم.اووووف اینکه رادوین خره است.

–خب اسم شما ؟

–رادوین

–خب غزل و رادوین به افتخارشون.

دوباره همه دست زدن.

رادوین دستمو گرفت.

کلافه بهش نگاه میکردم.  
یه اهنگ خیلی تند نواخته شد.

شروع کردیم.  
اول حرکتامون خیلی اروم بود اما هر لحظه تند تر و تندتر میشد.

تا این به اوج سرعت رسید.  
رادوین گفت-قلب منم الان با همین سرعت میزنه. نامنظم و تند بخاطر یه خانوم دکتر خوشگل که خودم باعث شدم از کنارم بره  
اره خودم.

-بنظر من قیدشو بزن

-واسه چی؟

-خب ادمی که به عشقتش اعتماد نداره بنظر من اون عشق نیست هوسه.

-خب بخاطر تعصبش روی عشقشه

-اگه عاشق باشه به عشقتش حرفایی نمیزنه که دلش بشکنه بهش سیلی نمیزنه در نتیجه. عاشق نیست.

-ولی من بخاطر علاقه به اون اینکارو کردم.

-خودتو با این چرتو پرتا توجیح نکن لطفا

-ولی...

-هیچ ولی وامایی نداره.

-غزل

-اسم منو به زبون کثیفت نیار.

-اما غزل....

-چی گفتم؟

-باشه خود دانی

اهنگ تموم شد که لبای رادوین روی لبام نشست.

محکم به سینه اش کوبیدم که ازم جدا شد.

چنان سیلی بهش زدم که خودش شوکه شد.

اما بعد از چند دقیقه بسمت حمله ور شد و....

یا خدا این چرا جنی شد؟ یا به عبارتی سگ شد.

بسمتم اومد کمرمو محکم تو دستش گرفت.

هر لحظه منتظر بودم منو بزنه اما یکدفعه پرتم کرد روی کولش.

جیغ بلندی کشیدم و میکوبیدم به پشتش و داد میزدم- اورنگوتان میمون شانپانزل الاغ گاو جای خالی جای خالی بزارم زمین.

-ساکت شو غزلم.

-سَس کَسی(خفه شو)

-هااان؟

-بزارتم زمین خر الاغ گاو گوز چوس .

-اوه کار به بادهای ماورا رسید.

خودمم خنده ام گرفته بود ولی با صدای عصبی خود ساخته گفتم-هوی وحشی منو بزار زمین گاو

چندتا پسر جلوشو گرفتن وگفتن-هوی مرتیکه ی دزد بزارش زمین .

-به تو چه ربطی داره؟ نامزدمه ناموسمه باید از تو اجازه بگیرم؟

-چی میگی تو؟ اگه نامزدت بود چرا بهت سیلی زد؟ چرا بهت فش میده؟

-چون باهام قهره واسه اون

-زرتو پرت نگو دختره روبرار پایین

-میدونی من کییم؟

-هه کی هستی؟

—رادوین دولت منش.

پسرا با شنیدن دولت منش قدمی عقب برداشتن و گفتن—ببخشید آقای دولت منش نشناختیم معذرت میخوایم.

وکنار رفتن.

رادوین هم بدون توجه به مهمونا منو برد و به یکی از دخترها گفت لباس های منو بپاره.

لباسامو که اوردم انداخت روم که جاییم معلوم نشه.

در ماشینشو باز کرد و منو پرت کرد تو ماشینش.

خودشم سوار شد و درارم قفل کرد.

دوباره رفتم تو کار مو کشیدن .

که رادوین بسرعت برگشت ویه دستمالو جلوی دهنم گذاشت که به دو دقیقه نکشید و از حال رفتم.

وقتی چشمامو باز کردم تو یه ویلای خیلی بزرگ بودم.

از جام بلند شدم.

روی مبل خوابونده بودنم.

بسرعت بسمت در رفتم قفل بود که صدای رادوین اومده که گفت

—خوشگل خانوم قفله.

بسمتش یورش بردم وگفتم—احمق تو منو دزدیدی. ادم ربا اشغال خر گاو اسکول پنل.

گفت—بیای سمت من درو اصلا باز نمیکنم .

—باشه

بسمت مبل و میز رفتم گلدون که رو میز بود رو برداشتم بهش نگاه کردم خیلی خوشگل بود به رادوین نشونش دادم و با یه لبخند ملیح پرتش کردم روی میز که گلدون و شیشه ی میز هزار تیکه شد.

عسلی کنار میزو برداشتم وبسمت دیوار پرتش کردم که پایه هاش هرکدوم به یه طرف پرت شد.

همین کارو با اونیکی عسلی کردم.

یه تیکه خورده شیشه برداشتم و رو نشیمن های مبل کشیدم که پاره شد.

کل مبلو همینجوری کردم. دو تا گلدون کنار مبل بود.

برداشتمش وبسمت رادوین پرت کردم که تازه از بهت در اومد و جای خالی داد.

دومی رو که پرت کردم به گوشه ی سرش خورد البته اگه جای خالی نمیداد به سرش میخورد.

میلارو به زور چپه کردم وگفتم-الان وقته اشپزخونه است.

رادوین گفت-نه قربون دستت همینش کلی ضرر کردم باید کل دکور خونه رو عوض کنم دست خوش.

-خواهش میکنم ولی اگه کلیدو ندی ادامه میدم.

-نوچ کلید اصلا نمیدم.

شونه ایی بالا انداختم وگفتم-خود دانی

وبسمت یه تیکه از پایه های میز عسلی رفتم و برداشتمش.

قیافه امو با مزه کردم و بسمت در شیشه ایی رفتم و با یه ضربه در و شکستم.

رادوین بدبخت فقط با بهت به من نگاه میکرد.

بقیه شیشه ها رو هم با شیشه شکوندم.

خواستم از در رد بشم.

که با حس سوزش تو شکمم جیغی کشیدم و خواستم عقب برم که یه سوزش بیشتر تو کمرم حس کردم.

بغضم ترکید که رادوین بسرعت بسمتم اومد و با نگرانی اشکار تو قیافه و صداش گفت-غزل چی شده؟

داد زدم-به توچه؟ها؟به توچه؟همینو میخواستی؟زندگیمو که خراب کردی دیگه چی ازم میخوای؟مرگ؟تباهی؟زجر کشیدتم؟تاوان دادن؟بی اعتمادی؟بی وفایی؟چی میخوای؟ها؟چی میخوای؟

-غزلم بخداوندیه خدا غزل پشیمونم بگم غلط کردم خوبه؟

-کلیدو بده؟

–چی؟

دادزدم–کلید

کلیدو از جیبش در آورد و بستمم گرفت–غزل حالت خوب نیست بزار ببینم شکمو کمرت چی شده؟

–نیاز به کمک تو ندارم.

اینو گفتم واز خونه زدم بیرون.

ماشینم نبود پس بسرعت رفتم بیرون.

بدو بدو تو جاده میدویدم.

جاده خلوت بود و ترس منو زیاد تر میکرد.

با صدای بوق ماشینی هین بلندی کشیدم و بسمت ماشین برگشتم.

یه پسره فوق العاده تاکید میکنم فوق العاده لجن و زشت سوار یه کمری بود.

گفت–خانومی سوارشو برسونمت.

–خفه بمیر برو رد کارت.

–خانومی زیادی بلبل زبونی برات خوب نیست.

–خوبی و بدیش به تو ربطی نداره.

ماشینشو نگه داشت.

یاحضرت جن مثل خر پشیمون بودم الان چه گوهی بخورم تو این جاده ی خلوت هیچکسم نیست.

پسره نزدیکم شد.

مغزم هیچ فرمانی جز فرار نمیداد پس پا تند کردم و بسرعت دویدم.

همینطور که میدویدم جیغ میکشیدم و کمک میخواستم.

–ای مردم ای اهالی کمک یه مگس افتاده دنبالم کمک کمک چون ننه اتون کمک کنید یعنی هیچکس نیست؟



پسر که دید دارم جیغ میکشم سرعتشو زیاد کرد و دنبالم اومد.

خدایا حلالم کن. الفاتحه.  
من الان به دیاره باقی میشتابم.  
پسره تقریبا بهم رسیده بود.

دیگه یه سانت بیشتر از م فاصله نداشت که سریع برگشتم جلوش و گارد گرفتم و گفتم-هووووی یارو من دان دوم کارته رو دارم بیای نزدیک لهت میکنم خود دانی.

پسره به توجه به حرفم اومد نزدیک و نزدیک تر که پا بلند کردم و زدم جایی که نباید میزدم.

پسر داد بلندی کشید و خم شد.

براش زبون در اوردم و گفتم-تازشم دان پنج زدن به جای حساس

-اخ دختره ی اخ بی اخ شعور اخ

-واسه من اخ و واخ راه ننداز بخدا دنبالك بیای اینسری یه جور میزنم عقیم بشی ها گفته باشم.

اینو گفتم و پا تند کردم ودویدم.

خسته بودم و نفس نفس میزدم.  
دوباره صدای بوق ماشینی باعث شد برگردم عقب.

واللهای خدا جونم شکره این که رادوین خره است.

ولی بی توجه براش قیافه گرفتم و ازش رو گرفتم.

راستی وقتی من از مهمونی اومدم هیچی تنم نبود خب الان چی تنمه؟

سریع به خودم نگاه کردم.  
واللهای خدایا شکره ماتو وشلوارو شال سرم بود.

ولی کی اینارو تنم کرد مخصوصا شلوارو؟

سریع برگشتم و روبه رادوین گفتم- علف خوار کی لباسای منو تنم کرد؟

-خب من

-شلوار چی؟

-اونم من

جیغ کشیدم وگفتم- تو گوه خوردی با هفت جدالابادت البته همیشه خودتونو بخورید.

وباعصبانیت راهمو ادامه دادم که یکدفعه ماشین رادوین جلوم وایساد.

رادوین از ماشینش پیاده شد وگفت- غزل باید باهات حرف بزnm.

-اهان راجبه چی انوقت؟

وچشمامو ریز کردم که گفتم- راجبه خودمون

-از کدوم خودمونی حرف میزنی؟

-منو تو

-منو تویی وجود نداره من و تو

-ولی غزل.....

جیغ زدم -میدونی چیه رادوین؟ دوست ندارم خب دوست ندارم.

رادوین لبخندی زد و نزدیکم زد

گفتم- دوست.....

ولی با قرار گرفتن لبای رادوین روی لبام خفه خون گرفتم.

لبامو اروم و با ولع میبوسید.

دلم خیلی میخواست همراهِش کنم ولی نمیخواست رو دار بشه.

ولی پسشتم نزدم چون دستم روی گردنش بود.

ازم جدا شد ولی به ثانیه ایی نرسید که لباسو دوباره روی لبم گذاشت.

وقتی ازم جدا شد ناخداگاه گفتم-دارم.

خندید وگفت-چی؟

هول گفتم-هیچی هیچی یعنی چیز خب چیزه اهان پول پول دارم.

خندید وگفت-منم دوست دارم غزل خواهش میکنم به فرصت بده جبران کنم خواهش میکنم غزلم دلبرم فدات شم فقط به بار دیگه.

نمیدونستم قبول کنم یا نه من کلی عذاب کشیدم حالا چی بگم؟ بگم اره؟ بگم نه؟

نمیدونم.

ولی تصمیمو گرفتم وگفتم-نه

-یعنی اره خب نه یعنی نمیدونم باید فکر کنم.

-باشه قربونت بشم فک کن ولی چقدر؟

-تا هفته ی بعد

-تو بگو به سال

شیطون گفتم-خب به سال

-نه تورو خدا تا به سال من دق میکنم.

با ناراحتی گفتم-تو فکر میکردی من هرزه ام فکر میکردی زیر خواب پسر ام فکر میکردی دختر نیستم و زنم.گفتی برو منم رفتم خب فک کن من رفتم و هیچ راه برگشتی نیست.با خواسته ایی که تو داشتی باید برای همیشه از هم دور شیم نه فقط به سال تا ابد.

صورتمو بین دستاش گرفت وگفت- قربونت بشم من اونموقع غیریتی شده بودم

– غیرتی شدن به چه قیمت؟ به قیمت ناراحت کردن من؟

– غزل من وقتی عصبی شدم نفهمیدم چی شد.

– یعنی هر وقت عصبی بشی میخوای به من توهین کنی و فحش بدی؟

– نه قول میدم.

– رو چه حساب بهت اعتماد کنم.

دستم روی سینه اش گذاشت و گفت – رو اون حسابی که این قلب وقتی به تو نزدیک میشه نامنظم و تند میزنه.

– ولی بهتره ما .....

یه مقدار بیشتر فکر کنیم و اگه به نتیجه ایی نرسیدیم از هم جدا میشیم.

– غزل اسم جدایی رو نیار خواهش میکنم.

– رادوین خان اسمسو نمیارم ولی اگه پاش بکشه عمل میکنم.

کلافه دستی به موهاش میکشید و گفت – فعلا بیا برسونت خونه تا بعدا ولی فقط بهم بگو چقدر زمان میخوای که فکر کنی؟

– یه هفته

– تو بگو یه سال من قبول میکنم

– خب یه سال

– نه دیگه تا یه سال من دق میکنم.

پوزخند صدا داری زدمو گفتم – هه فکر کن نفهمیدی من بی گناهم اونموقعه باید تا اخر عمرت از من دور میموندی در مقابل  
اچن همه مدت یه سال که چیزی نیس اینطور فکر نمیکنی؟

اهی بلندی کشید وگفت-حق با توه غزل ولی.....بیخیال میشه منو ببخشی؟

-این یه هفته میخوام به همین فکر کنم که میتونم ببخشمت یا نه ولی به نظرم تو امید نداشته باش فعلا هم هیچی نمیخوام بشنوم فقط میخوام برم خونه.

-باشه سوار شو میرسوندمت.

سوار ماشین شدم. ادرسو بهش دادم و بعد نیم ساعت جلوی عمارت بودیم.

-خداحافظ

-مراقب خودت باش خداحافظ

-هستم.

وقتی وارد عمارت شدم صدای لاستیک ماشین خبر از این داد که رادوین رفته.

سالانا سالانا بسمت داخل عمارت رفتم.

صدای حسام میومد که با ننه سکینه حرف میزد.

حسام کم و بیش از ماجرای منو رادوین خبر داشت. نیاز داشتم با یکی درد و دل کنم و چه کسی بهتر از حسام.

با بی حوصلگی سلام کردم که ننه سکینه گفت-غزل؟ دخترم چی شده؟

اهی کشیدم وگفتم-چیزی نیست

چپ چپ نگاهم کرد و گفت-غزل بهم دروغ نگو.

-میشه هیچی نگم ننه جونم؟ ومظلوم بهش چشم دوختم که

گفت-باشه دخترم اگه نمیخوام نگو چون میدونم اگه مهم باشه بهم میگی.

لبخندی زدم و از پشت بغلش کردم و گونه اشو بوسیدم و گفتم-عشق بادرکمی دیگه.

خندید وگفت-برو برو دختره ی وروجک.

حسام با سر بهم اشاره کرد چی شده؟

که گفتم-حسام یه دقیقه میای بریم بیرون کارت دارم؟

-باشه بریم

ننه سکینه-فقط زود بیاید.غزل بگیر بخواب حسامم باید بره خونه اشون.

-چشم

با حسام از عمارت بیرون رفتیم که گفت-غزل چی شده؟

-رادوین برگشته.

باچشم های گرد شده گفت-از کجا پیدات کرده؟

-نمیدونم خیرسررش.ولی فک کنم اتفاقی منو دید.

-از کجا مطمئنی؟

-چون وقتی خواستم برم گل به روت خوردم بهش.

خندید وگفت-همون قضییه قبلی دیگه پرت شدی روش و به تعجب زل زدین بهم اره؟

-نه اینسری برعکس تون افتاد روی من.

خندید وگفت-به به چه شود.

-دو دقیقه ساکت شو همه رو تعریف کنم.

دستشو رو دهنش گذاشت و گفت-خفه شدم.

-افرین.خب بعدشم بهش گفتم شما رو نمیشناسم که گفت اشنا میشیم.

خلاصه مسابقه ی رقص سالسا بود که منو انتخاب کردن و....

پرید وسط حرفم وگفت-تو سالساهم بلدی؟

-اره واسه چی؟

با بهت گفت-مشالله تو همه ی رقصا رو بلدی دیگه.

-مامانم چیزی از رقاصا کم نداره. بیخیاب بعدشم که با رادوین رقصیدم.

و ماجرا رو با سانسور براش تعریف کردم.

خندید وگفت-خب بقیه اش؟

-بقیه نداره دیگه گفتم باید فکر کنیم واین حرفها.

-خب من از یه طرف به تو حق میدم از طرف دیگه به رادوین.

-از کدوم طرف به رادوین حق میدی انوقت؟

-خب منم مردم خودمو جای رادوین بزارم و انوجوری برام عکس بفرستن و نامزدمم بگه اونجا بوده دیگه هرچی بگه قبول نمیکنم. اینا از روی تعصب و غیرت مرد روی زنشه و اصلا دست خودش نیست و غیرارادیه.

-یعنی هرچی از دهنش در اومد رو قبول کنم چون مرده و غیرتیه؟

-نه خب از اون لحاظ حق با توه و نمیشه گفت که میتونه هرچی از دهنش در اومد به تو بگه ولی خب تو هم باید درکش کنی که اونموقعه حالتش عادی نبوده و بخاطر ترس اون کارو کرده.

-چه ترسی؟

-ترس از دست دادن عشقش اینکه فکر کرده عشقی که اونقدر دوسش داشته بهش خیانت کرده من عکس هارو ندیدم و نمیتونم قضاوت کلی کنم که مقصر تویی یا اون.

-اووووف خودمم نمیدونم چیکار باید بکن. ببخشمش؟ اما اون حرفهاش از یادم نمیره.

نبخشمش؟ اما هنوز دوسش دارم.

خودمم کلافه ام.

—دو راهی خیلی سختیه ولب تنها چیزی که میتونم بهت اینکه اون حرفها به مرور زمان از ذهنت میره اما عشقت رو فک نمیکنم.

—نمیدونم حسام واقعا خودمم نمیدونم ولی باز خیلی ممنون که وقتتو گذاشتی و به حرفهای مزخرفم گوش کردی.

—اینطور نگو غزل تو دوست من و حرفهات هم خیلی با معنی بود اصلا مزخرف نبود.

لبخندی بهش زد که گفت—منم فعلا تنهات میزارم خوشگل خانوم.

—خیلی ممنون

—خواهش ابجیه کلم.

لبخندی بهش زد. بنظر من حسام داداشم بود نه عرفانی که تو این دو ماه حتی یه بار هم بهم زنگ نزده که حالمو بپرسه ولی حسام تو این دو ماه همدمم بود.

خیلی هوامو داشت و مثل یه پدر و برادر واسه من بود.

این شده بود علاقه ی شدیدی به حسام داشتم.

اونشب کلی فکر کردم ولی اخر دست از پا دراز تر رفتم داخل عمارت.

بی توجه به سروصدای داخل آشپزخونه داشتم بسمت اتاقم میرفتم که با شنیدن اسم خودم وایسادم.

حسام\_ننه جونم این چه حرفیه که تو میگی من کجا؟ غزل کجا؟

—والا پسر من چی کم داری؟ قیافه؟ شغل؟ هیکل؟ اخلاق؟

—مامان اولاً پول کم دارم دومن من غزلو واسه زندگی نمیخواهم.

—والا پسر من به اندازه ی خودت پول داری که بتونی یه زندگی رو بچرخونی اینده ی درخشانی هم داری.

—والا ای ننه جونم نمیشه.



–خب چرا پسرم؟

–چون من غزلو مثل خواهرم دوست دارم.

–وا توام با این خواهری برادری.خب شاید غزل دوست داشته باشه البته نه مثل برادرش.

دیگه موندن رو جایز ندونستم وارد اشپزخونه شدم وگفتم–اتفاقا اشتباه فکر میکنی ننه سکینه من حسام رو درست مثل داداشم و حتی خیلی بیشتر از عرفان داداشم و معیار من هیچوقت واسه همسرم پولش نبوده حسام من اگه به تو علاقه داشتم با بی پولیتم میساختم واما برا من مهم نبود که پولدار،خوشگلی،خوش هیگلی،شغل خوب داری و فقط اخلاقت و علاقه ی دوطرفم مهم بود.

ننه سکینه گفت–خب دخترم ببخشید من فکر کردم حسام رو دوست داری.

–خب دوستش دارم وبهشون لبخندی زدمو ادامه دادم–البته مثل برادرم.

–منم غزل رو تنها مثل خواهر دوست دارم وچیزی فراتر از این نیست.

ننه سکینه که انگار از حرفش پشیمون بود گفت–خب باشه من اشتباه متوجه شدم.

گفتم–عیبی نداره ننه جونم من خیلی خستم شب بخیر حسامی وننه جونم.

–شب بخیر

تندی بسمت اتاقم رفتم و رفتم دوش گرفتم و لباسمو با لباس های راحتی عوض کردم وپریدم تو تختم و به سه نرسیده خوابم برد.

صبح با کسلی از خواب بیدار شدم.

امروز بیمارستان نمیرفتم چون نه عمل داشتم ونه بیماری و اگه کسی ضروری بود بهم زنگ میزدن.

دل هوای گردشو کرده بود مخصوصا دیدن دریا رو.

تیپ اسپرت،نازی زدم.

سوار ماشینم شدم و مستقیم بسمت ساحل حرکت کردم.

بعد نیم ساعت رسیدم ماشینو پارک کردم وپیاده شدم.

رفتم یه بسته تخمه گرفتم و گذاشتم تو جیبم.

تخم میشکوندم و کنار ساحل قدم میزدم.  
زیاد شلوغ نبود و تک و توک توش ادم بود.

روی نیمکت نشستم و به کرانه ی اسمون خیره شدم.

تو فکر این بودم که با رادوین شاسگوله چیکار کنم؟

ببخشمش؟ اخه گناه داره تازه دوستم دارم.

نبخشمش؟ اخه حرفهایش و اون سیلی از یادم نمیره.

اوووووو فعلا بیخیال رادوین از منظره ی خوشگل لذت ببر.

تو حس خیلی قشنگی بودم.

صدای گوشم رو مخم بود. توجه ایی نکردم.

که دوباره زنگ خورد.

کلافه گوشیمو از اونیکی جیبم در آوردم و بدون نگاه کردن جواب دادم-بله؟

-الو سلام خانوم جهانی؟

-بله خودمم امرتون؟

-من از بیمارستان زنگ میزنم یه عمل ضروری پیش اومده لطفا هرچه سریع تر بیاید بیمارستان.

-باشه باشه الان راه میوفتم.

تلفنو قطع کردم و سریع بسمت ماشینم رفتم.

باسرعت غیر قابل تصویری بسمت بیمارستان حرکت کردم.

به بیمارستان که رسیدم به سمت CCU رفتم.

سریع لباس های فرم که همون روپوش سفید بود رو پوشیدم و داخل اتاق CCU رفتم و از دکتر هشمتی پرسیدم-سلام  
ببخشید بیماری که قرار بود عمل قلب انجام بده اینجاست؟

-بله همینجاست.

تشکر کردم و بسمت بیمار که یه مرد مسن بود رفتم.

عملم حدودا پنج ساعت طول کشید.

واقعا داشتم از کتو کول میوفتادم.

فعلا که مشخص نیست حالش خوبه همیشه یا نه. باید تا فردا صبر کرد تا دید چی میشه.

روپوشمو در اوردم و بسمت در بیمارستان حرکت کردم که یکدفعه صنم جلوم ظاهر شد.

با نگرانی گفت-والای خانوم جهانی دیشب که اون اقا شما رو از مهمونی برد خیلی ترسیدیم که شما رو بدزده اما چون دیگه از خانواده ی دولت منش بود جرئت نکردیم که حرفی بزنیم.

-من خوبم صنم مهم نیست. الانم خیلی عجله دارم باید برم خونه.

-باشه خانوم جهانی خود دانید.

سوار ماشینم شدم سوپرو انداختم واستارت زدم ولی ماشین روشن نشد.

تووووف ای تو روح سازنده ات.

کلافه استارت میزدم که اصلا انگار نه انگار.

به احتمال نود درصد ماشینم سرما خورده گلاب به روتون اسهال گرفته سروصداهاش عجیب بی تربیتیه.

هی هی. کلافه از ماشین پیاده شدم.

کاپوتم بالا زدم.

اخ غزل خره تو از مکانیکی چی سرت میشه که واسه من کاپوت بالا میزنی؟

خرم دیگه خر.

منتظر بودم یه مرد مهربون مثل این فیلما بیاد کمکم ولی زهی خیال باطن حتی مرد نامهربون هم کمکم نیومد.

وقتی دیدم نخیر هیچکی کمکم نیاد و پرنده هم پر نمیزنه دل و به دریا زدم و گوشیمو در اوردم که به رادوین اورنگوتانه زنگ بزنیم.

ولی خدا به دادم رسید و حسام از بیمارستان بیرون اومد.

مثل پرنده ایی که از قفس ازاد شده دادزد-حسام حسام بدو بیا کمک.

حسام بدبخت دستشو رو دهنش گذاشت یعنی خفه شو بابا ابرومو بردی.

عههه خاک تو سرم هنوز جلوی بیمارستانم من خر.

حسام بسمتم اومد وگفت-چته جدوالبادمو بردی؟

-ماشینم خرابه شده خره. الان عصییم حالم بده سر تو خالی میکنم پس به نفعته کمکم کنی.

یکدفعه دستی رو شونه ام نشست. برگشتم عقب این.....

اینجا چیکار داشت؟

این مگه امریکا تشریف نداشت؟

اخم غلیظی بهش کردم و شونه امو چنان بالا انداختم که دستشو از دستام برداشت وگفت-سلام غزل.

باعصبانیت برگشتم سمتش وگفتم-چه سلامی؟ چه علیکیظ؟ تو چطور روت شده بیای اینجا؟ هان؟

-خودمم نمیدونم فقط پام راهییم کرد اینجا.

پوزخندی زدمو گفتم-شاعر بازی در نیار اگه هم درمیاری لطفا درست در بیار. چه جوری با پاهات از امریکا اومدی ایران؟ اونم شمال؟

لبخندی زدوگفت-من تقریبا چهار ماه که ایرانم.

-خب چیکار کنم؟ اومدی خوش امد گویی بهت بگم؟ خب خوش اومدی بای.

روم برگردونم که دوباره صدام کرد.

دادزدم-گورتو از اینجا گم کن وبرو. میفهمی؟

-نه غزل نمیفهم تو طول اون چند وقتی که من دوست پسر ساختگی تو بودم من من خب واقعا عاشقت شدم.

با شنیدن این حرف مغزم هنگ کرد.

یعنی چی؟

یعنی رادمهر انقدر بی جنبه است؟

باورم نمیشه محاله ممکنه.

دیگه داشتم به کل دیونه میشدم و خواستم به سمتش حمله کنم که

با قرار گرفتن مشتم حسام رو صورت رادمهر خر کیف شدم.

ای قربون داداشم برم.

اون لحظه حس خری رو داشتم که علف گیرش اومده و از خوشحالی عر عر میمیکنه.

البته بلا نصبت خر ببخشید ببخشید بلانصبت من.

گفتم-واای قریون دستت حسام محکم بزن تو صورتش بزن.

حسام با حرفهای من جری تر میشد.  
رادمهر حتی از خودش دفاع هم نمیکرد.

تعجب کردم ولی انقدر خوشحال بودم که رادمهر داره از حسام کتک میخوره که اون تعجب به عینم نمیومد.

-باشه

بدو بسمت اتاقم رفتم.  
یه دوش پنج دقیقه ایی گرفتم و سریع یه تیپ مشکی سرمه ایی خوشگل زدم.  
یه ارایش ملیح رو صورتم نشوندم  
موهامو کج تو صورتم ریختم.

ده دقیقه بیشتر کار من طول نکشید ولی میخواستم تا پنجاه دقیقه ی دیگه لفتش بدم.  
رفتم نشستم کنار حسام که گفت-خب پاشو برو.

-نوج حالا پنجاه دقیقه ی دیگه وقت دارم.

-غزل جدی هستی؟

-کاملا

خندید وگفت-دلم واسه رادوین میسوزه.

-چرا؟

-عاشق دختری مثل تو شده.

-چمه مگه؟

-چته نیست گوشته.

-خب بگو

-خب خصوصیات بد و خوب میگم خوشگل بامزه مهربون خانوم شیطون پررو لجاز حرم درآر اومم باوفا گه گاهی بی جنبه  
لوس مهم ترین خصوصیت اینکه همه چی داری اما به داشته هات مغرور نیستی همین دیگه.

-دستت درد نکنه من کی لوس ام؟

-وقتی که واسه رادوین گریه میکردی.

—بروبابا

خندید وگفت—نقشه ات چیه؟

با هیجان بسمتش برگشتم وگفتم—خب قراره تو هم باهام تا جلوی در بیای

—خب که چی؟

—من لپتو بوس میکنم تا حرصش دربیاد.

—نه دیگه.

—اره دیگه.

—غزل با غیرتش بازی نکن.

—هه میخوام با غیرتش بازی کنم که ببینم پشیمون نشده یا که نه پشیمون شده.

—خوددانی ولی حواست باشه که حساسش نکنی.

—یه به چشم عشقم.

—بیشعور عشقم عشقم هارو واسه رادوین نگه دار.

—خندیدم وگفت—خب داداشم عشقم حساب نمیشه؟

—چرا نمیشه عشق داداش وبغلم کرد.

حسام از هر محرمی برای من محرم تره.

حدودا هشتاد دقیقه گذشته بود که گفتم—حسام پاشو بریم.

—اوه خیلی دیر شده.

—بیخیالش پاشو تا ننه سکینه دوباره گیرنداده.

–باشه باشه بریم.

همراه حسام رفتیم بیرون.  
زیرچشمی کل خیابون رو از نظر گذروندم.

اوه اوه دقیقا کنار ماشین اون متین بیشعور پارک کرده بود.

دیدم که حواسش به منو حسامه.  
سریع حسامو بغل کردم که درگوشم گفت–خیلی مارموزی غزل.

خندیدم وگفت–کمال همنشینیه دیگه

گونه اشو بوسیدم که گفت–اوه غزل باهات شرط میبندم که رادوین داره دیونه میشه.

–خب به درک خب به درک

–مگه از عبدالمالکی بدت نمیومد؟

–چرا اما این قسمتو خیلی قشنگ گفته لاکردار.

خندید وگفت–باشه بدو تا نیومد منو شهید کنه.

–باشه بای بای

–خدانگهدار منو تو باشه.

خندیدم و بسمت ماشین رادوین رفتم.  
ادای کسایی که یه نفرو دیده و ناراحت شده رو در اوردم و لبخندمو خوردم و اخم غلیظ بین ابروم نشوندم.

سوار شدم که با اخم گفت–غزلم؟اون مرتیکه کی بود؟

–به تو چه ربطی داره؟

–خب من شوهر آینده اتم.

پوزخندی زدمو گفتم–من بخشیدمت؟یا که قبولت کردم؟

اهی کشید و چیزی نگفت.

ماشینو روشن کرد به حسام رسیدیم شیشه ی پنجره رو پایین کشید و گفتم-بای بای حسامی.

لبخندی زد وگفت-خداحافظ گلم

لبخندی زدم و برگشتم به رادوین نگاه کردم که با عصبانیت زل زده به حسام.

ودستاشو دور فرمون مشت کرده.

زیرزیرکی خندیدم ولی رادوین انقدر غرق حسام بود که اون خنده های منو اصلا ندید.

رادوین چند دقیقه اخمو بود ولی بعد لبخندی زد و گفتم-غزلم یه سوپرایز برات دارم.

-هه چه سوپرایزی؟حتما عکس های عروسیه دوستتو میخوای نشونم بدی.

اهی کشید وگفت-غزل نمپخوای تمومش کنی؟تو هر لحظه داری با بی محلی هات اذیتم میکنی دیگه این نیشو کنایه های بیشتر نابودم میکنه.غزل من رادوینم.رادوینی که بعد از هجده سالگی به روی کسی نخندید.من اون ادمیه ام که از هجده سالگی به بعد از کسی عذرخواهی نکرد.

من رادوینم.رادوینی که عاشقت شد.مگه من ادم نیستم؟نمیتونم اشتباه کنم؟مگه خود خدا با اون عظمتش نگفته اگه بنده ام توبه کنه میبخشمش.یعنی تو از خدا بزرگ تری؟

-استغفرالله رادوین این حرفو نزن.

-خب تو با اینکارات داری اینو نشون میدی.

قیافه ام درهم شد و با لبولوچه ی اویزون گفتم-خب ببخشید. اشتباه کردم.

خندید وگفت-مگه میشه تورو نبخشید؟بعدشم لبو لوچه ات اویزون نکن خیلی خوردنی میشی.

اخم کردم و گفتم-برو بابا بی حیا.

خندید و جلوی یه پارک نگه داشت وگفت-پیاده شو.

همراه رادوین از ماشین پیاده شدیم.



رادوین دستمو کشید و برد وسط جمعیت و داد زد-ببخشید میشه یه دقیقه به من گوش کنید.

ملتَم که بیکار همه برگشتن سمت ما رادوین نمیدونم کیو دید که اخم کرد و بسمتش رفت و....

رو به پسره گفت-میزاشتی دو ساعت دیگه میومدی.

-ببخشید بزور پیداش کردم.

-عیبی نداره و یه چیزی ازش گرفت که ندیدم چیه.

رادوین دوباره به سمت اومد و بین اون همه ی جمعیت که چشمشون به ما بود داد زد-این دختر شیطونو میبینید؟ این دختر غرور منو از بین برد.کاری کرد من بعد از سالها بخاطر اون گریه کنم.این دخترا باعث لبخندمو خندهای منه.این دختر باعث شد من ازش عذرخواهی کنم.این دخترا با اینکاراش باعث شد بهش قلبمو هدیه بدم.

جلوم زانو زد و از تو جیبش یه جعبه در آورد و بازش کرد.وااااای انگشتریه که بهش دادم.

گفت-پرنسس من با من ازدواج میکنی؟

از فرط شادی و تعجب دستمو جلوی دهنم گذاشته بودم.

عقلم میگفت قبولش نکن اما قلبم میگفت قبولش کن.  
تو کشمکش با عقل و قلبم بودم که در اخر عقلم پیروز شد.  
نفس عمیقی کشیدم و دستمو از روی دهنم برداشتم.

گفتم-نه من دوست ندارم.

قیافه ی رادوین در هم شد همه ی مردم وایی گفتن اخر تتونستم طاقت بیارم وگفتم-چون عاشقتم.

رادوین با شنیدن این حرف فهقه ایی بلندی سر داد و بلند شد بغلم کرد.

صدای دست وسوت مردم بود که به گوش میرسید.

رادوین انگشتر و تو دستم انداخت وگفت-خیلی دوست دارم غزل خیلی.

لبخندی زدمو چیزی نگفتم.

رادوین از همه تشکر کرد و دستمو گرفت و بسمت ماشین کشید.

سوار ماشین شدیم.

رادوین لبخندی زد وگفت-زندگیم برات سوپرایز دارم خوشگلم.

گفتم-بریم ببینیم.

رادوین ماشینو روشن کرد و حرکت کرد

بسرعت حرکت میکرد و واسه خودش اهنگ میخوند.

خیلی شاد بود.

حدودا یه ساعت بعد جلوی یه ویلای تقریبا بزرگ وایساد.

پرسیدم-اینجا کجاس؟

-ویلاس.

-ها ها خوبه گفتمی فکر کردم قصر رضا شاه پهلوئه.

خندید وگفت-چه باهوشی تو

دیگه ادامه ندادمو درو با ریمو باز کردو ماشین برد تو حیاط

وایییییی خدایا اینجا خود خود بهشته درختای که سر شاخاشون به هم رسیده بودو راه و مثل یه طونل سبز رنگ کرده بودن  
خیلی قشنگ بود از فرط تعجب دهنم قفل شده بود و چیزی نمیگفتم

وایسادو رو به من گفتم-پپاده شو خانومم

خندیدمو گفتم-هنوز که نشدم

چشمکی زدو گفتم-اونم میشی نگران نباش من هستم در خدمتتون

جیغ کشیدمو گفتم-خیلی بی ادبی رادویننن.

خندید وچیزی نگفتم و دستمو گرفت و همراه هم وارد شدیم.

رادوین گفتم-بریم داخل؟

-بریم.

با رادوین رفتیم داخل عمارت.

اوه داخلش از بیرونش خوشگل تر بود.

همراه رادوین رفتیم داخل سالن.  
نشستم که رادوین رفت سمت سیستم و اهنک بی کلام و قشنگی رو گذاشت.

اومد سمتم نشست و گفت-غزل یه سوپرایز برات دارم.

پرسیدم-چی ؟

یه جعبه ی قرمز رنگ و بهم نشون داد وگفت-اینو یادته؟

-نه ندیدمش.

-تولد ۱۹ سالگیت یادته؟

یه مقدار به مغزم فشار آورد وگفتم-اره اره کامل یادمه.

-یادته بهت دوتا کادو دادم.یکیشو گفتم ببر خونه باز کن.

-اره یادمه ولی هیچوقت ندیدمش.یه جعبه ی قرمز رنگ بود.

-این همونه.

بازوق گفتم-واقعا؟

-اره عسلم واقعا.

خندیدم وگفتم-بازش کن.

-برگرد!

-واسه چی؟

-تو برگرد!

-باشه.

برگشتم که حس کردم یه گردنبند روی گردنم انداختن.

پلاکشو تو دستم گرفتم.واااای باورم نمیشد یه پلاک بود که اول اسم منو خودشو بود.

با ناباوری گفتم-رادوین خیلی قشنگه.

—به خوشگلی تو که نیست.

خندیدم و زل زدم تو چشمات و گفتم—خیلی دوست دارم واقعا خوشگله الان بیست و چهار سالمه و حدودا پنج سال میگذره ولی من تازه هدیه نوزده سالگم رو میگیرم.

زل زده بودیم بهم که سرش هر لحظه نزدیک و نزدیک تر میشد.

که لبهاش روی لبهام قرار گرفت.

چون گوری نشسته بودم که پاهام روی میل بود.

وقتی رادوین منو بوسید خود به خود پاهام رو دور کمرش حلقه کردم.

همراهیش میکرادم که اونم جری تر شد و محکم تر لبامو میبوسید.

ازم جدا شد سرشو نزدیک گوشم کرد و حلاله ی گوشمو گاز گرفت که اخی گفتم.

سرش رو نزدیک گردنم کرد.

دیگه خیلی داشتیم پیش میرفتیم پس مانعش شدم و گفتم—رادوین جلو تر از این نرو!

—غزل هر لحظه داری دیونه تره میکنی. فردا یه هفته مرخصی میگیری میریم سنندج ازدواج میکنیم و برمیگردیم شمال زندگی میکنیم.

—باشه ولی باید با مامانیمینا هماهنگ کنم بعد.

—خب الان زنگ بزنی و بگو.

—باشه.

پامو از دور کمرش باز کرده. و گوشیمو برداشتم و شماره ی مامانو گرفتم.

بعد سه بوق جواب داد—الو دخترکم؟

—الو سلام زندگیم خوبی؟

—سلام خوشگلم بخوبیت عسلم.

—خداروشکر

—چیزی شده غزل؟

—نه یعنی اره شایدم نه اووووف نمیدونم

–چی شده دخترم؟

–مامانی من با کج و کوله...

–خب

–مشکلمونو حل کردیم.

–تو غلط کردی با اون کج و کوله. مگه گوسفند فروشیه که انتخاب میکنه بعد میگه نمیخوام وزنش کمه پشمش کم رنگه به درد نمیخوره بعد که بهتر گیرش نمیداد میبینه نه وزنش مناسبه پشمش مناسبه میاد میگه نه همینو میخوام.

از حرفهای مامان خنده ام گرفته بود ولی وقتی به رادوین نگاه کردم برعکس من ناراحت بود.

گفتم-مامانی جونم مگه نگفتی عشق از همه چی مهم تره.

–اره ولی عشق شما دیگه از شورش در اومده. مسخره بازیه.

–اومممم مامان نزن این حرفو خب ما همدیگرو دوست داریم.

–نوچ نوچ دخترم دخترهای قدیم خیلی بی حیایی.

–مامان ببخشیدا ولی اگه سری به گذشته ات بزنی میفهمی ارثیه.

مامان خندید وگفت-شوخی کردم دخترم خب مبارکه دخترم.

–خب میخوام فردا پیام

–بیاخوش اومدی دخترم.

–خب رادوینینا هم میخوان بیان.

–بعله متوجه شدم شیطونک تازه من خواستم بگم چیز میخواد بیاد خواستگاریت؟

–کی؟

–خب بگم؟

–اره بگو.

–رادمهر داداش رادوین.



تنها چیزی که تو ذهنم بود اروم کردن رادوین بود پس برای اولین یا دومین بار خودم پیش قدم شدم ولبمو روی لب رادوین گذاشتم.

اولش رادوین شکه شد ولی بعدش اونم همراهیم کرد.

ازش جدا شدم و اینسری خود رادوین لبشو رو لبم گذاشت.

مشغول بوسیدنم بود که صدای زنگ خونه اومد.

هنوز رادوین عصبی بود برای همین گفتم-دیونه من فقط تورو دوست دارم اینو گفتم و رفتم دروباز کردم.

یا امام اینا اینجا چیکار داشتن باورم نمیشد اونا اومدن شمال؟

نغمه، سوگند، آوا، آرمان، احسان و کامران همه اشون جلوی در وایساده بودن.

دختر جیغ کشیدن و بسمتم یورش آوردن.

از دیدنشون واقعا خوشحال بودم.

والله خدا چاکرتم امشب چه شب خوبی بود.

دختر رو با تمام محبتی که تو وجودم بود بغل کردم و گفتم-وای دخترم دلم براتون قد مورچه شده بود چه خوب شد که اومدید.

نغمه-اره جون عمه ات. اگه دل واسه مون تنگ شده بود باید میگفتی کجایی.

-خب میخواستم یه مدت از همه چی دور بشم.

سوگند-همه رو بهونه نکن مرد باشو بگو رادوین بگو بگو.

-خب مرد نیستم و خانومم پس نمیگم.

آوا-ها شما نمیدونید این همیشه یه جواب تو استیئتش داره بهتره باهش کل نندازیم.

-تو آستین ندارم تو زبونم دارم عزیزم.

نغمه-غزل من گفتم بیایم شمال با یه دختر افسرده ی بی زبون ناراحت اخموی ا.....

-بسته بسته حالا که به کوریه چشم شما حالم خیلی هم خوبه.

خندیدن که گفتم-بیاید تو.

نغمه در گوشم گفت-خاله شدم؟

-نه هنوز من چی خاله شدم؟

چیزی نگفت و رفت.عوضیو نگاه تو رو خدا پرووو.

وارد شدن.باپسرا هم سلام و علیک کردم.

وارد سالن که شدیم دخترا گفتن-یا خدا اینجا جنگ بوده؟چرا انقدر ظرف شکسته.

ابرویی بر اشون بالا انداختم و گفتم-بعدا میگم فعلا بفرماید بشینید.

بچه ها با رادوینم سلامو علیک کردن.

سریع جارو رو آوردم و شیشه هارو جمع کردم.

بچه ها نشستن.رادوین اروم تر شده بود به امید خدا.

همه که هستن بزار بگم حسامم بیاد.

ادرسو از کامران گرفتم.

به حسام پیام دادم که بیاد.

اونم فرستاد-چی شده؟

-تو بیا

-نکنه نقشه ی قتلتمو با رادوین کشیدی؟

-اره میخوایم سرتو ببریم.حسام کم داریا پاشو بیا ببینم تا واقعا نقشه ی قتلتمو نکشیدم.

-غلط کردم بابا میام میام فرزند گلم.

-افرین فرزندم سریع بیا.

-چشم چشم راه افتادم.

با خنده گوشیمو کنار گذاشتم.

بعد از نیم ساعت گوشیه رادوین زنگ خورد.



جواب داد-چون مش رجب؟

.-

-حسام؟حسام دیگه کیه؟

....-

عه حسام اومده سریع گوشیه از دست رادوین گرفتم و گفتم-مش رجب باز کن دوستمه.

-باشه خانوم.

-مرسی.

رادوین با اخم گفت-این حسام اقا کیه؟  
وروی افاش خیلی تاکید کرد.

گفتم-حسام عشقمه.

رادوین با تعجب نگاهم کرد و باتته پته گفت-چی چی چی میگی؟

-خب عشقمه دیگه. از عرفان بیشتر دوستش دارم.دقیقا مثل داداشم منحرف.

نفس آسوده ایی کشید وگفت-وای غزل تا اون دنیا منو کشوندی برگردندی.

خندیدم که رادوین گفت-اون تورو به چشم خواهرش نگاه میکنه؟

-اره بابا خودش گفت من تورو مثل حنا وشاید از اون بیشتر دوست دارم دقیقا مثل یه خواهر خوبی برام.

-اهان خوبه چون غیر از این بود فکشو پایین میوردم.

خندیدم و باهام رفتیم دروباز کردیم.

حسام گفت-به زوج عاشق بلاخره باهم کنار اومدید؟

خندیدم وگفتم-اره به لطف حرفهای تو تصمیم گرفتم این بنده ی بیچاره رو ببخشم.دلم سوخت.

حسام قیافه اشو کج و کوله کرد وگفت-اره جون عمه ات

دوتایی خندیدیم.

حسام دستشو سمت رادوین دراز کرد وگفت-حسامم شوهر خواهر.

رادوین لبخند نصف نیمه ایی تحویلش داد وگفت-منم رادوینم برادر زن.

گفتم-ببینید من چه ادم مهمی ام.عامل ارتباط شما ولیخندی ژکوندی تحویلشون دادم. که هر دوشون خندیدن.

سه تایی باهمم رفتیم داخل.

بچه ها که حسامو سلامو علیک کردن و روبه من گفتن-معرفی نمیکنی؟

-بچه ها داداشم. داداشم نغمه سوگند اوا و شوهر و نامزدشون ارمان کامران احسان.

بچه ها-خوشبختیم.

حسام-وهمچنین.

نغمه چشمکی زد وگفت-ننه بابات پیش فعالنا.

همه زدیم زیر خنده که گفتم-به ننه بابای تو نمیرسن که.

نغمه با بیخیالی گفت-اون دیگه خیلی فعالن.مامانم حامله است.

منو دخترا با صدای بلندی گفتیم-درووووووغ.

نغمه-ر!!!!!!است.

-ماشالله ماشالله فعالیت.

سوگند که بچه ابرو دارمونه گفت-یه مقدار خجالت بکشید خفه شید.

قیافه امو مظلوم کردم وگفتم-نمیشه شیشه هم بکشم کنارش.خواهش میکنم.

سوگند گفت-خاک تو سر بی حیاتون و روش گرفت و از سالن بیرون رفت.

ماهم به کار سوگند خندیدیم پس از کامران پرسیدم-کامران با این دختر چه کردی؟

کامران با استرس گفت-من؟هیچی والله کاری نکردم.مرض دارم مگه؟

—اره تو راست میگی.

کامران چیزی نگفت.

اونشب یکی از خاطره انگیزترین شب های زندگیم بود.

تو راه سندیج بودم. مامانینای رادوین قرار شد فردا همگی بیان.

پس فردا هم بیان خواستگاری من.

زمان بسرعت نور گذشت و امشب شب خواستگاریمه.

یه تونیک زرشکی پوشیدم یه شلوار مشکی. موهامم کج تو صورتتم ریختم.

یه ارایش ملایم کردم و با رژلب زرشکی تکمیلش کردم.

شال مشکیمم سرم کردم.

یه صندل مشکی زرشکی هم پام کردم.

حاضر بود.

ساعت ۷ بود. یا امام الان میان. خدایا خودت کمک کن. خدایا خدایا خدایا.

زنگ درخونه بمدا اومد.

یا امام اینجاست که شاعر میگه.

درد استرسی کشیدم که مپرس غم اضطرابی کشیدم که مپرس

کاملا هم درست با من بحث نکنید.

نیم ساعت گذشته بود که در اتاقم باز شد.

نغمه گفت—بدو بیا غزل.

با استرس گفتم—من نمیام.

—تو خیلی بی جا میکنی. پاشو برو پایین یا میرم لیست کل ماچ و بوستونو به ننه بابات میدم.

واای ننه از این هیچی بعید نیست پس بلند شدم وگفتم—باشه بابا اومدم.

همراه نغمه پایین رفتم و با همه سلام وعلیک کردم.

مامان گفت—دخترم برو چایی حاضر کن.

—چشمی گفتم و بسمت اشپزخونه رفتم. ننه سکینه هم اومده بود.

فداشم من.

ننه سکینه تو اشپزخونه بود گفتم—ای فدای تو بشم که همیشه وجودت اضطرابیه.

خندید وگفت-من چایی رو حاضر کردم تو بریز و ببرشون.

-چشم عسلم.

چایی هارو ریختم.

ولی اول از اشپزخونه سرک کشیدم ببینم کیا اومدن.

خوبه خوبه رادمان و رزا و مامان و بابای رادوین با رفیقای خودمو ننه بابای خودم و گروه دیگه ایی از فامیلات.

چایی رو برداشتم و بسمت سالن حرکت کردم.

به همه چایی دادم و فقط رادوین مونده بود که چایی تموم شد.

بسمت اشپزخونه رفتم و چایی دیگه ایی برای رادوین ریختم و بردم بهش تعارف کردم که تشکر و کرد و زیر لب گفت-خیلی خوشگل شدی.

لبخندی زدمو چیزی نگفتم.

نشستم که بابای رادوین شروع به حرف زدن کرد.

از قیافه اش کاملا مشخص بود که مرد مغروریه ولی در عین حال ابوهت و هیبت خودشو داره.

گفت-خب مستقیم میرم سر اصل مطلب پسر من دختر شما رو دیده و ازش خوشش اومد و ما هم برای این اومدیم که دخترتون غزل رو برای پسرمون خواستگاری کنیم و به سنت پیغمبر ازدواج کنن.

تو حرفهاشم میشد اون غرورشو دید مثل خواستگاری نغمه بابای ارمان گفت-خب قرض از مزاحمت این بود که پسر من دختر شمارو دیده و یک دل نه صد دل عاشقش شده و به اجازه ی شما اومدیم که نغمه جان رو برای ارمان خواستگاری کنیم تا به یاد و سنت پیغمبر ازدواج کنن.

بعله تفاوت رو احساس کنید.

بابای رادوین-حالا هم اگه مشکلی نیست برن باهم صحبت کنن.

بابا-نه مشکلی نیست.غزل جون پاشو اتاقتو به رادوین جان نشون بده.

چشمی گفتم و جلو تر از رادوین حرکت کردم.

رفتم تو اتاق که رادوین هم داخل شد.

روی تخت نشستم رادوین روی هم صندلی نشست یه مقدار روی صندلی جابه جا شد واز زیرش یه چیزی در آورد.

با دیدن چیزی که دستشه رنگ به رنگ شدم.

یا امام زمان خدایا هرچی ابرو داشتم جلوی این یابوی علفی رفت.

اخه الان وقتش بود.

رادوین خیلی جلوی خودشو گرفت که نخنده.

لباس زیرم دستش بود.

سریع بلند شدم و لباس زیرو ازش گرفتم و دنبال جایی بودم که پرتش کنم که رادوین شیطون گفت

–کجا ازش استفاده میکنی؟ همونجا بزارش.

اداشو در اوردم و گفتم–یه کلام از مادر عروس.

–من دومادم عشقم.

–رادوین ساکت نشدی میرم میگم نمیخوام باهش ازدواج کنم.

–نه دیگه سکوت بهتر است.

–افرین.

لباس زیرو گذاشتم زیر بالشت و گفتم–الان منو تو برای چی اومدیم بالا؟

–مثلا وجه مشترکمونو پیدا کنیم.

خندیدم و گفتم–ما پیدا کردیم دیگه.

–کاملا صحیح

وباهم گفتیم–عشقمون.

لبخندی بهم زدیم و بعد ده دقیقه پایین رفتیم.

مامان رادوین گفت-دهنمونو شیرین کنیم؟

سرمو پایین انداختم وگفتم-بقیه اش دست بابامه.

بابا گفت-پس مبارکه.

همه شروع کردن به دست زدن و شیرینی خوردن.

نشستیم تا درباره ی شیربها و مهریه و عروسی حرف بزنیم.

شهربها رو خودشون تعیین کردن.مهریه امم ۵۰۰۰تاسکه ی تمام بهار ازادی و ۱۰۰تاگل رزیه اینته شمعدون. یه جلد قران مجید اصلا هم نداشتن من زر بزنم.

بحث عروسی که شد رادوین گفت-بیخشید میشه من یه چیزی بگم؟

بابا-بگو پسرم.

-اگه میشه منو غزل تصمیم گرفتیم همین اخر هفته عروسیمون باشه.

-بله بعد میخوام که خیلی ساده باشه و فقط خودمون باشیم.

تا اینو گفتم بابای رادوین گفت-اخر هفته عروسیتون باشه قبول اما ساده ماده خبری نیست.

از زور گویش عصبی شدم وگفتم-چرا انوقت؟عروسیه منه نه شما.

بابای رادوین گفت-ما خاندان دولت منشیم عروسیه پسرم باید تا انور دنیا هم به گوش برسه

-اما من موافق نیستم چون عروسیه من و خودم واسه عروسیم تصمیم میگیرم.

بابای رادوین وقتی دید نمیتونه به من یکی زور بگه گفت-دخترم گلم پای ابروی مادر میون و مجبوریم که یه جشن درستو حسابی بگیریم پس خواهش میکنم لچ نکنلبخندی زدمو به میل تکیه دادم وگفتم-باشه هر جور صلاح میدونید.

قرار شد از فردا بریم دنبال کارهای عروسی و این حرفها که کلی خسته امون میکرد.

مامانینا به کمک یکی از دوست های دکوراسیونش عمارت رادوین که تو تهران بود رو درست کرد یا به قول خودش دکورش کرد.

همه چی محیا بود بجز لباس عروسی که مامان رادوین گفت-رزا از یکی از دوستاش از امریکا کاتالوک لباس عروس گرفته تو یکیشو انتخاب کن همونو واست بیارن.

منم گفتم-ای به چشم مادرشوهری.

اونم خندید و چیزی نگفت.

یه لباس خوشگل رو برای عروسیم انتخاب کردم  
رزا هم گفت که خیلی لباسه نازیه و همینو سفارش میده.

تو گیرو دار عروسی بودیم که رزا گفت-غزل؟

-جونم؟

-میگما تو لباس حنا بندون خریدی؟

-واااای نه نخردیم.

-غمت نباشه تا خواهرشوهری مثل من داری هیچی نمیشه خودم واست یه خوشگلشو سفارش دادم.

گونه اشو بوسیدم و گفتم-فدای تو عشقم بشم من.

-خدانکنه عروسک.

خندیدم وگفتم-کی لباسمو میارن؟

-امروز عصر لباساتو میارن

-وااای مرسی رزا جووونم

-خواهش عشقم

صبح که از خواب بیدار شدم.  
چهارتا چشم روم بود که باعث شد هین بلندی بکشم.





جلوی ارایشگاه وایسادیم.

گونه ی رادوین رو بوسیدم و پریدم پایین.

وارد ارایشگاه شدم.

ارایشگره کلی دعوام کرد ولی اخر دست از سر کچلم برداشت.

روی صندلی نشستم که شروع کرد.

چشمامو بستم که به خواب عمیقی فرو رفتم.

چشمامو که باز کردم. ارایشگره گفت-خوبه بیدار شدی خواستم صدات کنم ارایشتم تموم شد مونده موها.

باشه ایی گفتم ودرست سرجام نشستم که شروع کرد به درست کردن موهام.

طولی نکشید که کارش تموم شد.

گفت-پاشو لباسو بپوش عروسک.

باشه ایی گفتم و رفتم لباسمو پوشیدم.

به ایینه نگاه انداختم. اوه عجب خوشگل شدم من.

اون ارایش لایت و خوشگل با موهای ساده ام بیشتر از همه چی خود نمایی میکرد.

باصدای دختره که گفت-دوماد اومد سریع شنلمو انداختم رو سرم و از همه تشکر کردم و رفتم پایین.

فقط رادوین و فیلم بردار اومده بودن.

شنلمو سفت چسبیدم و بسمت ماشین رفتم.

رادوین با اون کت تک اییه سرمه ایی و پیراهن ابی وشلوار سرمه ایی خیلی قیافه اش خوشگل و جا افتاده شده بود.

رادوینم هم سوار ماشین شد و بسرعت بسمت باغ بابای رادوین که یه باغ چند هکتاری بود حرکت کردیم.

رادوین گفت-زندگیم شنلتو از صورتت بردار ببینم.

-نوچ نوچ تو باغ میبینیم.

خندید و چیزی نگفت.

وقتی به باغ رسیدیم صدای کل کشیدن و اتیش بازی به گوش میومد.

ما وارد قسمت زنونه شدیم چون امشب حنابندون بود جدا کرده بودیم.

وارد که شدیم زنا هم وارد شدن و شروع کردن به کل کشیدن.

رادوین کمکم کرد که شنمو در بیارم که....

رادوین با بهت نگاهم کرد.

زمزمه وار گفت-غزل خیلی خوشگل شدی.

لبخندی زدم که لباسو نزدیک پیشونیم کرد و بوسید.

همه شروع کردن به سوت کشیدن و دست زدن.

با اون بوس انگار رادوین کلی انرژی بهم تزریق کرد.

رادوین کنارم نشست و بعد چند دقیقه ایی بلند شدورفت.

اونشب همه رقصیدن.دخترای خیلی ناز شده بودن و در کنارش خیلی خوشگل هم رقصیدن.

نشسته بودم که دخترا رقصون رقصون بسمت من اومدن و بلندم کردن.

منم که خیلی وقت بود قر تو کمرم فراون بود نمیدونستم کجا بریزم پاشدم تو پیست بریزم.

اول فارسی رقصیدم و بعدشم کُردی رقصیدم.

کلی هم شاباش جمع کردم.از بچگی عاشق شاباش و پول بودم.

پول پرستم خودتونید.

وقتی رفتم نشستم.

صدای سوت و جیغ خیر از ورود عشقم زندگیم رادوینم خبر میداد.

از جام بلند شدم که نغمه که کنارم بود گفت-شوهرزلیل.

-بهتر از زن زلیل بودنه.

اینو که گفتم خودش خفه خون گرفت.

اهان دلم خنک شد.

رادوین اومد کنارم نشست.  
دختر گفتن باهام باید برقصید

که رادوین هم بلند شد و باهم رفتیم وسط.

رادوین دستمو تو دستش گرفت.  
با هم شروع به رقصیدن کردیم.  
خیلی قشنگ با ریتم اهنگ میرقصیدیم رادوینم که طبق معمول خیلی مردونه و قشنگ میرقصید.

با دوتا اهنگ رقصیدیم وبعدهش نشستیم که نغمه، سوگند، آوا هرکدوم یه طرف حنا که کلی تزیینات روش بود رو دستشون بود.

یا امام یعنی این همه مهمون هست؟  
سه تایی شروع کردن به رقصیدن.

اهنگ که تموم شد اومدن جلو که طرف حنا هارو بدن که تا خواستیم بگیریمش سه تایی عقب کشیدن.

نغمه گفت-مایه رو رد کن بیاد بعد حنا رو بگیر گل من.

اداشو در اوردم و به رادوین نگاه کردم که به هرکدومشون چندتا تراول صدتومنی داد.

اونا هم با شوق طرف حنا رو گذاشت روی میز و شروع کردن به دست زدن.

فیلم بردار اومد سمتمون و گفت باید چیکار کنیم.

اونشب با کلی خاطره ی خوب و قشنگ گذشت.

تا اینکه فردا چهارتا دیو یه کاری کردن که کلی حرمی شدم.

دخترها همه ی لباس زیرای ستمو ریخته بودن روی میز و میگفتن-کدومو امشب میپوشی عشقم؟

منم خیلی حرمی شده بودم ولی در کمال خونسردی لباس زیر ست قرمزمو نشون دادم وگفتم-اینو با لباس خواب قرمز  
میپوشم که بدبختا دهنشون یه متر باز موند وبی حیایی بهم گفتن و از اتاق خارج شدن.

سریع لباسامو عروسمو برداشتم و بسمت وسایلام رفتم اونا رو برداشتم وبه رادوین زنگ زدم که گفتم تا ده دقیقه دیگه  
اینجاست.

بدنمو دیروز تمیز کرده بودم ولی دوش نگرفته بودم برای همین سریع دوش گرفتم.

تا از حموم بیرون اومدم گوشیم زنگ خورد.

جواب دادم-بله؟

-غزلم نمیای؟

-اومدم اومدم عشقم.

-زود گلم.

-چشم اقای.

تلفنو قطع کردم و سریع وسایلمو برداشتم و رفتم.

از همه خداحافظی کردم وبسمت بیرون رفتم.

سریع سواذ ماشین رادوین شدم وسلام کردم که به گرمی جوابمو داد.

رادوین به دوربرش نگاهی انداخت و وقتی دید کسی نیست لباسو به سرعت رو لبام گذاشت و سریع ازم جدا شد.

چیزی بهش نگفتم چون دیگه عادی شده بود.

به ارایشگاه که رسیدیم رادوین دستشو رو دستم گذاشت و گفت-غزلم فدات شم خانوم امشب دپگه خانوم خودم میشی.

لبخندی زدمو گفتم-اره رادوینم راستی؟

-جونم؟

-اول بیاید بریم محضر.

-عاقده میاد باغ عشقم

-اهان پس من بره بای بای گلم

از ماشین پیاده شدم و بسمت ارایشگاه حرکت کردم.

این ارایشگاه یکی از بهترین ارایشگاه های تهران بود و ارایشگرش مدرک بین المللی داره.

وارد شدم و بعد از سلام وعلیک وارد اتاقک مخصوص عروس شدم.

اول از همه شروع کرد به بند انداختن و مرتب کردن ابرو هام بعدش شروع به ارایش کرد که حدودا دوساعت طول کشید که تموم شه.

بعدش رفت سراغ مو هام و خیلی خوشگل درستش کرد البته فک کنم چون خودم دید نداشتم و ندیده بودمش.

خلاصه بلاخره بنده ترگلو ورگل و خیلی خوشگل آماده شدیم ولی عوضی تراشت خودمو ببینم تا لباسم تنم کنم.

لباس عروسم تنم کردم. رفتم جلوی ایینه. باورم نمیشد. اینم منم؟ اگه منم خیلی خوشگلم. وای اب خدایا خیلی ناز شده بودم.

از ارایشگر تشکر کرده ام.

نشستم تا رادوین بیاد دنبالم.

که دختره گفت-دوماد اومد.

با ذوق بلند شدم و منتظر وایسادم تا عکس العمل رادوینو ببینم.

وای رادوین فدای شم با اون کت وشلوار مشکی و پیراهن نوک مدادی و اون کفش کالجش خیلی خوشتیپ و جذاب شده بود.

منو ندیده بود اما تا چشمش به من خورد مکس کرد.

چشماشو چند سریع بازو بسته کرد و وقتی به خودش اومد با لبخندی رو لباش بستم اومد.

گل ها رز سرخ خوشگلو بستم گرفت که با لبخند ازش گرفتم.

لباشو رو پیشونیم گذاشت و گفت -غزلم خیلی دوست دارم.

-منم دوست دارم.

خلاصه به دستورات فیلم بردار عمل کردیم.

بسمت اتلیه هم رفتیم و عکسامونو گرفتیم.

و بعدش بسمت باغ بابای رادوین رفتیم.

امشب عروسی مختلط بود.  
تا وارد شدیم همه شروع کردن به دست زدن.

خیلی جالب شده بود که بچه های کوچولوی مجلس لباس های یکی پوشیده بودن و پشت سر ما گل میریختن.

از به طرفم ابشارهایی رو جلومون روشن کرده بودن که فضا رو خوشگل کرده بود.

وارد مجلس شدیم.

سرجامون نشستیم.

سرجامون نشسته بودیم عاقد داشت خطبه ی عقدو میخوند اصلا متوجه نشدم که کی به سومین بار رسید که با صدای عاقد به خودم اومدم-ایا وکیلیم؟

-با اجازه ی پدرومادرم و بزرگتر ها بله.

همه شروع کردن به دست زدن رادوینم بله رو گفت که همه شروع کردن به دست زدن.

تو اونشب دو بار بیشتر رقصیدم.  
والله بخدا خیلی سخت بود.

اخرای عروسی مامان رادوینم یه گردن شکوفه ایی خیلی ناز بهم هدیه داد.

اونشب به سرعت سپری شد و وقت عروس کشون شده بود.

همه سوار ماشین هاشون شدن.

سواذ ماشینمون شدیم کلی خوشگذشت تو راه با سروصدای بچه ها.

وسط راه پسرا وایسادن و تو خیابون رقصیدن که پلیسم دستش درد نکنه جریمه امون کرد.

بسمت ویلای مامانینا. تو تهران رفتم تو بغل مامان کلی گریه کردم بغل بابامم رفتم

ولی به عرفان محل ندادم.

دوباره سوار ماشین شدیم و بسمت عمارت رادوینم رفتیم.

جلوی درمون کلی رقصیدن ولی اخر همگی بغلمون کردن و رفتن و موندین منو رادوینم.

وارد خونه که شدیم.

احساس کردم از زمین کنده شده ام و روی هوام.

جیغ خفیفی کشیدم که احساس کردم تو بغل رادوینم.

خندیدم و خودمو تو اغوش گرمش جا دادم.

وارد خونه که شدیم رادوین گفت-بریم اتاقمون؟

-باشه بریم.

دست تو دست رادوین بسمت اتاقمون رفتیم.

حوصله ی دید و بازدید خونه رو نداشتم.

فردا فردا

وارد اتاق که شدم دهنم باز روی تختو با گل رز تزیین کرده بودن و کل اتاق از شمع ها خوشگل روشن پر شده بود.

لبخندی زدم که

رادوین گفت-میری حموم یا من برم؟

-حسش نیست خودت برو.

-باشه.

-ولی قبل از اون زیب لباسو لباسو باز کن باز نمیشه.

باشه ایی گفتم زیب لباسو پایین کشید.

که از جلو لباسو گرفتم که نیفته.

رادوین بوسی به گردنم زد که مثل برق گرفته ها شدم ولی بخاطر رادوین عقب نکشیدم.

گفت-من میرم حموم میام نخوابیا!

–هههه باشه نمیخوابم.

سریع بسمت حموم رفت.

منم لباس عروسیمو در اوردم و سریع لباس خواب قرمزمو تنم کردم.

موهامو باز کردم و بزور شونه اش کردم که صاف صاف شد.

صورتمم با شیرپاک کن پاک کردم.

رژلب قرمز رنگم روی لبام زدم و خواستم برم سمت تخت که رادوین از پشت بغل کرد.

برگشتم عقب که رادوین لباسو روی لبام گذاشت.

منم شروع کردم به همراهی کردنش.

پهامو دورکمرش حلقه کردم که اونم همینطور که منو میبوسید به سمت تخت رفت.

منو روی تخت گذاشت و خودش روم خیمه زد.

از بوسیدن لبام دست کند و سرش بسمت گردنم رفت و لاله ی گوشم رو گاز گرفت که اخی گفتم.

بوس های متعددی روی گردنم نشوند.

دستشو روی بدنم میکشید.

از گردنم پایین اومد و بوس های گرمشو روی شونه ام نشوند.

بلند شد و با یه حرکت لباس خودشو در آورد.

بسمت من اومد و لباس خوابمو تو تنم پاره کردو.....

صبح با احساس شکم درد عجیبی از خواب بیدار شدم.

بزور از جام بلند شدم.

رادوین کنارم نبود صدای شرشر اب خبر از این میداد که رادوین تو حمومه.

ملافه رو دورم پیچیدم و بسمت پایین رفتم و یه مسکن خوردم تا شاید اروم بشم.

به زور و با درد صبحونه حاضر کردم که رادوین از پشت بغلم کرد وگفت–صبح بخیر خانوم خودم.

لبخندی زدمو بسمتتش برگشتم وگفتم–صبح تو هم بخیر اقایی.





چپ چپ نگاهش کردم و گفتم- اصلا به درک

و بزور نصف لیوان خوردم.

۱۹ سال بعد

تو اشپزخونه مشغول درست کردن دلمه بودم.

که صدای در اومد و بعد صدای رادوین که گفت- ایال کجایی؟

-اینجام همسر.

رادوین اومد اشپزخونه و بغلم کرد و گونه امو بوسید و خواست لبامو ببوسه که صدای سرفه ی مسلحتی سبحان و سوگول اومد.

رادوین بسمت بچه ها برگشت و گفت- اه ایال بچه ها سرما خورده.

-اره امپول نیازن.

سبحان- مامان مارو با آمپول میترسونی؟ خیر سرم من هجده سالمه و سوگل شونزده سالشه.

خندیدمو گفتم- اره چه زمان زود گذشت.

سوگل- بعله گذشت اون زمانی که مارو با آمپول شکنجه میکردید.

قهقهه ایی سردادم و گفتم- خودم کردم که لعنت بر خودم باد.

سوگل با کنجکاوایی پرسید- چیکار کردی؟

-منم هم سن تو بودم مامانو خیلی اذیت میکردم. زمینم که گرد الانم دخترم منو اذیت میکنه.

همه خندیدن که گفتم-برید بیرون فقط سوگل بمونه کمک کنه میزو بچینیم.

-مامانی خاله ترنم(خدمتکارمون)کجا رفته؟

-امروز گفتم نیاد دور هم باشیم.

خندید وگفت-اهان.

با سوگل میزو چیدیم و همه دور میز نشستیم که سبحان گفت-مامان؟

-جونم پسرم؟

-عمو حسام با خاله آتناز با دختراشون میخوان بیان اینجا.

-عه؟چه خوب!خوش اومدن.

سبحان-قدم رنجه فرمودن.

خندیدم و گفتم-کم حرف بزن شیطون.

-ای به چشم.

مشغول غذا خوردن بودیم به خانواده ام نگاه کردم که چقدر باهم خوش بودیم.

از به طرف عشق منورادوبین که تا الانم پابرجاست واز طرف دیگه علاقه ی سبحان و سوگند به منو پدرشون و همدیگه.

خدایا شکر که بخشیدی به من این زندگیه خوش را

شکر که دادی این همه نعمت را

شکر که من مورد رحمتت قرار دادی

وهزاران شکر دیگر

پایان

08\01\1396

RomanceCity